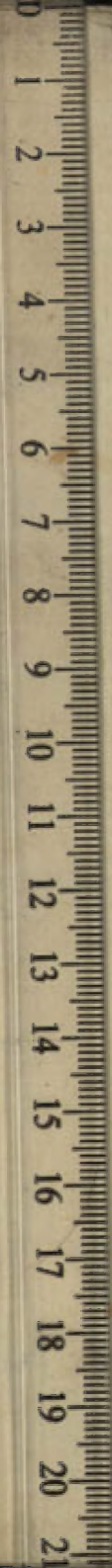


کتابخانه ملی
شماره ۱۳۸۱

عالمی

بازدید شد
۱۳۸۱

State room 088



۱۳۸۱

کتابخانه مجلس شورای ملی

اسم کتاب: دیوان سجاد شرقی لائرار

مؤلف:

موضوع تألیف:

شماره دفتر: ۱۳۳۰۱

۱۳۸۱

محمان

جوانی که در این شهر جان برادرش
 جوان طبعی که چون آبفش کشتن کرد
 رودندی که چون در زخم آتش کشته
 سرازیری که در خاکش خم جسم آرد
 بنرم و نرم آید و بقیع آید
 لکها صبح آید بر سران را سیکو تیغ
 زهر لطف استیل که از جان وارز دل
 از آتش خشم آید رو که به کاه سپا او
 جهان و دنیا و یکسی هر که آید دنیا
 یکسی چار بزار حجاب از چار بزار او
 ز رخسار او دیدن رخسار غم سینه
 بود که لطف و قدر خلق نم آید و داله
 زان جنبه که ز رخسار غم و رخ
 فرخ غیر عظم طلبا یک سی
 به فرخه هستی بود و دست او
 که از جلال رای فتنه دهد و قوس از او

ایزک فکر حوا که قدرت لایکا که
 اگر چه رحمت غبار تو شده منزل وادی
 چگونه شرح رحمت لایان نبشت بر دفتر
 که هم دریای رحمت جو بحر فکر بدید
 شکر لایق لطف بکند در بر رحمت لایق
 شکر نشسته بران زلال چشمه کوثر
 تا به روح سرکش نه دات را روی لایق
 و اگر تابه شود از رخمت مفصل عفا
 خود و چون شیر سکر است را با در شقه
 در آید شکر زده شکر انوار شمشیر لایق
 ز فایده مریک کاهک سباب لایق
 ز محبت مهر بخت بود از شکر است
 بود از اندک بخت برقی قدرت سه زه طبا
 با و ان جام صبا بیت یکا بر فلک بضا
 خویشتن نه از شرم بخت از بر ذوق
 که جو دو سحاب به گفت معدن دل مخزن

الاهند وی کردن قهر محبت لایک دران
 ایلا قهر حدایت را بر اوج آسمان بندان
 چگونه ذکر نهایت توان گفت در دفتر
 که هم بپای نهایت جودت هم بپایان
 شکر لایق لطف بکند در بر رحمت لایق
 زلال چشمه کوثر شکر نشسته بران
 نه چند دهر کوسن جاکت را کردن از فرو
 و اگر چه شود از ضرب کزانت تقطع لایق
 سه چون پارس بکرت در انوار
 در خسته زنده بهلا از انبش غنچه لایق
 ز تنوع و وفات وقت یکین مشکوف کجای
 فیه شکر کردنت بود از شکر در روان
 بر دانه زده و زخا لطف لاله و گران
 بسین روح جان بدست یکا شمشیر
 سیه زده زده زده زده زده زده
 که نزل عطا آمد عینت عیم بر تکان

هم از فحاشی است در جهان خورنده سکن
 نیم در شماران که حدت در شمارم
 که از شرح اخلاص تو هم صد ورم خوانش
 کنم ختم سخن با این غزل تا هر کسی وزنه
 جو فرباد و فغانم ره ندارد در دل جهان
 دلم رسیدن لایان بود چون یونس ماهی
 کاشای بی بنده تو نهیست زنی دولت
 بود کوی تو آدم تصور اگر دیر است اگر کجبه
 که لای کوی دیر را که لای کوی صد قصر
 حدیث جنت در دوزخ کوی با شای عطا
 تنی کار از شرح از غش دار و شرح بدست
 مبار و نقه جان خود شمار با جی جان کنی
 نه هر چه اندر جهان خوشتر از ان صفت
 که از نامه ام از بختن زنی بر دل
 که از نامه ام از بختن زنی بر دل

هم از صفا رحمت در زمین آباد و دهر و دل
 تواند آنکه تواند شمارد قطره را
 که آمد شرح او صفت بران از شرح
 که در نظم هم به نیر ویت غزل بر دانه جهان
 کنم فغان ز زبانه و کنم فغان
 تنم در کعبه اعزان بود چون یونس در زندان
 را به از آنکه تو نهیست زنی حیران
 بود عشق قدالم این اگر کفر است اگر ایمان
 اسیر نه جان را اسیر نه صد فغان
 که به نیت جنت عاشق مال دوزخش جهان
 دایه کارانه ده از دوست دار از چندان
 چه حضرت که بر بهانه هر امر عباد ویدان
 دایه صدره از ان خوشتر و بی ضرر دوران
 فراید نامه ام از صفا جان افرازی جان
 فراید جان صفا قد اهور و صفا ان

فرااید نامه ام از صفا جان افرازی جان
 فراید جان صفا قد اهور و صفا ان

بگیتی عاف و نوروزی بل لم ابر نی فی
 چمن از لاله و کپن جو آمد و خضه خضوان
 گلستان خرم و زیباست آن تازه دوش
 همه در بای کوبه نازک اندامان گلزاری
 زمین را رنگ بهر این از خوش لاله روشن
 بخشید گلستان یکدرد چون دوش
 کوبد باده آورد بوی کویف گل را
 چنان باده نوروزی قضای باغ شد خرم
 چلار بسته بر گردن پریشان گلزاری
 چو که در لاله نازک اندامان بنمایان
 بگلشن کشت گلشن مخزن لولوی بخیان
 دمان غنچه بر زردیم اندر گلستان کفتم
 شمشاد که گستر سهر جاده را محور
 به پیش رفت درگاه اوشت ناله به
 بود درگاه او بر تر ازین خبر دوزخ کون نظر
 همه دیران همایون طغش اید باده دی

رب ندر برج رحمانه نشاند راج کینه
 کشت در گلستان را سوز و دعوی ضوایه
 عیال در لایخی قهری در غل غلایه
 همه دوزخ کشت باده پر دویان بستایه
 در او بوی بهر این از رفیق باغبان
 سحاب نه گشت از دیر ما چون کشته
 که معیوب چمن را چشم از آن کوی نور
 کران هر قطره فرو روی کند هر دو خنده
 حلال و خنجره بر یکدیگر و گلستان
 چو هنگام خود در آن کویان سپایه
 بستان نازک شده معدن قوت ربایه
 همانا که در این مشه و دل شاخونه
 خدیو محبت پیر سزاوار چنابایه
 حیرت کج کس او ی غنچه قصه نمایه
 سزد که جانش بر در کنه دعوا بر کویان
 همه دیران علم از سبب کشتن قوت ربایه

بگویند که این شعر از
 قلم میرزا حسن است
 که در این کتاب است

بگویند که این شعر از
 قلم میرزا حسن است
 که در این کتاب است

لا در کجاست از ترغیبیه و کیم از را
 زینک منکانت که قدم تهنه بر دین
 زهر رایی روشن را بروت که کشت
 چه غم پر دوش که کج درازا در دوزخ
 شمشاد میوه سی و چون عیسی مریم
 که لطف تو ربایه که هر تو جان بخشی
 بوقت رزم چون سزد در میان خوراک
 روضه دست که لرز میسین کویان
 بعد از کشت نهی چون ای در میدان بری
 جهان خنده و رزم اندازد گردان کوزی
 بوقت رزم چون کردی اسب بر بایست
 بود غنچه میدان شله قهر خداوندی
 بو طبع نور ربایه و تنگم که کشتی
 هزاران کج که هر دوش از هر قطره نمایه
 بنوک دشمن که تر تواند کرد در عصر

بیا رفته تو ایای که راکشیده در بایه
 که از خورشید در دوازده خورشید گردان
 که هزاره خورشیدی که هر قطره نمایه
 که بر کشت که طبع تو ربایه کشت کویان
 خداوندانه بوی و چون موسی عمرایه
 کند تیغ تو ربایه که هر تو جان بخشی
 بگاه و رزم چون آمد کشت در کویان
 زینک طبع تو ربایه بویان کشتی
 بعد از کشت نهی چون کیم برادر یک سلطان
 فلک که پیم بایست آن سبایه
 بگاه و رزم چون کشتی بی عمل را بایه
 بود شمشاد بویان طبع لطف بزدایه
 بود رایی تو خورشیدی که دگاه و زلف
 هزاران انباش لعل هر دوزخ نمایه
 بخت خشم بر کوی تو تواند باشد نمایه

شد که بار کین که بر نود که چرخ بر
 بگردان چرخ ابله را تا از جوران میرد
 در دفع اندام کاسان در خضم تو جان
 بر دگر بسته برق تیغ سنی نوزت ایرد
 بوقت رزم چون کرد در میان راه
 شود هر شبه بد شک شود هر جبهه
 چو در خشن کینگر زین بر امین دایس
 سر از سر بسته ازین جویت سیر یاری
 که از در آتش شیر برق شفت کینگر
 بجز مدح تو هر مدحی تا ویر است بهار
 عروسن مرا در حلقه خاطر بود نه پسان
 نبودت چو لایق غم نیستم حاجت را
 پیاده مانده ام از پند دولت از کین
 نه دارد جود و پاک کینین خست نقی
 چو پلانست مثل لعل من کینه دلش

شود که زهر چش که کند کافر ریکان
 من بر تارک او تیغ کین کاه سطران
 که گردان بر خوار است اندین بیای
 که بهشتی اعدای خرمن نوزت اری
 بکاه بسته چون نه بود از کز غلبان
 شود هر شبه نور افکین نه هر بره مرغان
 بکف تیغ اجاب بود در پرتابید زدن
 بلا ز آسم بکد ازین جویت سیر یاری
 کند که نه اندام هم اعدای تو سید
 بجز جوف تو هر جوفی و لایق شیط
 همه مدوی غنیر لوی و شکین نوی رویا
 که صلا آن پرید بان پیشان باد از راز
 بمن زرد و سیه آسمان از نیز جولا
 از آن در شش زرقم زرقاد پشانی
 ای ترسم پیادست بر دم پلان صدنا

بهر خرم

بر جو خرم فداستم کرد لایچین
 ز باد شرط لطف مرا خوار امید
 من آن سنگم که گران در دست
 من آن موم که گران لطف بمن کین غریبی
 فدینه لایق با بانشاد و عایش
 تواند که در خمش رانی در کینایش
 یکستی بود زنت عالم بود عزت
 کارا از کفار یاکار از جبابینان
و لا یرضی روح الطیفة بود از دوت مغرت بداندیش کجاست **زنده بود از قتل روح**
هر جوفی در شش کین کین برکت سطران **بهر جوفی در شش**

چون هیچ بر افروخت علم ترا عظم
 غور شید چو بطور فلک کرد تکیا
 دارای فتن خست برین هر که نهید
 چون ریت برین شکت کوف
 سیم سیم دیما بسیر جرق غزالان
 ناکاه عیان کشت یک شیر که کردند
 چو لایق خور کشت عیان از به قمار

که در هر گوشه شش بهر پای طاف
 که کشی بر کن را بیم از آن کرد اب صرا
 شود از غیرت من جل خور لایق
 بیک سر روی بسته نم تاج صیدان
 چو صفت کینک فزانت نورانی
 تواند که جوارا در درون قطره کینان
 کارا از کفار یاکار از جبابینان

از پرتوان خیمت ضیا عالم مظلم
 چون دادی برین شش از آن جوف عالم
 مولا جیش را نه این مرصه اوسم
 بکود سیمان جوف طسه هر چیم
 کردند هین پویه دین مرصه حاتم
 زاندر شش سرخه صید فلک ادرم
 یعقوب کشت زبر جابه فلک اتم

شده محنت دارای خلق با حسیستی
 اهریمن شب غمزه گشت کریان
 ناکه دم جانی بش سحر زرد آورد
 کویا زب تیره و از سحر منور
 صبحی صبا به چو کف بر لبی عریان
 من خود متحیر که روان گشت در خشت
 ناکه یک پاک قدم آمد
 شده زاده خورشید لطفیضان
 ای ذات تو از همه وجودات نفوذ
 ای که بر پاک شرف زاده خورا
 ای جود از چون بر نه و جا و کجا
 ای کردن بهرام عقیده و عقیده
 از هم سهام و شکاف دل آتش
 بیخ چو ماه و زن حست و تو کن
 فرق تو بود در خور و دیم کیانی
 آری نه بخور ناک کی در خور و دیم

از شکوه لایحی گشت محنت
 انکس سیمین بحریت چو خاتم
 در جسم جان چو سحر از اندام
 حسنا یهین کرده به بر جاده علم
 صبحی از سحر چو دم عیسی مریم
 چون سحر چو لایحی از سحر کفن
 بر لب خورشید خدایه موعظ
 از لطف باد و سرانسه از دوا و لعل
 ویشان تو کبر شرف و مقام
 ای در که عدل کف دو و دوام
 وی حکم از چون قاصده و رای دهم
 ای چه به خورشید بر باغ تو مستم
 از چشم نام تو که از تن سیرم
 خیر تو چو مهر و دل اعدای دشمنم
 انکس از نشسته انکس خیر جسم
 آری نه بخور خیر جسم لایحی خاتم

در بافته محنت لایحی سر و دل
 از جو گفت پر دوان منعم و در پیش
 کبری چو کف کاه و غا خور سحر
 در سپهر قارن کعبه از نال و زهره
 از چو محنت چو کت آنه و حیران
 از غم تو شکسته و در غم چو شیه
 جاده تو به دست که در نقطه است
 شاید که کمر بسته در خاک دریا
 در حلقه کم تو نشستن ملک بتر
 احکام قضا را نه خشم کم تو ثبت
 در لطف دل آری تو کور نشسته
 ز غم شده ز قهر جهان کوز تو نیران
 بایر لب تو نماند ز نرگان
 دست تو در محم تو کیا مگر فربان
 خوف کم جمله کریان شده همد
 از عمل تو انچه آیه شده به برهان

در بسته بخت کمر خسر و عظم
 بر خاک درت ترک و عجم نری و نیم
 آری چو در گشت سنا خاتم حاتم
 در مخزن قارون کعبه آری در و لعل
 ان چه بود که چه بران چو مرسم
 از غم تو شکسته و از غم تو مستم
 نه خسته که درون چو کف قطعه مهیسم
 دریت که کز دیده خورشید بر چشم
 در عالم جاده تو جهان چرخ و فلک
 اسرار قدر را دل زانای تو لعل
 در قهر جهان کوز تو نیران شده غم
 نیران شود از لطف دل از دوز تو ز غم
 بایمن من تو نسیب آید که مریم
 جود تو در طبع تو کیا مگر مریم
 انکس خوف کم از فلک تو عجم
 در حلقه تو انچه آیه شده به برهان

بار بخت تو فتح و ظفر گشته مقارن
 از شمشیر الطغف از حیث گشته کور
 روزی که ز شیرین لبت بکشد
 هم از مطبق بر تزلزل رود از جای
 دلهای دیرین شده از بیم برشان
 که قدیم از ریشه چون قدسان را
 قومی زره یکنه که گشتند که کلاه
 چون از در قیامت بفرستند کسی را
 از روز پر از ثوب چو اندر رخسار
 نه چند بدل و خاقان این دانه و نه چون
 هم کردن گردان بکشد تو بخت
 در خور و در خن تیغ و چون عیبتان
 شکر جو کشیدی ز پهلوی که ستیز
 را زدی با تیغ سبزه و چو ساری
 توان بفرستش شمشیر از پای تو
 چو بخت مغرورش این طاق محراب

کمان

چون مهر که کبر یک جلوه بهار
 ز دیه چاک گشته در آن کوه جاری
 قومی بیعت همه چون پور زبانی
 بودند چو شیرین کبک گشته
 که باز گشتند سر از حکم تو گردید
 از ملکوت نیکو تیغ تو طبعش
 نوش همه اکنون که ز بیم تو بیدار
 ای خیز زمان می بخوابی فدای تو
 الله و الله که به نبرد می جاست
 دیر است که گردن زده دگر تو بود
 مجموع خود کردی از تیر حوادث
 بودش مغل همیت از آن مکتوبی
 ششم صمد بنو از حکمشان
 برنده صباب ز شاخه کدواری
 نیستی زهره جوی از حوض و شتاب
 با آگاهی از فضل او قدر آید
 شد ز نیک صلات انقلبه حکم
 دارد و یک شیره بدل شمشیر ز ارم
 قومی انتقامت همه چون زاده محم
 در طوق تو اکنون همه چون کعب محم
 از تیغ ابدان نوز تو سوره مائیم
 در تارکشتن کار کس رحمت
 شهنشاه اکنون که ز بیم تو بودست
 دی هر چنان در چرخش و طبع جم
 بر ملک تو هر روز نو در ملک می
 شاید که شود در حرم زب تو محرم
 میباید از لطافت دل زبای تو
 از شتر ملک زار که جان صدوم
 چون شمشیر شد بر سر خاتم
 مدعی که در آن طوطی شد خوش و ایام
 بخت رسد صدق از ادوات بهرام
 بر طایفه عشرت در طایفه غم

جایب و غنیمت و لوازیب

ولا یرضی روح اصحابی نور محنت جانکاه و مدام *اصف الله و امره و جلاله*

زلف تو بگوشت و زردت بنی رگبری	چشم تو بخود رخسار رخساری
از که جان بکار از رخ تو زهر ر	غارت صیقل بر دقت در غیرت و دوری
روی ترا بستن خواند کس بستان	نه توان خواند از آن کس که در دین
ای هنرمند سیم چون تو ندیدم دیگر	در عهد خود با سر و زخمی بری
چشم من بکس نیار کرده می آشکار	که با لب رخسار کبک دری
هر که می کش خود را در دل جان نبرد	دشمنی میسر عشق تو در سرری
و پیش از هر دست او دمل و دین راز	به دل و بدن من کشته رشتگی
ای بت من من بدم ز رخ تو فلک	تا شود این سخن من کشته از روی
لعل تو که سخن از بد و در عهد من	چون کف من ز من فیت که کسری
سود حقش ناید هر تا توان	مغفرت خلق جهان مطلع نیک افزری

ولا یرضی روح جلال اصف دور این که جا نرسد این *الوزراء و امره و جلاله*

سبط ابرحق من دانشوری

ای که زانوج سپهر بود کجک تو چه	شام و بزم و مهر در کس جاوری
از قوت نامر ز هر شینه ای دیر	که چه کج رخ تو به زار شکری

کرده

کرده کج فوئاد غریب را نداد	با رخ فتاب نامک طری
مهر خفاه ات کرمی ننگه ات	خشم سینه ات خواند اگر عری
نیت از انتم عجب چه نور الهی	بوده مهر و زربش منکر پیغمبری
نیت نور از جلال از مهر و کمال	شبه و نظیر و مال آنکه همی سیری
شبه ایوان تو جا کرد بان تو	ظلمت بستان تو مهر و ده مشتیری
اسج بادت که که تو با لم بینه	نا شده ای اگر نه در حیرت جان داری
دزد بود و پاسبان هر جان بهشتین	خلق همه با من خسته بودی ستری
هر چه بینه ای که پیش من بود	قدر تو در نام کس نه فلک چتری
پیش من است چون زین تا که کوفتی	از فلک هفتین قدر تر از برتری
خبر و کردن سر بر پا دشته ملک گیر	اگرش کردن زبرد در بهشت شکری
چرخ بین به دست فلک من است	بست تین به دست مجریش عری
از پا کس کمال بر در تو ماه و سال	نا صیه قرب جان ک نشین افوری
هر که تو را منت به کشت نه بینه بری	انجیب اهدی و یکب جیدری
خدا دیو است رتبه سید است	معجز است طایفه مرتبه یوزری
با دهم مرز و بوم زیر کینست جو موم	حکمت چن در دم کشور نه دهمی
نصبت ای نمر سینه ات ای ادا کر	داد بد و نا اگر حسرت زودن پروری

شکر که با دست خود قدر زینا در بود
 که ز نیلیمان روبرو از هرین گشتی
 چند دایه ای بسیار عرض هنر با وفا
 است خوف به نهاد در نظری هری
 چند سر از این شهرم کن از خوشن
 تا که با خفتن و حوی گشته آوری
 به زنا بارینه دست معاکر بنده
 که تو بنامش بپند لطف زبانی
 تا که بود در زمان نام رود و زبان
 تا که بود جهان که نری از زهری
 خشم تو با او اسیر گشته گشت و رقیم
 بر سر برادر برادر تو را سدی
و لایق در میان ما می شود و در میان ما
جایگاه و جود از این و در این و در این
 از دلها شیرین شربت گشت کردم
 خا خنوم با و شور و فراد م به
 با و بر جوش و جانی بر خودش از چیم
 از درم که درامه ان لغار سیمه
 سوخته از زهرش جان بر دیوان چمن
 ریخته از زهرش زنگ تیان کا شفر
 عقده ای کلین گشت زین ابروان
 زنجاری جان من به اش از چشمان
 که از زکس برک لافش از کلاب
 گاه از بافت بر لعل تر نشه دی که
 گاه از روی زنج که گشتی در غمت
 قوس خرنش از لاله عقده بدین
 گفت ای بر جان خود دینی غم به کرد
 گفت ای بر جان خود دینی غم به کرد
 از چو من ای کانی دردی از این پاسب
 رنج و جان و نظر بر خاطر و خون جگر

هر چه فتنه آشنیدنی که بگزیند بطبع
 پیش بر صید دل و رسم بر شمشیر
 این گشتی است طرب از خوان صفا
 این بنای قیام در راه جری بر خط
 این دهن که بر کت بر صفت همی آید قدر
 این دهن که بر کت بر صفت همی آید قدر
 چشم واکن که کردت حب چشم
 کوشش کن که کردت عشق و فرقت
 الفلک از آنکه دله و حیران الفلک
 کاه کفشی ای در این محبت و وفا
 کاه کفشی ای در این محبت و وفا
 کاه کفشی ای در این محبت و وفا
 کاه کفشی ای در این محبت و وفا
 برین در حال رخشای ای بر جرم دل
 برین در حال رخشای ای بر جرم دل
 رهنم شرف که این در شرف ای
 رهنم شرف که این در شرف ای
 خرم از لایه ای زین این المص
 خرم از لایه ای زین این المص
 کفتم اری که از زهر صورت شد جدا
 کفتم اری که از زهر صورت شد جدا
 لیک دارم شوق در کاه و دم و حرکت
 لیک دارم شوق در کاه و دم و حرکت
 در کاهش همچو کیه امتن ای من زهر
 در کاهش همچو کیه امتن ای من زهر
 در کاهش همچو کیه امتن ای من زهر
 در کاهش همچو کیه امتن ای من زهر
 میرای ای که فرسود و دران خفا
 میرای ای که فرسود و دران خفا
 آنکه باشد سعدان قبال از خشنده
 آنکه باشد سعدان قبال از خشنده
 آنکه باشد سعدان قبال از خشنده
 آنکه باشد سعدان قبال از خشنده

آنکه حکم ملکش ای فرمان نصیب
آنکه امر جایش عنوان آفرینش
آن خدای توبری که بر درگاه او در آید
خاک بوسه شایب و ماه مهر
آن بر او زنی که بپوشد در وجودش
جود و جودت و لود و لودش
ایا غیب برق قدرتش در ملک
دی زرشخ ابر طغی خروار کمال
ای غلام الملک الملقه که از رای تو
ملک ملت نیست و تو قهر و دین
بوجودت مملکت امین بود از خدای
ز آنکه تدبیرت بود و تیراودن در کسیر
ما به ایامی ابرویت کی سب برزید
دارد از تیغ تو بهیم محبتش
کوه سیر کوه و کجش که در دست و کج
ضمیم بر خوبت تو اندیشه تو از شنبه
کوتور چون مصطفی و جید و جود
بجز چون طبع تو کفتم شاعر غزل
در شمار بختان که شمار و کس نشد
دست که هر پایش تو بری که چون نه قضا
رای ملک ادای توهری که چون نه بطور
در دین هر قطره شکر که جان منتفی
کود این زربین ها چون مرغ عیسی بود
در میان این بختان که جان منتفی
رخ عیسی شیان بر طبع عیسی کس
ایما که بر کوه طغی یکس از کله از
از زمین از روح این ز در زمین سرود

باشند ز شک مرید ملک که هر ملک تو
زهره و شکرا اندر نیم کردون نوحه که
خانه است به پستان کمال آن تو نه
کاید از اهر زمان از در که هر صد شه
خط غنایات ارمیه به شاه عربی
خاکش کین یا پیش نشسته در نظر
خانه چون کیری که نظم و نگاری نامه
خون شود از زرشک آن از ناف او
هر نفس از جمله طبع عیان پستی
غیرت خدایا در لیا زرشک شیرین
هر یکا خدایا در لیا زرشک شیرین
هر یکا خدایا در لیا زرشک شیرین
طرح که هر زای توان هریم بستی
کود در دهر نفس حد عیسی او را که
ایکده او خیل که زای بخود زنده اورد
بر تو ناز و ما در بستی جو هریم بر پس
این محقر خفه خود را که بپوشد چون
فایب نیست نبود آن که در بخت
که چه در درخت لیکن زینت بلند
ز قیوت ایچند او نه جهان یا به نظر
حاجا که روح من نیست به حد و خب
از دویب ساه و لیکن ک چون باو نظر
شاعران شاعران زیند که در کج
در جمال طبع بهر طبع در دفع ضر
این سبک کارش خونه و طبع لایق
از خطم دینور که دیو باشد هر دور
لیکن این دوشیرکان از غنای و کج
دامنی دارنده از دمان هریم پاک تو
نزد شرم کذب بیکه تو در دوح
نزد از طبع یکیم بر تو ملک نه هر
ان سیاه بر نه لب از خورشخ چینی
جو هر طبعش شایسته کار در ک

ز دهان کرم خوراکه از مرگ آن
 هم ننگه سرخ سار و ابرو غمناک
 پدید آمد زنده ایوان کجوان می رود
 شادمانش و نماز اجسته می رود
 چون در اندر و قیامت نشکر از دست
 روی بر آمد کجی غمناک ز رخسار
 که افروخته یک سوم ز رخسار می دزد
 هر که رخ جهان روزت بغیر می خورد
 این از آنه و چون دادن هر دزد می برد
 خشم تا کرد هم او دست نیت کارزار
 خوان آن درین چنین بود ای شاه
 بوی گشت از گشت اید ای شاه
 پس خشم از غمت ای شاه بسیار
 ز غم خبر کرد و نیت چشم خشم
 همچو از غم غم از غم ای شاه
 بوستان ملک قدم از بیم عدل

درین

که پیش نیر که کس را بعد عدل تو
 ای بعد و سیدی که چون در روی
 چه کستان از اندر آن هم کاری نیر
 کار چنان بر کس که چه باشد کار
 در دهنه رمان هر کس که چه باشد درین
 بفرزنده از شادمانی و غمناک
 در جهان حکم از آنکه سهروری
 دولت با نبرد و چند آنکه از خطا
 دولت خفته از آنجا قن ز راه و
و در لفظ در تعریف **بنا** **شکاک** **کجاست** **روح پرور** **دکن** **و غمناک** **و غمناک**
 بهر جنبه آه آشکار و دلکش
 چو در صحن جنت خورنده غلمان
 تو را چون غنای گشتی که غنای را
 تو را اسمان خوانم می که بودی
 بنایت ای در صحن جنت این
 بهر دو دهات بنه از باران
 چو برانج کردن خورنده خسته
 بودی در آغاز غوغای غم
 رخ بهمان از کوب محتر
 عادت ای نعل اسبان فر

که هر یک نظر داشت حسن
 زینت همه بطلد مزین
 بصفت نظر خوش چشمان کج
 بناک تو ترساک حوت مرغم
 زلال تو چون ریح ریگان مفرح
 سیه دور از زک چشم جان
 منم سپهر نیست موزد
 دل در اندال تو چون ملک طایف
 در قنات ای روضه عشرت افرا
 ز بکشت شکوفه نیل و بهمن
 چو یکد مکتب که ملبو رو
 بعض فرخ بخش ز در س قوت
 چو بلای بلی قدسه در غنا
 چو مخمب شیده اقامت قلل خدان
 قدحان قد اخلاصه همو خسرو
 برضه ایف کاک شجرت

که هر یک نگاه بهر است بر تو
 بزور همه بهر چهره خور
 بنظر کثرت ده زین سینه منظر
 در آب تو مانده جان منظر
 نسیم تو چون ریح حساسان طاهر
 سیه پیش ازینت زلف و بهر
 هوای جهان ازینت منبر
 کولار از لال تو چون آب کمر
 خیانت ای نزل روح پرور
 ز بکشت شقایق در ازار و آذر
 چو از رنگ خضر در مرقع بکوه
 که فراس قوی ایش اندر دفر
 چو رخ رشین رخ گل منور
 چو فراد به دل غنا دل سخن ور
 رباعین رخ افروخته همه پر شک
 کن به چشم زینت بر عیبه

فردان کلک از این در فضیلت
 که خنده در مر غارت شقایق
 بزینت کلک غداران چشم
 بود تو رخ در رخسان و گلشن
 بزم ارم نظم و الی دالی
 سپهر قوت جهان مروت
 سر سره فزادان محو فقر خان
 زلف خدایا مرا سیه می کرد
 فوی حکمران هر سیه ازی که دریم
 در آینه ایش اهرار عالم
 جمال و جلالش که یار و مویه
 جنبه استغایت در اوج غوث
 زوزنده هایت بر چرخ دانش
 باول در ضحایت در باغ دوست
 کف ادبارک سما که بخشش
 دل که خیز بگری که آمد

چو از کلک در سینه زوزنده آذر
 زین طغنه در جو بهارت چمنور
 بر غنای قدسه چو ان کشته
 بود تو زینت لایق و لب
 قصه فلک قدر در ارای و اور
 خدیو مویه سیه مظفر
 که بر سر در اچان است
 نامش مایل قضا بر مقتدر
 کلکش نهاد و همه در ان
 جوهر صورت در سینه آمد صورت
 جمال جلالش بهر مظهر
 که در غایت دانش بود قطب مجر
 که از زهر آلود بود ایش نور
 که مدش بود یک جو خوش بود بر
 یکا بهانه از قطر ای مظهر
 یکا خوش ایش است در ای خضر

زهن دل آرد ز باد نسج زار
 یک آب جهان یک مشک اذفر
 یک باغ رضوان یک برج حسن
 دران باغ بر باد شاه شهیدان
 بیگانه طرح یک بر که کاه
 بان بر یک نسج اذفر کاه
 عیان دران بر که نسج آید
 چه بر که بر آب جان پردان
 چه نسج زرد کوش جان اذفر
 بقدر زهن حوران یک مقابر
 دران بر که نسج اذفر و رفت
 یک آنکه در قصر حوران یک ساکن
 غرض یافت چون زبانه تمام هر
 پادشاه این رخ این زین در مصر
 کزین نسج اذفر و قصه کردن
 اباشه باری که خورشید تابان

زخمیه خور زنت از یک پشت
 برای چو نگاره حکم آری
 نشینی چو بر سینه بدل ساری
 کسته ز زهر تو نمیده بر لب
 نمیده عدید تو این منت با
 کف که بود بارنده ابری
 دل یک زلف دریا که دروی
 سخنانم فلک در که است را که دروی
 زردای لوروی زین شه برتن
 بکشتی چنان پر حشمت کم شده
 خداوند کارا مرا بود عسری
 که از طالع همه بخت هابون
 زبانت هر روی من شکر گریان
 صبا آن درخت سخن را مبار
 گرفتم که دست بود دست کلر
 کسی که بختش بر در دست بند
 تو دشمن چو ماه از زبان چسبه
 همه گردان را چو که در کجبه
 همه نفسان را چو قارون و آنکه
 شکسته زبیم تو بهر دم نجر
 نژاده نظیر تو این چار ما در
 که در روی که سیم بار و کله زور
 رحمت گشتی رحمت لشکر
 بود چسبه همان حلقه در
 فلک تو فلک مناسته مستخر
 که شد ختم پیغمبری بر پیغمبر
 همی شوق در دل همی نذر در سر
 بنرت شوم لوح خوان و لوح کسته
 که این دو تنم با شنه اکنون میشه
 که در خرم روی نیار دبه بر بر
 گرفتم که صفت بود درج کوهر
 کسی در بمان فرسته را در

بهره سید چشم نمود بر سر سیه است
که موده بجز تو ام استخوان جوهر پنهان
بهر قد و کل عارض قسم که بد آن
نه سر درسته بستان بیکر و مدهش
که از صبا ایان سه و ده دان کل عارض
که رش سر و کل است بر کستان آن
مراتب جوهری درین عالمه شین
اگر چه پست بود سینه کام چشم جو خنجر
اگر چه ام به رش تا بر روزن دیده
در از روی تو نایه بس جوهر درون
اگر چه در سپردن است بر سر دیا
لبطریق صالت کبابی سپردن
دیک لطف خداوند چون در لطف تو
عصیتقانیان شهریار کز در دانش
که در مرج و دیه زبان فاطمه الکن
که جم طبع مهری که گاه در زرش بخشش
نشرم قلم گمان به رش ز سپردن
خسته رای که کلمه فانت رایش
چراغ صبر بر بزم سپهر با فنه روشن
نشانه است طبعش زلال از نرم جوهر
کنایتی بر سریش طریایه کرسی
زهی سپهر خدای که گردان جهان را
ضیای که هم نادی که گشته از دل است
دری جوهر دشتینی با نوال بسند

هم از نال تو زرد خاک محزون فاین
هم از جلال تو زرد و کور یک کفان
لطیف که گزری در فغان بکشتن
بغیر که گزری در بهار جانب کشش
برای سحرم خوانی شود جوهر پنهان
برای نسیم بهاری شود جوهر پنهان
چو نرم نایل گیتی بخت خاتم صم
چو غم زرم نمایان بخت توان بختن
ز رشک طبع تو نایه من و خاتم کجی
ز نیم تنغ تو از نایه سام درستم پنهان
بخت است بدو تو جوهر پنهان در من
ز ناله است بهبه تو جوهر پنهان در من
تو در فکرت عجب معلوم دهر تلک
تو در فکرت روشن رنور چرخ مبرین
عروس فکر تو در شب کوی کربان
بیس قدر تو در آسمان گردنه و درین
زاک فتنه چه اندیشه در زمانه که ام
شبان غم تو را کوی چرخ سنگ فتن
عطج کرم و صلب جوهره بریان
بخوان جوهر تو سرین جوهر مرغ مستن
ز ضرب کز تو بکشته کنون فغان
کیسکه بود برو ز فغان حریفه فغان
خدا ایگانه ایگانه استان جوهر فطرت
رجو در کردن آمد نهاده و عباد و مان
من و صواب که در کستان مرغ تو هرک
دایک شاده جلاله زبان شود و درین
اگر ویم کسرت در نشان تو چندی
ز فغان فتنه کردن که نیت فتنش
بظهر دامن زهر ابروح حیدر صفه
بنات سینه بطی بقدر قادر تو الکن
باب لبده کجی کباب سیده اقص
بیا و صحت صفا بنار وادی زمین

بجز زشت نداشت که او در زاریست
بجز زلیخ جو خوش که بگرد فریاد
بنامها و عالم بسی بیاد حسیر
که در دو مجلس از بجز این خیر یاد
بغیر از که خواهد ز قیاس مقدم او
زال خضر ز غایت خاشاکش استداد
در آن زمین که هم از عدل و سبک جهان
در آن ملک که هم از داد و ستد بجا
در غنای این پیشه‌ای که فدا خوان
چو در بهار دلداده از لاله یاد
در آن دیار عیان مرد می‌بنام از
همه فرشته است از ملک و پاد
نهاد دست فدا در نهاد و جسد کرم
سرشته است قدر از سرشت جود و
فخر زلفش و لب بنان مرد قدس
نمایم که بوری و طرب و
چید از کله کسوت که در ایشان
لی عجب نبود در زمان دولت او
مشکوه فخر خیر و قیاسی قباد
اگر زینت حرف و لب فرو
که بنده کرده سبط و سطره کردار او
های ترشش هر که گشت بدو
بیاد سرور و شادان چمن شهید
کنه طرح بکار که کردی آمدت
که او شقیع بود بارش بر زمین و
چو که نقش هر قطعه سنگش از اعجاز
سپهر ذات بروج بهشت ذات عماد
چو که جوهره از آب روح پروران
شال چو شیرین ترش فرا
کسی که خاک نموده از زلال جهان یاد

همش به این تنال صفه نرسد
نشان قطعه مانده و خایه بربزاد
هم از لطافت و شمه زلال خاشاک
عیان که شعله می‌زد و شعله سعاد
چه بود که در بطن زلال او دریم
بشرم غلبه و عجز است و جلد در فدا
بود باب زلیخ که در عهد و لطف
نشان زاری خضر در زلال که نرود
لطافت رخ زبانی که بر سر
علا و لب و کجاش چو زنده
چه بود که گسسته خضر ز کون چرخ فرج
پیش کشید انچه بود و زرماد
زال خضر در آن جری از بکار بیاد
دم سب در آن فدا از من فدا
بر زلال لطفش کیم چون ارواح
بودیم نمیش چو روح در حب و
هم از غلظت و شکر و شکر سبک شد
هم از غلظت و شکر و شکر سبک شد
چه بود که نایه او دیده قضا و قدر
نمیده نموده بر پا جهان کون و
چه بود که غیرت کرد و نایه و کردار
زبان چشم به خمران بران رسد
بود محمدان بر کبر فرج است آن
که بهر ذیاب از ناله در زمانه عباد
فرز آن وقت قهر و قدرت تذکار
بردن خوضه قهر و قهر و قهر
غرض همش این بر که هست چون تمام
صبا نمود و در بخت این در صبح یاد
زال خضر فرم این که با جهان مایه
چو زشتی آب بر بر زینت یاد
اواز و بیت هر رای و ایر گشت
رسید فرج ذال از زمان صبا

عطیه خواجه یوسف و درویش زاله خوار زال و بنده و آزاد
 نه جز مدح و تحسین تو در هر روز از کار نه جز حمد ذات تو چرخ را در راه
 هست بر خشت مطهر و بزرگ شوق هست نهاد منزله بود غریب غدا
 شود بهر زبیر تو منتظر در کمان شود درین غریب تو نهاده نیم سواد
 عواید پریشان نشانی غریب جاه فروغ دادی طریقت بیان ز تو فریاد
 ملک فضل شد و ایامه نقص قدر تو است که کلاف میریت زده و دی در تو زد
 نکات پیرامه زنجیری بر جسد نکات عزت از تو زد و عوی شد
 صبا ز دست نه خدای که تو ضایع حسن انضاده کعبه
 یک از هزار دنیا را نکاشت در دفتر کرات ز قلم عثمان در درسه میله
 همیشه تا که زانیر کاش کرد و ن زود خواب بود اندر جهان باطن بویله
 همش غیبه ترا زود چه به چاب همش سیاه ترا ز شبنم حیات
 تمام ناکه بود هر چه را تو گوید **دلیل در مع** بود یکم جهان جلال حمید **اسم خان**
 خورشید از دل دریا بر آید از غیرت اگر ز جگر سخته دم تقصیر
 چرا که بجز زبیر کف تو بخورده است از است جگر کثیر و در دست یافید
 بر سپهر عدل تو اوج جبر حق پیش نشان حال آمد و ندید بخیر
 نزل

زهی که طعنه تو را با بنود زهی که طعنه تو را با بنود
 کسی زانکه گیتی نیافت چون خلوت کسی زانکه گیتی نیافت چون خلوت
 زکس بر تو رای تو روی هر بنده زکس بر تو رای تو روی هر بنده
 خضا بغیر محال که کند خلاف ز حکم خضا بغیر محال که کند خلاف ز حکم
 زرا به نقص و چه نقصان سبک به چو کلاه زرا به نقص و چه نقصان سبک به چو کلاه
 خدایا زنده جا بلان چو دل خدایا زنده جا بلان چو دل
 که در هیچ قنات محمد احمد که در هیچ قنات محمد احمد
 بر فضل و عترت شهنشاه بر کوه بر فضل و عترت شهنشاه بر کوه
 اگر بعلم عالم و لایب شود احمد اگر بعلم عالم و لایب شود احمد
 بدو داد تو که زدی زمانه نیست نظم بدو داد تو که زدی زمانه نیست نظم
 چنگ داند بنودش کبره در خاطر چنگ داند بنودش کبره در خاطر
 ز خواب اول برینیا در خفته ز خواب اول برینیا در خفته
 زصل و داد و ز جگر کرم لطف و زهر زصل و داد و ز جگر کرم لطف و زهر
 چرا خرم نهی بر خوار که کسان چرا خرم نهی بر خوار که کسان
 تو را نیافت گیتی کمال و نظیر تو را نیافت گیتی کمال و نظیر
 کشت بدست کرم ایبراد و در قنوت کشت بدست کرم ایبراد و در قنوت
 چرا که آمده در خودت تقصیر چرا که آمده در خودت تقصیر
 کس از خصله آدم ندید چو کس از خصله آدم ندید چو کس از خصله آدم ندید
 زانکه ستم کنند خویش ما کبیر زانکه ستم کنند خویش ما کبیر
 زبیر تو را در او را قدر کنند ندید زبیر تو را در او را قدر کنند ندید
 کند عدوت که نفاری ای امیر کند کند عدوت که نفاری ای امیر کند
 جهان بنا از انکار حاکم ای پادشاه جهان بنا از انکار حاکم ای پادشاه
 نیافت هیچ نزل فصاحت تیر نیافت هیچ نزل فصاحت تیر
 تو را نوزده نظیر و دورا نوزده تیر تو را نوزده نظیر و دورا نوزده تیر
 اگر بیزد شرف هر من شود جبریل اگر بیزد شرف هر من شود جبریل
 بهمه عدل تو کایم دید از ان کبیر بهمه عدل تو کایم دید از ان کبیر
 زبیر تو را بنود با دگر در تختید زبیر تو را بنود با دگر در تختید
 اگر چه بازده صورت دوم در فرید اگر چه بازده صورت دوم در فرید
 بخیر دان جهان چه باشد تقصیر بخیر دان جهان چه باشد تقصیر
 که نیست جز تو تراد از سنده و کبیر که نیست جز تو تراد از سنده و کبیر
 تو را نیافت بر در ان گیتی شپه وید تو را نیافت بر در ان گیتی شپه وید
 دلت بکاه کجا کجا کجا کجا کجا دلت بکاه کجا کجا کجا کجا کجا

ای خداوندی که کبر از دست در غم سپهر
 ای پنهان در ملک سخن فرمانروای
 ای تو که گفت گفت خلی علم که غنید
 چون بزم بزم بزمی به بر لوح و قلم
 مسرور و مرام را که از تو است قدر و خیر
 دست تو است که می شکست تو را به پیر
 دست تو که طاعت را از تو زد این فرود
 ملک که به ملک تو شکست که یکی
 هر دو را جو بشتاید که چه نام او را
 پیش از این که بود بر تو را او را که سپهر
 اوج که در آن تو را که سپهر و جوی
 هر که رخ از تو که است بهر که برده او
 از تو که رخ تو را که بر روی تیره خاک
 که تواند سر ز خاک حکم تو به که خیر
 که در زویر بر خود را بر قاری بر نه
 تا که خوشی از تو که یکی از بارگاه

در و دل ترا بخواند ام ای دریا نوال
 آنکه من پر در ده ام در طای در صید
 یا غنچه به بر رویش که به صیبت این
 داورش خدایه خوشش است از او پند
 کفتم ای پیر که در این عدل او است
 که چه به به در کف ملک ملک ملک است
 تا حده بخشی از او در میان میفت
 کب در باقی نماند ز در رحم ارباب
 از تو است هر تنی را نفع و در بار خیر
 جو ملک که که در طبع کشه در بار خیر
 علم از تو ای تو که سپهر و جوی
 ای چه است شرف رودی تو که ملک
 تا به کشم ز کفار و وحاشا به شرم
 تا به کشی چشم از چشم غل ابلای من
 که به مالال به به غل از غل به غل
 نه ای ارباب این دارم و در سبب رخ

مرد که با چشم و اندوه از بحر هسبای
 ز لبم کشد و زنی و کجاستی در میان
 تا بدو را بر بهاری ز بخت و کجاستی
 و نشان از غوغای باد بارب بهار
 باد شیر که در خوش و لای ز کجاستی
 تو که در او کجاستم من کجاستم خوشی
 باد اعدای تو را در روی و در روی بکرا
در لفظ در مع جنب باد اعدای تو را در روی و در روی بکرا
 صفوت صفت جفا می هسبای
 معجز انفس روح پرور صفت
 ز تو حسن و لطافت است معنی است
 است هاون های دانش و دانش
 از یک کمال صفت سخن است
 هر نفس آمد از غریبی معنی
 که جهان پرست که گوشت و کفایتی
 با کجاست طبع او تو ای سخن نود
 در عین در سخن بزرگ او را

خون جل فلکند ماهوان سخن را
 کشته خط خمار از خطان خفا
 ناطقه اسب داده جذر هسبای
 بر خود که بخت ای هسبای
 از یک کجاستم ز روح و طبع
 روح منی و خضر بر سبب
 نظم نظمی که کشاید کشف زبانی
 خاک درش نهاده دیده دانش
 بهود غایت پیش بر تو زبانی
 عقص که در سبب ای هسبای
 صفت از نظر جام جهان بین
 اب خضر که در یافت سکنه
 جسم لطیفش بود چو روح مجود
 ط بر پضا خود چو مرغ سبب
 مرغ سبب شود چو ط بر مرغ
 نزع سبب بهر دامن کجاست

غیرت کلک هسبای
 از صفت خط با خط ای هسبای
 خایه کجاست ای هسبای
 است ز کجاست ای هسبای
 آمده از سبب ای هسبای
 خاک نشین بر سبب ای هسبای
 غمزه بطنم غمزه ای هسبای
 آمده روشن تو نیای هسبای
 بر تو خورشید پیش ای هسبای
 رهبر اندر آشنای ای هسبای
 یافت خیر جهان غم ای هسبای
 گویند ز خاک پایی هسبای
 بوده مکر شده جان غذای هسبای
 صبح کشته سرجه پرخای هسبای
 شام زنده چو در دای هسبای
 قطعه از مزاج عطای هسبای

خون به کبریا و خوشتر برین
خونش از خون سخی هم سبایی
دولت جیش کیمت غایت
شام و خوراکم از خدا سبایی
مانده بینه و صاف نام دین پس
تا چکنه و جگر ای هم سبایی
که به پیشش برندش و نکود
بنده از استان جگر ای سبایی
خواجیه کسی را که دوست کی بگزیند
در دجهان خواجیه کبایی هم سبایی
اچو ملایک بگره شش بر نش
طایر و حوت در هوای سبایی
ارچه نژاد اطفال از پیشش
کرده سینه و نشانه ان تر سبایی
خدمت است کبایی سعادت
خاک شود ز زکیمای هم سبایی
چند شا کویا ای هم سبایی که نباشد
نطق تو را قدرت نشانی هم سبایی
چون که گنج شای او ببارت
دست بر او بر دای هم سبایی
تا که کرب نایب از جبهه اندیش
تا که طرب فیروزه ای هم سبایی

دل برضا محنت و شربت زهر و حیات در باد **نفع الله طمان**

فتم در آمد قای هم سبایی
نایب فک روان باشد
اگر در بزم درفشش بزم
زیران خدا کیهان باشد
اگر از بیع لاله کوشش بزم
شک فوای آسمان باشد
غیرت از ایگستان باشد

اگر فک

اگر فک فک شده را را ایش
دست افزار کادیان باشد
ای قدر قدرتی که تیر قطن
با فک تو زمان باشد
ای امیری که خدمت در تو
با پیش و دولت باشد
ای بزرگی که قصه جاه ترا
هفتج چرخ استانی باشد
اگر یارای عالم آرایت
پرتو هر چون دخت باشد
ای که ذکر محامد و ذرت
قیران باغستان باشد
ای جوادی که کترین جودت
ماهی گنجش کیهان باشد
ای که از ای و زرت تو بود
هر چه اندر جهان باشد
ذره شب باشد از این
سایه خدایان از ان باشد
چون بود ذره در بحر شید
هر بیت بکنان باشد
در که سنجی و در رنجشی
دل دکت تو بکر و کان باشد
ابرکت مدام قطره نشان
بجز طبع تو بکران باشد
دست در پیش که هر فکنت
خامن رزق انس و جان باشد
هر چه در خاطر امم کند
دست چو تو شش همان باشد
هر که فرشته زمان ترسد
زبان تو در امان باشد
صعود در روزگار معدلت
چکله نیشش شبان باشد

دل دشمن که از در پیمت
ارجمین ماه و این کتان باشد
خشم بر کس ز بیم کوبالت
گفت به این نهان باشد
اگر بر در تو سودا و را
بای بر فرق فستدان باشد
اگر ~~بسیار~~ آرد دان بختی نازد
در رکاب تو آرد و آن باشد
چون نه دست بر رکاب است
دشمنی که کرد لشکر تو
دشمنه چو در غم برستان باشد
هر گاهی که سر ز خاک کشد
پس بکشد از شش جبهه جهان باشد
خجوا را چو سر نکشند دل
تیر دل در جهانستان باشد
رج جان نوز دل که از جود
روی کردان چو زعفران باشد
از خوش جان و فخره کوس
نیزه چون شلخ ارغوان باشد
عوطه و لب که کرده اند خون
امن بردن ازین جهان باشد
فستنه را پای در رکاب بود
ازه در نه به خوان باشد
دشمنی که از زامی و موی نبود
تیغ چون ابرو خنشان باشد
دشمنی که در غم فستنه زند
نتی را امید جان باشد
نکسی را از مرکبیم بود
کاین زمان افروزان باشد
فستنه اندر زمانه چو زند

درین روز کیر و حیران
کفایت از ان نشان باشد
نظر باجو در رکاب آری
نصرتش چو همان باشد
ای باب جان که از گران جهان
پیش تیغ تو را ایگان باشد
نزهت را غنیمت دشمن را
تیغ تو مرصحنه ان باشد
هر که از تو رسد بر سر
نزدان در جهان نشان باشد
دانه دار و دوا ای مهریت
سرادر سه سنان باشد
کوه اگر غمزه تو را شنود
پخش با تو الامان باشد
در دلم نیست آرزوی دوان
هم ز جود فدا ایگان باشد
زانکه از جوی جود است
از مرمت و سر کران باشد
تا زود و زیان درین عالم
کاه نام و کشتی ان باشد
دوست را از سر بود بود
دشمن را به جان زبان باشد
تا ز نایر سمه دشمن فلک
غم دشمنی درین جهان باشد
هر که خصمت بود غنیمت با او
هر که یار دوست دمان باشد

در این روز در **دولت** باو یارب زمان دولت تو **نواب سلطان** است

تا زینست و تا زمان باشد
هر زمان بر سه از کشتی این مطلق
نیش هم کج که زهر و دسم ندانی

شب در دین بین از دور فلک میکند
که بیان کن که بعد از اول و آخر شوق
نیشها میزند بر جگر ریش افک
نهایی که شود بر تن من زاری
بشاید ای جان کنون بود جایی در
ناکه در خورشید که است خدای مضمهر
ز مکه که که چنان میکند ز بهشت صعب
نیمه جو حال مهر از دل میر
هر صبحی بود که در هر کجای خوف در جاش
برقیع بقیع خوش و غم خوش و غم
همان جبهه زلف چو چنان شد
چون بود در دستم کرده سر زین مرا
اب که در غنچه که بودم در سنان
دوش در کج غنچه که بودم در سنان
چه می خورم سدی که چنان یک خسته
دیر بر دق سبزی شیرین شکر لب

کمی از خست وصل و کجای از دور
بقای جلم دل شده زین شوق
تیرا بر سر دم بر دل خوین زانوق
نه غنچه که در حال بر سر ز غنچه
بر آن خویش که شستم در جوش غنچه
در کف کبری سبی در کتبه غنچه
خاصه در زور خود نه که بر غنچه
اندر آن کج که بر جان من آمد غنچه
سویا از جلم بهشت و خوف از غنچه
که بخوار می من بهشت و در غنچه
محو جان بدست چو سپهر ز غنچه
هو غنچه که قصاب زنده بر غنچه
است چنان آتش من در غنچه
که در زان جیم خیر آمد بر غنچه
اضری با کف کنون بر غنچه
که یک خسته در دوی بل بر غنچه

بکار آمدم در باب خنده نشست
کفتم ای ویرانه شیرین شکر لب
صفت ابرو که بر طره طرار زدی
ملک ملک کرم دلا و لایق
ای که خنده را بر سر که ملک برادر تو
ای که در صحنه بر صحنه که در غنچه
ای که در زرم زین به نسیج کینه
نچو دست تو بود ابرو بران بران
از دور بگوگان کشته در دلم
از راه باشد که هر صبح کعب
دست بران زین ز کف دست که از
دشمن زین زین که در غنچه
طایر تو چون بل کشت یکیدال
در قفس تیغ تو چون جلد نماید بر تو
ای غنچه که در کتبه و با کتبه
سکه از وصل تو در کتبه و محمد است

نه کف خنده که در غنچه
که هم از غنچه شکر لب
کف خنده که در غنچه
خان که در غنچه
از جبهه که در غنچه
نه ملک که در غنچه
ای که در زرم تو بران کتبه و غنچه
نه چو رای تو بود مهر زان بران
کف جبهه که در غنچه
ریش بر سر جوان که در غنچه
نای بهشت ز زهر که در غنچه
زهر از لطف که در غنچه
دشمن که در غنچه
خواجگ که در غنچه
دی که در غنچه
عق شرم که در غنچه

رزق زادت در بخش تو باشد خدای
 جود را طبع که هیچ تو باشد خدای
 هیچ کاری نشود منظم در سپهر
 که ندای تو بود در همه افاق
 چون تو در معرض خلق ایستاده باشی
 کس ندارد که خلق ز بر لطف زلف
 زین شرف کان شده در خفا تو خدای
 سزاوار طبعه خورشید زنده شاد
 تو ای کس که محبت نتوان کن افغان
 که توان قدر تو را به غیر شرف
 که توان از فرقت دلی از ادراک
 نتواند ملک که من نه غیر بیدار
 که بر بیان عدم جلوه کشیدند غنائی
 همه فیرین تن شیرین سخن بیداری
 زانکه از هوسری خفته بماند صدق
 زبانه ند چو طایب سخن با فدا
 تا بود سیر در دهر برین سیرانی
 تا بود سیر در دهر برین سیرانی
دل سرخ در معراج
 که گویا تو طبع بود ز رخ شرف
بزرگ تو برفی صفای
 تا هم تو که در کتب محقق
 چون بر سر ایوان چنگ زبانی
 شمع نوران بر شرف سر بر
 تو

تو نیز ملک و دگر بر کرد و کلشن
 انهر درمی که در آن ملک شرف و زلف
 هر سپهر غریبه از چشم خان آنکه
 روشنیها که خورشید از چرخ غمش
 در عهد عدل دولتش بنور افغان
 از قدر او که در زحمت نه امید ی
 هم باد و باری چون مهر خورانی
 چو پند بیدار که حکم حکم بگوئی
 هستش بر بزم ابرام از جبهه شرف
 او را که ان خداوند باشد پناه و ملجأ
 هم صبر بری او بر زور و رفند
 بر پشت آتشش او را که است عزت
 بخت جان پیش ازین سبب است
 بر بیان پیش ازین سبب از رفتند
 در کسان آن دل پس خفته خندان
 محفل او هزاران گشت از فغان
 تا محبت خداوند بر صغیر کفاری
 طرستینه جوهری رسم تنم خاری
 خورشید بر در او نازد بر پرده دراری
 بنوعجب که نماند در پرده تواری
 جز آنکه دل چون مستی قساری
 از لطف او که بینه حبیب کفاری
 هم صبر بری او بر زور و رفند
 چو پند بیدار که حکم حکم بگوئی
 هستش بر بزم ابرام از جبهه شرف
 او را که ان خداوند باشد پناه و ملجأ
 هم صبر بری او بر زور و رفند
 بر پشت آتشش او را که است عزت
 بخت جان پیش ازین سبب است
 بر بیان پیش ازین سبب از رفتند
 در کسان آن دل پس خفته خندان
 محفل او هزاران گشت از فغان
 تا محبت خداوند بر صغیر کفاری
 طرستینه جوهری رسم تنم خاری
 خورشید بر در او نازد بر پرده دراری
 بنوعجب که نماند در پرده تواری
 جز آنکه دل چون مستی قساری
 از لطف او که بینه حبیب کفاری

خوشه بر خفاف که گشته زرق
درب نب زنج کوفت زوال
ناله بانو ای دل لایزال
در محفل تو خط پاک خوش حال
تبر و نیزه ز بران شود تو را
از شمشیر قبول تو اورشال باد
به چنان گمان که از دل جسم نیست
این ز بیم نقص حاق و بال باد
اورا که نیست طبع بگوش ز روزگار
از دست زده کای کوشش باد
چون غم زرم چشم کنی زو کارزار
فست و ظفر نور اکسوسش باد
در چنگ که آن غصه فروت مدد
عاجز بود در بر غصه غنچه ال باد
در بزم بذل جای چو کیری بر دوز بار
ابر بهار در گشت به حال باد
هر چه بکجا خمر و خفا در چوب بیان
از زبانان بگشت در سوال باد
سیخ دوست که گشت دست ای
آفتاب تماش از زربال باد
از در چرخ که گشت تو و عدوت
این در شرف همیشه دان در حال باد
چون باختر ز شرق می آید کمال است
یار بهار فصل زنت عین الکمال باد
عهدت که خوشتر است ز هر عهد جهان
یار بهار همه به پیش فصل باد
این خضرت چو فریدون کینه
سکاه سته ات چو کین خیال باد
که گشت لعل عطارد در دهکس
توفیقش ز لایزال باد
یار بطریق طرح کین جنبه دست
پوسته سنج ز لایزال باد

فرخ چو شنه زبد و جلالت
فرخ عزت زبد و جلالت باد
در جلوه کاه خوش کردن خرام تو
جسم مددشده ز زرقال باد
از خون دشمن تو درخت کارزار
خیال بر زبد سحر افکاک ال باد
محبت در که زشت یا اگر پسته
آفتاب و سحر ز لایزال باد
در دولت نیست محبت بود
ادخاع ان زحاده در خشتال باد
همواره چو کمال کمال نظم
بر حضرت زنده سید کمال باد
رایات دولت که زنده کمال گشت
پوسته شمع و زرقش ان و طلال باد
عالم همه زحاده بر انقلاب گشت
یار بهار فصل زنت عین الکمال باد
در نصیب اگر به سید الفیض است
برای آن ز رشته کرشمه کمال باد
که جز مهر رای تو بر تو طلب گشت
بد بخت لعل و جلال باد
همچو دمل با عیش مطرب بود
نشان چو عیش زنج و طلال باد
همچو مدد و محبت ز زو کار
بار بهار چشم چو مهر و طلال باد
و در بر خفاف که گشته زرق
درب نب زنج کوفت زوال
زهر ناله ای درم و شنه زبال باد
ملک را از لطف زده ان طار و طلال باد
حکمت هم را زنده و حشمتی شد کمال
ملک را از لطف زده ان طار و طلال باد

اسم سلطنت لا یتیری اندر برید
ملک را از لطف زده ان طار و طلال باد

جو بار حاکم اندر انال نیب داد
 چسار پاشای را بری آمد برید
 مشرقی لحدوش را افراشته
 صدن مثل و کرم را کوهری آمد برید
 دین احمد بستی بلای شد شکا
 لطف بند زلمیلم نظری آمد برید
 ناکه از فضل سدی در ره با صبح ظلم
 عرصه افق را کست سدی آمد برید
 از پس عمری که ظلم از کفایت شد کرد
 همچو نثر و ان حد الکستری آمد برید
 چون بهو خبری کشتن خلق نو کار
 دین از جوشن چون خبری آمد برید
 ناکه پاک از دو جمل و امان زمین
 خسر خبر کشت چون خبری آمد برید
 بود عظم بستی از دو جمل و امان زمین
 کسب عدل و انوری آمد برید
 ملک و است را هارین بلای شد شکا
 دین این را قوی سنطری آمد برید
 ناکه از زشتی نه جهاند کینه رود
 بادل و کست زشت آن فوری آمد برید
 دور از زشت این نظر فوری کون
 نازد دل را چون نظری آمد برید
 نغوش در بهار بون شوهری آمد برید
 دوش لایحه سحر جنبه فرت جوان
 کز خوشی سخت جم را سحری آمد برید
 اکبر برای نیرش هر نور و شک
 چون ثرادی بر تن کستری آمد برید
 او در جنبه ایمان جانش در نظر
 نه رواق بهان چون خبری آمد برید
 او در جنبه ایمان جانش در نظر
 چون سپیدی در خوران جگر آمد برید

انکشی

انکش از پس سیم کینه عدل
 انکش از پس سیم کینه عدل
 در که کردن هاشم کجای شد کفار
 طبع کوهری در ای مملکت از آید
 هر طرف خان و هر بقعه صری آمد برید
 ای برافزای که کردون زر کد کشت
 ای جوان کجی که در طبع جواد دوست
 ای به نزاری که از نعل جان پایی تو
 ملک دور از نعل و پرتو بود
 مز کجی که با برفت نمروده شد
 ناکه نندی که درون به باقی است
 تانیت خطبه خواند شتری دایم
 ترک خور فلک در کز خوار تو
 هر باز که با چشم بدست نه
 محض غش در بار بار نورم جی
 تیرا که در سبک نشانت مشک
 به با میدی که در دست کوشش آمد برید

انکش از پس سیم کینه عدل
 انکش از پس سیم کینه عدل
 در که کردن هاشم کجای شد کفار
 طبع کوهری در ای مملکت از آید
 هر طرف خان و هر بقعه صری آمد برید
 ای برافزای که کردون زر کد کشت
 ای جوان کجی که در طبع جواد دوست
 ای به نزاری که از نعل جان پایی تو
 ملک دور از نعل و پرتو بود
 مز کجی که با برفت نمروده شد
 ناکه نندی که درون به باقی است
 تانیت خطبه خواند شتری دایم
 ترک خور فلک در کز خوار تو
 هر باز که با چشم بدست نه
 محض غش در بار بار نورم جی
 تیرا که در سبک نشانت مشک
 به با میدی که در دست کوشش آمد برید

شده در چرخ ری از لاله زار
چو از روی خوبان خوی شدم چری
عیان روی شیرین و صوم کلب
ز کلبای سوری و الحان ساری
فرخ بخش جان من بسند صدای
دل از برون جوج سبب صهاریا
شد از این لاله زار چشمم آکنون
بر دستمان از زین ساری
یکبار روی یک دست یاف
بستان و دلاله که ساری
بهادون دولت مشک خای
بجهر صبارت خود ساری
آه که با دهم سبب دلم کرده
ز ملک خداوند من مشک ساری
محمد زب سر زانی سندر
که رویش برده مطهر لطف باری
خداوند کاری که کردون بخواند
فرود از جام خداوند کاریر
برازنده لبش حکم را این
طرازنده سنده شهر باری
زهی سرخواری که از نیم غمت
ز غمت شنه در حسن کردون صاری
خجی بگویند که هنگام گشتش
ز غمت شنه ترک کردون فراری
کران زنده چاک در پیش صحت
به صبحم جوج از ترس ساری
کنده خندان هم از غم رایت
به صبحم جوج از ترس ساری
زین و پهرت مطیع است و چاک
برین اهرود فرمان و حکم تو جاری
کران را کنی امر بر باد سکون
در این را کنی منع از بقراری

زین و پهرت مطیع است و چاک
برین اهرود فرمان و حکم تو جاری
کران را کنی امر بر باد سکون
در این را کنی منع از بقراری
زین و پهرت مطیع است و چاک
برین اهرود فرمان و حکم تو جاری
کران را کنی امر بر باد سکون
در این را کنی منع از بقراری
زین و پهرت مطیع است و چاک
برین اهرود فرمان و حکم تو جاری
کران را کنی امر بر باد سکون
در این را کنی منع از بقراری
زین و پهرت مطیع است و چاک
برین اهرود فرمان و حکم تو جاری
کران را کنی امر بر باد سکون
در این را کنی منع از بقراری
زین و پهرت مطیع است و چاک
برین اهرود فرمان و حکم تو جاری
کران را کنی امر بر باد سکون
در این را کنی منع از بقراری

آنکه از پاس می از صوفی که نشی نیان
 بر می زند به که محله شکستی از کز
 بود که او خاک نشینی فقیر
 ستمی رفت بر از کس از کس
 ستمی رفت که محمد و محمد ز او ام
 از خاکست از خوان غیرت شمع چراغ
 آن سری کش فلک سوده که کوشه قهر
 تازه نه می نه نهان کرد نهانک
 و آنکه سپود از صوفی از کس
 شب از کس و آنکه از کس از کس
 آنکه هوارد از صوفی از کس
 این نهان می گرفت با دیوانه
 از خاکست از کس از کس
 غر زانرا از کس از کس
 سرور از کس از کس
 بر عیت شده از کس از کس

بلند

طبل و دست بخوار نه بنامش از کس
 همه از تیغ خفاکش به نزار ای
 شب در دزد نه همه موی کن موی کن
 کام بر غیر احد زده ایک یک
 دیو بر تخت سیاهان و سیاهان
 از صوفی از کس از کس
 به خدمت و ایش خوانین بر پای
 رحم کن رحم بر کس که بناچار رود
 رحم کن رحم بر کس که ز قفل نه
 رحم کن رحم بر کس که بنا نه خشنش
 رحم کن رحم بر کس که در کس نه
 خسر و آنکه بود سیه به و هر کس
 است لازم به بهر کس کن بدر
 تو از کس از کس از کس
 وقت نه که کوشی زرقار نه
 وقت نه که از کس از کس

بلند

اوج که بختی غم یغم
 کا زدا از ذکر ان می بینم
 در دانه بودی رود نم
 کاین راه کاروان می بینم
 در کشتن از دانه خورشید
 جز مهر مهره کان می بینم
 در روضه دمانه خود
 غیر از از خسته ان می بینم
 شد بهره من چو غفران لیک
 خاصیت غفران می بینم
 از دور بدل شده را بر نمود
 در زب لادن ان می بینم
 ز می بدن در رشتی بخت
 از کوهت پریشان می بینم
 از جو زمانه چشم اندوز
 با خود دلش دمان می بینم
 در بزم زمین که مهر را از
 جز خاک که هو ان می بینم
 جایی ز می طرب بگردش
 از کوشش اسان می بینم
 در بوی گرم روان می بینم
 در بخت که بفرود نکل
 در بخت درین جهان که آید
 در بخت که بفرود نکل
 بر خوش شادی کریمان
 در خراج حضرت سیمان
 عهدیت که جود می گویم
 بر خور سپهر ان می بینم
 جز که دانه و قرض خورشید
 بر خوان سپهر ان می بینم

جز مهر مهره کان می بینم
 از دور بدل شده را بر نمود
 ز می بدن در رشتی بخت
 از کوهت پریشان می بینم
 از جو زمانه چشم اندوز
 با خود دلش دمان می بینم
 در بزم زمین که مهر را از
 جز خاک که هو ان می بینم
 جایی ز می طرب بگردش
 از کوشش اسان می بینم
 در بوی گرم روان می بینم
 در بخت که بفرود نکل
 در بخت درین جهان که آید
 در بخت که بفرود نکل
 بر خوش شادی کریمان
 در خراج حضرت سیمان
 عهدیت که جود می گویم
 بر خور سپهر ان می بینم
 جز که دانه و قرض خورشید
 بر خوان سپهر ان می بینم

از شک تو که خلاف در زود
 چکم نصیب روان به چشم
 هند و کسب هر روز بیات
 هم با به پاسبان به چشم
 بر شبر خویش شتر را
 به نام تو خطبه خوان به چشم
 در پیش تو زنگ آسمان را
 جز چاکریا حبس به چشم
 جز به سبب ساد برکت هر
 هر صبح ز قبران به چشم
 از شکر خویش را به بزم
 مسکن بجز آستان به چشم
 خود خایه نشینی فلک را
 به حکم تو بر لبان به چشم
 در صبر که تو گوی نه را
 جز در چشم هر لبان به چشم
 او ان نعمان میشد به است
 کان بایه به لامکان به چشم
 بجز کرم تو را کر این
 چون درانی کمان به چشم
 بر کشتی بیان در ویش
 جز وجود تو بادبان به چشم
 بر زوده لامکان عزت
 جز لطف تو زربان به چشم
 بر ناک خوش و فرفر کسی
 در ملک برستی هر کار
 جز غلظت طیب به چشم
 جز تیغ کجست خوان به چشم
 جز کرب بر زکار عدالت
 همراه کله شبان به چشم
 جز در لبه چستان
 بر فافه پاسبان به چشم
 جز کفر

جز کف کفایت کفایت
 بر زلفها بن به چشم
 در دگر ی زلف جودت
 در سخن بگردگان به چشم
 در عهد تو در جهان کر این
 جز در طلب کران به چشم
 مع فاین خزل کنم خستم
 چون مع ترا کران به چشم
 کر دی زای جوان به چشم
 از سستی خویش به چشم
 ای جهان جهان جان را
 پیش تو جز ارغان به چشم
 چون سه و قد و سر و نازی
 در سمت بوستان به چشم
 چون درخت که در شمرات
 هر ده آسمان به چشم
 چون بهر ترغیف و ساز
 در کلان کستان به چشم
 چون زلف و سینا و لایه
 جان پرورد و لستان به چشم
 کج جان کران به نایم
 کر عشق تو در یکسان به چشم
 آئیم چو درکت رخود را
 عشق تو در میان به چشم
 تنه ما سبب که به حش
 در قدرت هر بیان به چشم
 بکشت به عریان که کاری
 خوشتر ز دعایان به چشم
 تا ابق برکش جهان را
 در دست یکایان به چشم
 چو دید تو را آمد گیتی
 خورام بر زبان به چشم

غنایت زین و نیک مقارن کلام
 از کلمات تیغ دار همت بختیم
 فخر رخ مدد نوز ترادوست کین
 کس تیر جگر دوز تو را در کارزار
 چون بران را با جگر برآوردی
 در جهان کس در میان بگویند
 ز بهادر گویند که از مدد جان آوردی
 کور را در شب ضعیف مقارن کردیم
 و هر دو صیت لطف اندر زمین گشتیم
 با همه کارهای سار که بر آید
 کا مکارا اندر هر چه نوز از رخ کردیم
 سرور او تو مدح آوردیم و اندک حجت
 اسمان کج بودیم از کرم خدا گشت
 از غنا با هم از رخ شهنشاهان زار
 جز جگر نداشتیم که از رخ کزور سپرد
 بر خیم زوی زلف است از رخ پنهان گشت

بهجت فتح و نصرت معانی کلام
 از خط رویت از وقت کمان کلام
 از درون سیر و اعدا کلام
 الفل هضم بر اندیش شیان کلام
 جمله را از آن سیر بر آید کلام
 و همان را از تو آید این دست کلام
 زنده نام می گویند آن آورده ام
 بره را از دست از رخ شیان کلام
 صرخ زان نام مدد اندر زان کلام
 با همه کارهای سار که بر آید
 تو را که بخت در زان کلام
 شت غاری بوی گشتن از رخ کلام
 که بر رخ در پیش از رخ کلام
 باز بر زان رخ غنای رخ کلام
 غنای رخ کج بود بر رخ کلام
 که کجاست از رخ بر رخ کلام

چون از آن

چون توانم از توانای زخم دم در سخن
 خاصه در فطری که گوید از رخ زان
 کا مکارا جگر کویل ز رخ شادوار
 و در رخ در رخ و دستانت زان
 و در رخ در رخ و دستانت زان
 هر دو طلب زان در فلک مدار
 از بار کین بر سیر زلال خضر خواه
 اگر کوش زان صیف و فاجوی
 دارم ز در جگر رخ کجای رخ
 انواره ام بود دل از آن خون و سینه
 بر رخ میاتم از آن بق سینه نور
 از غنای رخ کج بود خا طوم غنای
 چون طبع بر بادیم از رخ شادوار
 شمه حال که بر سینه رخ کج
 در جاک آن چه بر رخ کج
 از رخ زان کج بود رخ کج

چون همت تا توانی از توان کلام
 کاین قصه و بر پایش شیان کلام
 کا مکارا جگر کویل ز رخ شادوار
 و در رخ در رخ و دستانت زان
 و در رخ در رخ و دستانت زان
 هر دو طلب زان در فلک مدار
 از بار کین بر سیر زلال خضر خواه
 اگر کوش زان صیف و فاجوی
 دارم ز در جگر رخ کجای رخ
 انواره ام بود دل از آن خون و سینه
 بر رخ میاتم از آن بق سینه نور
 از غنای رخ کج بود خا طوم غنای
 چون طبع بر بادیم از رخ شادوار
 شمه حال که بر سینه رخ کج
 در جاک آن چه بر رخ کج
 از رخ زان کج بود رخ کج

و در رخ در رخ و دستانت زان
 و در رخ در رخ و دستانت زان
 و در رخ در رخ و دستانت زان
 و در رخ در رخ و دستانت زان

ملکیت علم و ادب در آن ملک ملک
سرکشته که خاک از آن کرده آسمان
خون شفق ز دیده از آن بار و آفتاب
باشه فضایی فکره او در زخده تنگ
کردم طلوع مطلق از مطلق منته
بر کایات سرخده باشه در شکار
حاشا که کرد کار بخوانم ترا دلی
عقال نکلا به در خفاق این جهان
نبود عجب که بر کنش نه شب و روز
در دست نافه آن زال تو که وجود
که است بر کایه جایت کو بسته
نبود مجزه غیر نظای که جوخه سپه
که دون اگر که ای این چنین نیست
از پایه زلفت عشق است شفا
چون زشت هم زشت عظمی سکر
رأس الکریم به یعقوب بود خوش

شهرت جدا است در آن شهر شهر
کازانند در وصف جباب یار بار
کش چو شمع از چرخه خورشید بر هزار
باشه رواق در که او در عرض عمار
کامه بر طبعه آن آفتاب تار
تا افرید ذات نور از افرید کار
فردی و فریبست بجز ذات کلاک
سلا و جزو کلا و رزاق بود بار
چون و بر فضای خرد آن کرده شمار
نبود در دست هر که خرقه یک عیار
شاید بدید جوخه غنی یافت بود تار
زان هر خضرست تو بی بسته تار
دانش لک آفتاب بد درش هزار
نفس به تو بر قطره است مستعار
چون بر فکر بحر سنای تو یار
بعد از زمان زلفت و آیات نظر

در دیماه چو سپهر در پیش خورشید
بالطف دلکش بی تو کوثر یکا سراب
روزی که از جهات خجسته آید آن
کیم در زمین بر زم تن بود آن ببر
فشت ملک شمس تواران شود ستاره
کوثرش زمانه خبر کند رعدان غیر
زک فلک زرش شمشیر و باد کرز
هر وطن کنایک سواران استوار
نامون چو کوه سار چو شمشیر
شیر فلک است شمشیرش زرش
بر سه پهلوان که در زمین جاده گرز
از جهانستان به نام پهلوان مهره
هم سینه تنگ بدوزند در جبال
در عرصه نبرد هزاران سرفراز
از کرکس بهرام دور که گرسنه یک
از روز چون کوثرش خبر از زبان

گاه کرم ز فارغان صد مستزار
با هر جا که ای تو دوزخ یکا شتر
در دشت کین قنات موعده شکار
از ناله ریح سرسوزان جبار
صدر سار ریح سواران شود شکار
حشم تار و تیره کشته قبر کوفی غبار
افند نایک تیره ازین آبگون حصار
هر بود و آن شمس تواران بودار
در آن نهاد و آن جو پهلوان یکو سار
کا و زمین نه مدت تو پال کایه
چو پهلوانی شمشیر فلک غنایه
زانش قشع چو پهلوان کبر و دار
هم یکو تنگ بود زنده در کبار
در صحنه مال دیران نامدار
در یکو حرام دو یکو کشته چار
از روز شمر عرصه نادر و یادگار

انی بوی هر که حورن جسد کوی
 تائب حورن پیش دمای غم نرس
 از لعل ناکت که دما رست جان کوی
 بدین طمان جود رخ نور زان بعد که
 شیران بس که بدین شیر خک
 بینه چون بیک نوان مع غنچه
 مثل گشته که بود در خاک کور
 تا از بلای رخ تو بکشند دامان
 تا این تیر و لعل زلف لکان تو شکو
 جمع تو شد هست که بر کام دوستان
 زان شهر بنم که خطبان عجاب
 هستم سیاه امه وستم سیاه دل
 بر جانان نایه سیه بود گرم
 مرغ مبین زلف مرمت پیش
 مرغ ترا که ز کرم که باشد
 ام این تابست من و مع العطر

دور زربند الدل در دوزخ افکار
 چو بر این بر این لعل بار
 از بیم خجسته که جو خست جانکار
 شیر او زان جود رخ نور زان بعد که
 کرکان دیو یکد و دیوان کرک طار
 بینه چون بدست نوان تیغ بر قمار
 مسکن گشته که بود در خاک کور
 تا از خرد تیغ تو بکشند گنکار
 نیرین جود را بکفارت که از خوار
 هند ز تیغ نایه دشمنان لقا
 فرمان مانم که عصبان با شمار
 استم سیاه امه وستم سیاه دل
 بر شکم لعل نوقه جان کار
 موشنه امین زره کرم
 دیو حورن جود رخ نور زان بعد که
 قیر بنم تیغ و تیغ که کور

اوجی که در هوای خفیفش بخت
 چون بگشسته صوره بران لعل
 چون غل غل غل زرد و زرد
 تا هر بار تازه خود باغ و بوستان
 بادا بهار پیش الی تویی خزان
 تا زلف جان خرابی تو پیش جانکار
 در جام دوستان دهور از شهید
 ابرار در این باغ نهم است به نام
 در لعل زلف و شفت و شفت
 القارب را در شلم خصم تو را قرار نوبت بود

خو طایری که عرش بین آمد
 باغی که تویی با کج او
 مرغ و شمای توبه عاکر خست
 تا هر خزان نسر و شود که در غل
 باد و خزان رخ حور تویی بهار
 تا شمه خوشکوار بود زهر ناکار
 در کام دشمنان تو بوسه زهر
 در راه این باغ حیم است قرار

بنایان شه ازین بهار بود
 دین جوی بر غوغا عیال شرم
 چو شیرین ماه نوا گشته زار از خوش
 بکامان زلف او بر نیش آن خنجر
 شب که چو لعل این بهار نشد در پی
 هجوم آورده گردان در خوش خیم

بغاف با خیزند چو این سیم رخ زلف
 دین سپای خون چو خون غوطه زلف
 به تنها خسر و خور شه نهان در غوب
 و با چون خنجر و تیغ از چاک بر ابله
 سحر که کشتی بیا بکشت و زنده به
 جو جیون ماه نو صبران درین صحرای بیانی

از او آن که او یک یوسف خود در پیش
 بدل شد از فردا کردن با یک چشم
 چون از من این سخن شنید
 نو پند مرده سلف خود از روی فوریت
 جو خواص این دین را نشان شد
 برین فردا که من نظر نمودم
 می بها خواجده من از هر طرف
 روان دیدم در این کشت هزاران
 عیان و خفیه که من به دیده
 و چشم به دیده از وین نمیدانم
 فردا که می دیدم با یک روی می
 علوم اهل اخبر برای روش فلان
 فردان که خود را می دانستند
 ضعیف برکات از این همه
 فردا که این نسل را می دانستند
 هزاران روز و کار می نمود

به نوبت و خوب از غم گشته و
 بدان که در راه نوبت است
 زمین شده مرقع بر فلک
 شکفتن این که چون غم زشت
 هزاران روز و کار می نمود
 به نوبت از غم گشته و
 شکفتن این که چون غم زشت
 هزاران روز و کار می نمود
 به نوبت از غم گشته و
 شکفتن این که چون غم زشت
 هزاران روز و کار می نمود

و در آن محض زبا در آن مشهوری
 بود و بی آن چه پیش میانه در زده
 و در آن نرم و صاف و پری افشانه
 شده در خایه و نامه مراد را که
 و در آن سرخی و سرمه سپیدی که
 و نفس کشنده در دریا حدیث بر لاله
 برین نقش ناظر هر طرف نظر میکرد
 نیا که دست طاهر از کفن مشرق
 از آن کشتی از جیش در غروب
 از روشن چهره او که نه روی میخ
 قضا بود از بخت که در آن کشتی
 بوجان خلیف در ای قتل در میان
 نمایان تیغ خورشید از تاج حمزه
 چو تیغ صفدر شکستن در صیدان
 فلک کور زشتی که باشد که نقش
 ملک که خداوندی که ام جاگوش

علی قلی اسلی دلی دالی دالا
 قدر ایام او احمد قضا برای او
 رسوم کفر از این ایام علوم دینی را
 زهی خاک در کاهت خجسته خیر نهیب
 تو نه دلا بهر دلا تو نه بیا بهر موی
 تو نه سلطان خیر کن تو نه در حیدرین
 شکسته فرخ را از کف خفته تو نه در
 زهی کفر در پی خیان که بعد از احمد
 چیده که رود دارد ز نام دین است
 سرا و از شستن بر زار که سنده احمد
 عصای خویش تن خفته روزی موی
 تو زانی نماندش نقد کش باز کرد
 شهنشاه تو بهر بهر ایامه هر روز
 چنین خوانده که روزی بود آذر برستی
 چو اکشته کیش این بدیش در خور
 تو را کشت جان برده است منم نفس

دردی

اگر نه

اگر نه اهدم یوسف ای روح الامین
 تو کشتی در جباب عشق باغ خیر نهیب
 اگر صراج یوسف طین می کشت در ویا
 سلیمان چند روزی که بر معان بود
 که آدم خورد گشته با وجودی بر تپه
 یوسف از کشتی طین رحمت تر شد
 قهر جادو که بر سینه غمت نهاده ای پا
 نمودی یاری می اگر هر جان را
 از جوج که کردی یک کله و آن نعل
 کینه بنده ملازم کن در کتبه
 بزودی به تو چنان این که از قدرت
 کسی که کشته شود را که مراد شده قضا
 بود خاک مطلق از حکم مملکت مرکز
 نسیم لطف جان کشت نیزان که از
 محمود هر جان موزت بگردون که زود

اگر نه و بهر که کشتی خیر در بر
 تو کشتی بر زار کجور روح او ای کس
 تو را صراج آمد در جوج از کف نهیب
 ترا بستاند جان طیاران خور وین
 ترا صغی که از آن خور گشته می می
 بعضی که بیا بهر کشتی و درت می
 ز جوج در چون بر طایر خورشید می
 نکشتی ای بر می که از کف سلطان بود
 زرد و زرد چمن در خور جان بهر
 سیاه و سفید نهتن زن فرمودن و کشته
 دوشه که براد که قدر شمشیرش کفر
 تپه کشته قد انبه مراد شده قضا
 بهر جوج مطلق از امر جایت محور
 خورشید از لال خورشید بری که در طار آور
 نود و چهر که درون گردان خزان کسکه

نه بدارم که بگذری محبت بکنه کاری
 بجز بایسته که ارم و نوی مرا کنی کی روی
 ز کجایم که بودم پیشم که بود کسوت
 چنان از من بفرود که تنگ آمد گم نه
 میا که در این نیست که هر کس نه ای
 میسج از آن بزم بدستان بزم
 همیشه که زهر کوکری است غرض
وله سرشار در مع خردان نورالوزهر اکم سوار بر در تاج بخت عجب
رکاب بر روی قوس عجمان نورالشمه طرب پیوسته در غزل زاده عظم جلاله
 زهی چشم چشم روشن روشن
 غلبه چاکر او شده که بود کج غش
 در افق غایب روی خوش پیدا
 نهی ویم توان ای غمت که بخت
 جواناب منور بر روی و رای سیر
 طار در غم بایر بود بکجا سنا
 زوت لطفش نشای قیامی خوش
 بجز بایان در هر کس نه
 دران در کاغذش این دران و کا کا
 خشمم که بود این از فاکم که بود سیر
 بجز چاکر انضا کان بکس نه کان قصر
 میسر که دران دولت که لطفش بود
 ملک نه از آن بزم بزم بزم
 همیشه که زهر کوکری است غرض

بود چو بای از من بگوشه لؤلؤ
 هزار دوش کشفان بکس نه
 شده آنکس که درون در هر روز غبار
 یکا به صورت لوح و یکا بوضع کان
 ساره سیر سینه اهل خدمت را
 بریده و چو دوشی یک نظر آه
 کن زبزم تو نبی از عروس مرادش
 بکشت جو دوزال تو خوشه ضعی بود
 زان دیده چشم ز کرد و کس تو
 شنبه سروده شب در دوز سره در
 زین محبت پادشاه بیده و زلزله
 نمی تواند جویش شاعران خیره زمان
 خورشید امیده که پادشاه بکس کرنا
 عروس نظیرش کان دکن بدین رسول
 بود چو بای گذارد بیکو به سن
 هزار رسم بران بیکس نه
 سلاح رزم ترا شوند سخن
 یکا به است تیغ و یکا به کار محن
 کشیده غزله غرغاه و مهر بر پردن
 رقص چو بای نام و خود چو بویین
 خاک که محض خسرو دشت هر دین
 فکر که کشت خداوند کار این غرض
 کندش عجب ز غمت اول رزم
 چاک که در بر بزرع که بود بزدن
 رقص مرتب زهر جهم شکن
 نمی تواند جویش شاعران خیره زمان
 خورشید امیده که پادشاه بکس کرنا
 عروس نظیرش کان دکن بدین رسول
 بود چو بای گذارد بیکو به سن
 هزار رسم بران بیکس نه
 سلاح رزم ترا شوند سخن
 یکا به است تیغ و یکا به کار محن
 کشیده غزله غرغاه و مهر بر پردن
 رقص چو بای نام و خود چو بویین
 خاک که محض خسرو دشت هر دین
 فکر که کشت خداوند کار این غرض
 کندش عجب ز غمت اول رزم
 چاک که در بر بزرع که بود بزدن
 رقص مرتب زهر جهم شکن

به یک خوش

ز سروری و دلم در قضاوی کوب تو بدان گفت که صاف زه یوی وطن
 و در این **در روح** **ملا** این خیم که شوق یی جانم به برادر از آمدن **حضرت غفر الله**
قبیله عالم و دلمان غلبه که در کوه ساری و یاری و همان ترا کرده **بهانایا محبت و قضا**
 این خیم که سر زانم پا و دارم را یی و
 این خیم که در زوق خاکبوس اندرم
 این خیم خدشای غریب کسی کف
 این خیم که شکر و شوق غمخیزم
 این خیم که در کوهستان شایسته
 این خیم که هر مدح نشد از حسن مقال
 تا برینا نه قارن کان آتش خاک
 در وادای کان داران جوهر جبار
 خله ری از جیش از تیر نفی شاه
 داور خوشی نفعی باشد که درش
 لایحه و دروغ تو آب آتش آید ساکار

از دل

از دل خارا ز شوق خیرال ملکیم در
 نوبت که ناکند از پایلو ملک شاه
 سهار شب بر دست که از پا خوش
 که زبانی خطم منت قسیم سپهر
 برامیه ای که انداز تو قیام خیرل
 اندران بر قف که بر ترک باز هر طرف
 روح در دست دلاور از دما سیرت
 عرصه که دو چشم از پرچم قرار خوش
 سینه از نشانی از نور آیین
 صد هزاران شیر بد افکنی الی ملک
 چون شد آن شاه که نماند نه تیرت
 در میان تیغ و روح نه خفته اند برید
 هر سر که افکنده بر آید تیغ در نیر
 تیر چون بدید کنی که در دلهای خیم
 چون دوباره یان با جان جان
 که چون شنید رفت و معز آمد از دم

دست فشان بر کوبان در دلم زنده
 عرض که می ماغ افروختن از آمد
 که برل قیت و که یک یک از آمد
 بدست هر بر روی با چه عین از آمد
 دید که در چشم برلست آهوا از آمد
 تا زبان ترک و تا زبانه و تا زبانه
 مرد بر پشت کلاه و بر سر عجب از آمد
 زهر الکحل جی زین ملک از آمد
 چون که در سینه تنور خیار از آمد
 حمله را از دین و خیرین و کار از آمد
 روهما از کالبد خانه بر از آمد
 خیم از ان آید و دار از کوه از آمد
 از سر قوت بر غم از از آمد
 از کانت هر که کافیه از ان از آمد
 گاه هم بر دلا زشته گاه هم راز از آمد
 سر که ان نیک به بر کنان از آمد

از پیشتر تنم در هیچ دریش نکران
رفته در قدر عسدر ابله بنار ابله
بشتر ز غار غوغا سبک کلاه و کلاه
ختم کلام بر دایه این غار اوج غوغا
در زمین لاش صاحب مداح و مداح
زبانی شاهان شاهان و شاهان
و در لایحه در روح **عسدر بن محمد**
همون محسن **بازارهای خستین** **هر دم به پهلوانان** **در فتح خراسان** **فره**
در خراسان رزم کهن چمن ابله
سوی روی شکر کشیده می از چمن ابله
تا شود ادا زده است لایحه کوش سپهر
کوسه را که در غیب است ادا چمن ابله
جانب غوغا در هیچ چون غوغا غوغا
باز شتی موسوی غوغا چمن ابله
ادری که کی کون از طاس شفق غوغا
در شمع زده است غوغا چمن ابله
کنش و صد و شصت چمن غوغا غوغا
ملک ای از کجاست در کجاست غوغا
ناتوان بر تن زده ای غوغا غوغا
صورت بازید از قدرت شمع غوغا
کشتی غوغا غوغا غوغا غوغا
ترک بازیر کهنه از کون زنی غوغا

بازارهای خستین

سیاه تو نیل که در روی تهمان
ان شکر بود و جیت ساجست ابله
در جیت هر دم در جایی در جیت
است ان نام و این غوغا چمن ابله
غوغا در جیت که از پیش کاران غوغا
او است صاحب رای و صاحب غوغا غوغا
آسمان آید غوغا این غوغا غوغا
مطبخ زلف غوغا چمن ابله
این که نام زلف غوغا غوغا غوغا
دانشین جادو در ان غوغا غوغا
هر چون در روز غوغا غوغا غوغا
خوانده از کجاست در ان غوغا غوغا
بر غوغا غوغا غوغا غوغا
چون دم نکند از لطف غوغا غوغا
فرخ و در جیت غوغا غوغا غوغا
رو خدای غوغا غوغا غوغا
کرم بازار که غوغا غوغا غوغا
در جهان از کجاست غوغا غوغا
خواطرت را در غوغا غوغا غوغا
بقاع غوغا غوغا غوغا غوغا
چون غوغا غوغا غوغا غوغا

راز

ربیع

دینان امیر از پیشانی
قصری در آن صورت که آن چشم
در حوض جان بر روش کار کوفه بر سر
قواره در صدق نشاند چون شمع
و غایت و چون روی از رخ و کلر
زین طهارت ز زبر دست هر زین که
در آئین بکر که چون از زینت
رادان در آن شیشه زاده در آن
بر سه کاس و کاسی که کوس
از غوغای کاس در آن رفته چشم
چون مرغانی از عیسی می داد و بر
ایا بوی خوش که در آن از بوی گل
خجسته و خوشی که در آن تن
صفه ای سپیدان در سپیدان که در
فوطیم هر یک در آن زخمی دهان
نیکان ز کشتن کشتن خیرت که

ربیع

در پیشانی امیر از پیشانی
قصری در آن صورت که آن چشم
در حوض جان بر روش کار کوفه بر سر
قواره در صدق نشاند چون شمع
و غایت و چون روی از رخ و کلر
زین طهارت ز زبر دست هر زین که
در آئین بکر که چون از زینت
رادان در آن شیشه زاده در آن
بر سه کاس و کاسی که کوس
از غوغای کاس در آن رفته چشم
چون مرغانی از عیسی می داد و بر
ایا بوی خوش که در آن از بوی گل
خجسته و خوشی که در آن تن
صفه ای سپیدان در سپیدان که در
فوطیم هر یک در آن زخمی دهان
نیکان ز کشتن کشتن خیرت که

ربیع

در

همه بدست نشانی پای کوچه در
 بود بدیده مردان شکرت بزم
 کند ز غفلت تن تو آفتاب غروب
 ز غفلت چشم باز ز غفلت ریه ابله
 چه تر است بر آنکه هر چه بیند
 خد نکست بقی نال تو در عهد و روزی
 عتاب بر زنده انبیا ان بر جرح
 شما هیچ و مسلم که غیر روح و سلم
 نه گوشت که بود فلاح از عبور و مرور
 پیغمبر خاتم نبوت تو
 حساب اگر نمی گسردن سخن درو
 با چه کاست ز قدر و صفات نبرد
 سخن با بش و مستند اعدان بصیر
 نیک گشته برب هم آشتی و یک
 پیش نظم و روان جان بر رنفت
 هر که ملک همه قدرت صفر مرده

دلاد در ان بنان و تکران کرب
 قول جیش و دجل کوه لب کرب
 بر زور زرم چو طمع خود بر شرف کرب
 کدغ قبه زد و ان ره کج و جاب
 بود ز نیروی زودی شاه نصرت یاب
 بکا چشم طمان چو شعله ز شهاب
 اگر چه شکرت پیش به بر عتاب
 مرا بکده نای بودیده کس سباب
 نه ضحیه که بود خفا از زبان و لب
 در تپان بخت زردم شاه و لب
 غموش باش و مراد را بگرد که جواب
 در منزل آید اب گشت جواب
 که ز زانبره و کینه از زرق و تاب
 جیش نظم و فصل و لایحه و لایحه و لایحه
 که پیش باش خفته که گشت جواب
 نوای خوش و نعت غریب و غراب

م

ربیع

مگر قبول شست و شسته دان ز کرم
 اگر زاری تو کاین است خجسته
 همیشه تا که هیچ و شست و شسته
 بیارگاه فلک جا به خسته و کیرا

تر بگره یاران در او در کباب
 تو رخ زین شست و شسته کباب
 در کستان شست و شسته دان و کباب
 چش قهر و خفا ن شرف ز کباب

والله بهار خسته بودم دی در خفا شستم
 کز آن قهر شستم و در از لایتم قسم

کشت یی غریب بخور او آره و لایتم
 تا کشت خود با ناخت کور آید
 ز آب و هوای انی نسل از رخ و لایتم
 زان خاک که کجی زان لب ز ناختش
 غوغای بر زن و کوی جاری در اینی و لایتم
 هر بوی نه با لایه نالان کج و لایتم
 تنها در تپش شب به تپش سباب
 کاه اما شسته ش خور و لایتم
 دستورچی بر بخور هر کج و لایتم
 نوبه از لایتم و لایتم از و لایتم

تا چند زنده در کور و کور خفا شستم
 زین خور و لایتم و لایتم و لایتم
 خاشاک و محاسن آتش و لایتم
 خفا و قهر و غش و لایتم و لایتم
 از لایتم و لایتم و لایتم و لایتم
 و زرد و لایتم و لایتم و لایتم
 جانها رسیده به لب و لایتم
 با از روی خسته به لب و لایتم
 هم کج و لایتم و لایتم و لایتم
 از لایتم و لایتم و لایتم و لایتم

آن خبر در ده کجایان خوش مستند
 زین خاک نشسته دکنه زین کجایان
 لرزان ز جانی بستم زان در ده کجایان
 بهیچ شستم ز خاک اینان
 دیدم مهر کز آن در ده کجایان
 در ده قان و غیر آن جسته غنیمت
 از خشکان چشای از بوی کیم سبای
 او که رو بر ای راه کرده کس کم
دلا برف در صبح خاکش و غنیمتش و شیر و شکر **فان مالک برقاب**
نمیخشد تا جا را تو بفرست که هر عاشق خود کلام **تا بر تو آید قدس**
 ای کوی حسته نه ام چه جو هر بر
 کز خاک چسبیده خورشید خادری
 چون شب که هر بود تو بودا که
 چو جی در اقبال و کجای بکوی
 از پایده خواندیت جان بکر برین
 کز جگر و کشت جان دعا لم بکوی
 خود در تن تو جگر خورده و صبر
 ما که جان روشن باک بهیچ
 که گشاید غایت از نومی رهت
 دیدار تو غایت که در دوش غصه
 شیرین است در تو چو شیرین است
 ام بشود شکلی هم هر روز
 چون شیرین و زور است از خاک
 ان شب پرده و کوشش بر روی
 که در بهر قدر نه خلد مصوری
 در طست تو از به نهی این خستی
 در کوه تو از به نهی این خستی
 از پرتو آفتاب و از سایه آسمان
 به خط است برین و ایچ به بر روی

هر سپهر پاک غنیمت و تو
 بر سایه خدا هر سپهر کسری
 یک کجاست جوهر که از ناب و زوال
 هر به زوال و تو از همه بزرگ
 چون خورشید سپهر که در جود است
 جوف از زادات خداست نظیر
 زین یک قطعه شاد که زلف
 جمشید بود کست چو جسم ز بوری
 ای خدای که دست تامل و بی غم
 اندک احوالست پمانه چندی
 نه در بر دنیا حق خورشید پس او
 بر زده غارت که تا به خستری
 به شش نهاده با کجایان بی شست
 امان هر شش و دست سنگری
 هر دشمن منم زده چون باغی
 هر روز به کشته و چون خنجر زهری
 او در ملک در کف مال او باز
 چون که در کف زمین در آغوش آری
 مرز بی یک است و یکا بی کمال
 کبر و یک شاد و یکا بی کمال
 هر دم در غایت که از غنیمت بود
 غایب است از او جعفر به کجای
 او هستانش بود و در هر شش
 بجایش پیشکاری و با کجای
 از ایامی حوزه اشک ملکی
 از ابدیت تا به تقوی کشوری
 با حیات نام است چو خورشید و ماه
 او از ملک شهر و حیات سجری
 از بیم چو نشسته به ربا نشی
 در زرم چون بر آید و بر دیو بکوی
 مای بود و بر شش و شش کبشتی
 هر که بود بکوی و کجای بهیچ

سینه زدن
 سینه زدن
 سینه زدن

بخشش اگر چه بود ز نثار عادت
 کبیر خورشید شکست ز آذری
 منت خدا این که زداوش گزین
 رعد آتش و صاعقه باز کند هر زمان
 نه بشنیده ز فردان کند جفا
 نه نمیزد بکینه کمر ایان کشته سری
 گویند که بگردا دای کاو دم
 سینه کادی آمد ز زیند فروری
و در لفظ در صفا افشای بر کینه از حق خاوران بکینه و در لفظ
بیزر و تیغ روش جوانی چو خورشید خورشید و در لفظ **بیغ** و **مهر** و **بکینه**
 خان ایشان بکینه بخش
 سرور محراب و کافران
 صاحب اعظم فقر خان آنکه گفت
 آتش بخور دین پانوا
 آن خداوندی که آمد از شرف
 خورشید را هر زمان به بهر
 افلاک قدر قدر قدرت که است
 جل قضای همان بخش رود
 حکم در اقرن حکم
 امر او در امان امر نص
 حکم او حکم است پادشاه و مکر
 امر گری امر است به چون و چرا
 بجز طبع جانش چون در رب
 هر بار ای بیزش چون سها
 کرده و در شک طمش هر چه
 برین این بر این کجا
 خم چنان شک کرد و زوال کام
 فلان بخشش زش که از رود
 هر دفعه خصم آهون که بود
 دست و زش دست بر روی

رو

هر دفعه خصم آهون که بود
 دست و زش دست بر روی
 کرد تا کشته رعد الوباط
 داد و آفکند داد او مهلا
 جو رزاد زلف بیکان میزدی
 فتنه را در چشم خوابان از زوا
 هر که بر خورگاه او بود آتش
 هر که بر خورگاه او بود آتش
 عدش از دین ستاره را برید
 دادش از دین جور از کشتن
 جو داد و محاسن قاهر از پان
 بنال در انطق غا حبه زراد
 کان چه بگرفت که پسران
 دین جودت ام نه پشته
 همچو سلمان صاحب ده دوزخ
 ایچو بودر ایمر صدق و صفا
 در زمان زهر او بر جبرج
 رسته بودند گاه و کسره با
 شاکستی همه زخم او
 با همه نرونی شده بار
 در زمان آتش خلق جهان
 فارغند از بخت و ایمین از غت
 خطه ایران بزد از جود او
 غیرت چنان آمد و شک خط
 دمدان بهار را بخش نهاد
 هر طرف بنیاد بس عابنا
 بوسه دایشان بکستان
 کز بودی ناست کرد دل و دنا
 هم در کجا طرح باغی تازه یکت
 چون خن عشت فراغستند
 ابان در بیکر پیمان روان
 خاک او چشم کجسم توینا

این بارگاه بستم بر سر این خیمه
 از خاک این کفر و کفر و کفر و کفر
 در آتش این طاعت کینه دلت
 در خاک این طاعت کینه دلت
 رنگ بهشت بهشت ایوان ملک
 از صحرای قهقروان ملک
 در راه قهقروان ملک
 در راه قهقروان ملک
 چون در آتش این طاعت کینه دلت
 از آتش این طاعت کینه دلت
 بر این بنا کینه دلت
 بر این بنا کینه دلت

س

این بارگاه بستم بر سر این خیمه
 از خاک این کفر و کفر و کفر و کفر
 در آتش این طاعت کینه دلت
 در خاک این طاعت کینه دلت
 رنگ بهشت بهشت ایوان ملک
 از صحرای قهقروان ملک
 در راه قهقروان ملک
 در راه قهقروان ملک
 چون در آتش این طاعت کینه دلت
 از آتش این طاعت کینه دلت
 بر این بنا کینه دلت
 بر این بنا کینه دلت

زانه بک اندیشه برآوردنش به
 تو اندط بر فکر کند برام فحش به
 بغیر جویایان برادر خاشاک
 بیام کُشته گردون نه که مور نیکیا
 شباهت کام کاین خرم زین سال
 از این بهیابی باید اکران کرد به
 خدایان گشت از هر باب و در چون
 بسی هوئی شکفتن بهیستم در
 ز صرع این هفت نظر و سیتا
 کن فحش بنانه کس از قطع
 درین عالم زنا نرات سعد نخستان
 فتنه با فحش برین کجاست زکلی
 من در فرد جهان بسته قدرت بدان
 چو دیدم این غشهای قدرت با کضم
 چه باشد فتنه انصاف با عقلت فلان
 زبان بگوید با من گفت کاین از کز آن
 چهره در دین برادر معلقاتی کبر
 محبت حضرت یزدان استیم حرم و زان
 زعفرش نغمه زور خوش افرین
 زعفرش کست ناله چشمت طاعت
 الطاف حق

شرف

مشرق آمد از کوه پیش تر که کرسی
 ترکت از شمع جانش نرم ادا دنا
 زهی آمد لوای عشقیت تهمان شفته
 نهی به بلق بن سیرت لاکچان
 ز ریت پر لای بهش فروغ وادی بین
 خفت نقد اندیم ساحت صفا
 قدا الله ای شاک ملک ملک شکر
 که شکر لاف آمد ترا ملک لاکچان
 ز رخ کاه تو نه گردون کله بنهاده چون کپور
 بر کاه تو رفت خمر کمر بسته چون
 کواکب جبهه و افلاک میدان جواهرش
 که آریست بدر کاه فلک زان جواهر
 دیا این خشت غنی را بود از خاک کجسم
 هزاران دروغ غم بردن رنگ تا غشیا
 دیا اند بهرست سانی و در خرفتن
 پراکندی بدانش هزاران کوه خشت
 دیا پارسه گردون نهادی کنی در آب
 شاد رقت در آید چندان قضا تنها
 طبعهای ز سر و قام کرد و ز البه دوی
 کند از اضرائش هر که بر لولا لا
 چو زبیدی گشته اندام سر و مجسم
 بحسرت در بر زبیلون سازند بهیله
 بنودی بواشیر را که عکس از کرد
 نمکتی عطسه او مایه مایه عیسی
 ترا معراج حد قریب فقیه آمد از غیبت
 اگر معراج دوزخ صد زون خسته کنی با
 ترا در برم لوای هزاران گشت ازیر
 اگر هستی بیاس کن زان کف مایه
 بر لولا لا

شرف و در لولا لا

و در آن وقت که

اگر بپسندید زان بپسندید
 بر دوش ترا آید از پیرایه لولا
 طواف بارگاهت کنوی من
 گشتی روزی که بودم در کمر خراب
 ز تنق در کت باشد خرم گشته کردن
 با پند بر یک هم همیشه بنفش افرا
 خیم صفت است از جزایر خسته
 ز نیکو آید از من این فکر کردن
 با لم زان شد با پای در میان
 گشتی از آن وقت که در آن
 کت بر مرغ صیسی که با هم بر
 شدیش از غلط بود تو بهیلا درستی
 ز عجب آنرا که در وقت زان از
 گشت خیمت اگر شری کنم وقت زان
 بر من تو بر اگر شری کنم در وقت
 دهد از من که چه ملک بر این
 کند از من که ملک از کیش شری
 نگارم نه زان امر در وقت زان
 که که نامه نام می بین نام ز من
 به امان شایسته هم را که در
 که ان خورشید تابان است از خفا
 اگر چه طایر اندیشه عمری ازین
 دلیل مرغ صیسی که نو آید
 در آن وقت که در چندان
 در آن وقت که در چندان

و در آن وقت که

و در آن وقت که

مرا چه جان که در طیفان غفلت
 مرا از پند آن که پند آن
 کیم در مانده غافل که کارش بر دل
 در آن هنگامه ای که بودم در کمر خراب
 گشته چون بعد خوار می پند که کای
 میرا پند آن خدای مریدان از آن
 فلک که زوشت تا تو بهیلا درستی
 ملک که خد او تا تو بهیلا درستی
 پند دارم که کینه اری غلام از این
 پند از من که پند از من
 ای در آن وقت که در آن
 ای در آن وقت که در آن

و در آن وقت که

و در آن وقت که

شب که فرزندت چون بر ده پضا
 بگردون سر پرده زد ظل غبار
 عروسن جایش این صفت پرده
 به وقت از کشته روی زین
 ز شام بدین چون در شاق سپید
 کفر رنگ و دیگر در شری
 زین نقشهای بر بوع حبه
 چو بولان تابان شب این کاج سنا
 خط کف از این همانند و کش
 بدینان صیرت سر گشت مانده نقش
 که که سحرگاه نقش و کرد ز
 که کشتن در این لوح خنجر آن صر

و در آن وقت که

و در آن وقت که

زمیر لبی شبی که لشکر کشیدی
 بغیرم غارت بیهوده داری
 مستخنه ام اول از بیم زهرن
 چو گردان را ^{ابری} ز ^{بهر} ترکان بغیا
 یکایک تنه می حایب چو جزا
 چو پستان در لطف بت سر و بالا
 زلفی دل آویز درونی دل آ
 دران بسته شهید بود ^{درد} کویا
 که لولوشه شش نه ^{درد} دلا دلا
 چو برق عیان بسی کرد غوغا
 کستی همی زلفشان شب آ
 همی در شکر بود لولوی لالا
 همی بر سر تخت عهده زیا
 عفی الله چنین بود عهد تو اما
 دفا نیک بدوده است ای دجا
 جفاخت خوش بود است ای عادی

چنین امن جدم از کف ندادی
 خدا را تو نه ای دوستاران
 کوی از طرخین طرز نشان شد
 کت غم زینت و لطف غارت
 سپاه چشم ز ترکان خسرو
 اگر گوید کت چو کانت نیک
 بازی بر آن باده کما ابی
 بنا بخودی خوشتن در مغن
 جلال پام اجل سبزه زار
 غریب ساز سفری سپاره
 تخت از پاشخ افشندم
 بر آن که بدو چشم ایام روشن
 بجان تافت که مست
 مراد طریقای نوشین لب تو
 کشت در ره نقشه و می با
 شکستند بهر این شکست با
 که ای با جک آور محبا
 بیزیت کنم رزمک ای صبا
 برادر چنگ آوری دست بغا
 در پستان باین دوزخ من
 بیدان این سینه سیم سیم
 برنج موخو غیش موقت نام
 تو بپاره خواش شک و آوا
 تو دلازه آویش و لشکر و آوا
 جگر بپاره از چشم خوانده بالا
 پس آنکه بدو چشم ایام روشن
 بجان شکستم بزن تا تو را
 چه نوش و چه شیش و چه خوار و چه خوار

لیکن آن پاک دادر داد و ز
 که بنود زنده خویشم این تعبدا
 نفرمان دلدار بود این غریبت
 درین کج باید صبور یکنیدن
 در ایوان گردد همه پیش صدر
 فادایی شخصی از صدر ایوان
 زراج برود برنج مژ آید
 غرض چنان بزرگش بر زود کردم
 بهر اهل شکری دیو کوه
 به بنود غزل همه که نباشد
 محمد حسین ای نشان ارست کوشا
 چه چنان آمد بچونان روح پرور
 نگویم ز اولش آن فهم حریف
 بخواد آدم کرافتنم بمشند

که هر زاده در جهان بن جا
 که بنود زنده خویشم این تعبدا
 چه زمان داد و داد چه حکم دارا
 که بنج صبور یکنیدن این دارا
 بیدن کرد همه رنج مبد
 رسید بوی مرد در صفت اینجا
 زنجیر خنکیش خنک کوارا
 شد او جانب خنکین بوی محورا
 همه شنه دهر را شوب دنیا
 چنان غل ریون عفت شپا
 شمشیر است به اید اید
 چه جگر آمد و شمشیر خنک
 که دیم ز اولش آن روحی کار
 از اول دادم و از خاتم خوا

بکوه بیابان اندر جانم
 همه سنگ انکه جانکه بایل
 مجده رنگ سیران حیران
 ز سر باد کرمای آن کوه دوداری
 ز سر دی بکلی غیبت هر یوسف
 فغانه ریش از ان غی طم
 کلهی بزرگی که چون کت یادان
 نمودم چه قدر زین روح کردن
 بران کسی از فضا که منزل
 آفتاب اندر شش بعیسی چو قارون
 خوشان بهر کام رودی در آن ره
 شرنک افغانی و زهرار قسم
 دلی را شنیاق حبی در آن ره
 چه دست خنک ستم که خواهم

بکجک که بکشت چما
 همه خاک آشت خوشا غم زرا
 محمد بن شمشیران در ادا
 چو خوار شدی موم و چون موم را
 ز کرمی کلهی ز رنگ سوز زینیا
 بقاع اندر شش از غایت غوغا
 کلهی در شنی که چون کت یادان
 نمودم چو در خاک فقر غنیا
 درین کشتی از قدر حبث ماوا
 باوج اندر شش یافت قارون مجسمی
 چو چو شنبه دارم چو عیبده افی
 برباب خوشکار شش کوارا
 هم خنک بودم خوارا
 کتم از روی غوغا خویش غرا

غم نم چسب از آرزو که مانم
 حذر استان عاقبت برسی
 الهی و خداوند و آلا و آلی
 علی او عدد بند و عالی و عالی
 زهی و دشتی که گشت آن عالم
 بر رکعت آورده روی تو لا
 توان پادشاه فلک بار کا بی
 که در حد سبیل چون کنی حکم دالا
 ز سپهر کربان نایق است
 لغزش از غرغرش با تک اطفا
 هنوز ز نوریت گردیده سینه
 که پیش در بخت در طرسینه
 خط کفم این بلکه از نور و ریت
 فرغبت کشیده در طور موسی
 عطش از غبار دردت فیت اتم
 از آن عطسه آمد وجود مسیحا
 غیبی است ذات هبوط از عرف
 که شعله عت کون عیسی
 ز عجا ز نفا سوس عیسی بوسی
 بهی فیت بر پس اگر بی ادا
 بنگاک جویم تو ز عجا ز اکنون
 بسی روشنی افق چشم احمی
 سیمان اگر گشت زانای هر بی
 برای تو اسیر در فاق نفس
 بستی است رجعت نباشد نهی
 گویم در افاق تو تالی بگردون
 بستی است رجعت نباشد نهی
 سخنم ختم سیر تو تالی بیضا
 کن

کز آن سنان سنان است حیران
 بر این فایب فایب است حیران
 زین دردت خجسته چرخ سائر
 غبار است غبار است سائر
 از آن چهره سبیل شده مطر
 دین طره حور یان شده مطر
 در آن بارگاه فلک است است
 که بغش عشق است است ادنی
 رده از ایران رفته رضوان و خزان
 بزم کاغذ غنایان و کبوی حورا
 عقیقه عقیقه عقیقه و نظیرت
 هم از صبر ما در هم این صفت ابا
 نیرد ایند اما چو نیردان به نیردان
 برت است از شب و روز تا
 نیمی استی از فاقه فایده با تو
 که از آید سنان از آب و سنان
 بخوانم که گویا شده حدی بریان
 ردای ترا استین چرخ عظم
 بود در غیر تو چون روز روشن
 بر دزدی که زینج کوشیده کردان
 بک فون دلا بستی سیر که کرد
 بام تو جاف و زنده شیر و پیا
 جویم ترا استان عشق است
 بنی فیت هر که در لیل است
 شوخک معجون کوشیده صغرا
 جواختر فرد زرد سواد سواد
 انی پاره

صورت بزم نفی خبر و خبر
 صورت بزم نفی خبر و خبر

کند در فرشته جوان امون
 زره خون نشانه چشمان دلی
 زشم سوزان او چشم سوادان
 دران کوه صحر از خون دیران
 دران زلف در باج های شاد
 بران کوه سپهر ننگ نشسته
 از ان شیر از ان ننگان صفا
 در ان بستی از انک اولاد آدم
 در اندم بی رزم اعدای قوت
 زنده از زبان سنان تو شعله
 هم از او در تیغ جوشم دشمن
 بغیر زمین جای گیر و چوایی
 سنان از ان خانه در دل کینه
 صحت از ان جای در مغر کیده
 کند در کف کینه خوانان هیچ
 سنان در بان چو ترکان عذرا
 چو صحران شود کوه چون کوه صحرا
 زنده برج هر سو یکا زلف دریا
 ننگان در باج بخت پیا
 ننگان شیر از ان رزم آرا
 بکستی قوت شود ننگ را
 چو تیغ پلان خون چشم خوا
 ز کین ننگ در بر انگری از جا
 زبانه زبانه باوج زبان
 هم از طر برتبه زبان اعدا
 باوج عدم کشت بد چو عشق
 که چون غایت دیرت رفا
 که تشنه دایم چو صحرایا

کوت

کت حلم یزدان بخورد اندم
 درین دیو یاری ز ضرب تیغ
 بزرگ اندرون بود آینه دین
 نمی بود که صفت تیغ خیزت
 ز نازده زاده شربت یارب
 تو به ماه تابان کردن پست
 بعد رخت نشسته لغزت
 شود تا زمان مکه قات یارب
 جهان پادشاه مرا جزو بنود
 نگریم بنام تو امروز نامه
 بر آتش بیم از راه رحمت
 که من بد فر برم تا زمانی
 پس که در ان بهستان خاک کز
 به هر که تراح ذات تو باشد
 بیازد و بزاری چو شمشیر برآ
 مگر و در کت قیامت هویدا
 پس از ان صفتی سلطان لطیف
 نمی گشت مرآت قوت مصفا
 که به هر از هر کوه ز زهر ا
 ز ناسود غنای بستان طه
 کسی کوه سجده در پیش غرق
 بریزد کردن مانا و غمبیرا
 بنای بدینا شغفی معفی
 که نای شود نامه ام از کوه را
 که بود خواجه نیم بستی منت
 که منم را در فرامه محبت
 بر کت یاد از را با جو هم عفت
 ز جوش هم و زمارش ص پرده

تنب اوز نه نشست و چونید که
 انش نوزان و دریا نشستی عجیب
 زان چو شکست هلاک کرم
 بر کفک انخست از خون بدو مان
 نگرش با صد جوقه دل جا که نصیب
 حضرتش را پس عفو درون خواجده نصیب
 آنقدر پاک که هر هر آل مصطفی
 از ازل در جان دل مغیبت چو شیر برآ
 خواصه نشد این که چشمش نشد کف
 صورتش را در عین زهره شیرین غاب
 پیروز فرزان زردان چو ای دین چنین
 مادر برج مصطفی و در درج در رب
 آنکه بر نام هالون دی از عرشین
 عقل کل آن خط خطی خطی خطی
 هم عار از عقل و نزل قائم مقام
 هم پی را از دست و زنت برب غاب
 نادر که فارا که از شرم در خم جان
 خنجر ذرا که غلش را شیران در آب
 زین اغوش بنول و کونوار کوشش
 زینت در دل حسن امکن ب
 طلم شعری کفکش را از پلانایم
 استی هرین ملک عت رها ب
 شهر باران جانش ابداری در جرم
 پاوش آن زلفش خاکبویی در جناب
 تشنه شد شهادت بر خاشاک
 که که که لعل انیمش شدی در بیاب
 در جانش کوشش چو پیران و جوی
 مرکب از به او کین را از نه دیوایان
 ارکاب

غیب روی او با بان نوح مشرکان
 با و بار کف اختر روی آفتاب
 خواهی پدید او که درون پیش دادگر
 مصطفی را چون ای نین ظلم با جاک
 آل مدان با لب از سینه کهره می
 آل طرا که از انش صهرت کب
 در چشمش بنفیع شیعیان کرد شینه
 شافع بر کیم حساب این ظلمای بیاب
 ورنه کردی دور می از بازوی زور را با
 چون لاله ای بن غنای عالم را خوب
 در زانایای جرم خوش روح الامین
 از خضارت کرده جادو ساینه بر زبان
 از همت سست است که کوشش نه نیست
 بر جوم سبزه خاک در لعل نعم الماب
 با علو در کوشش ای جرم خواجده جرم
 با فرخ شمشیرش ای شمس جرم تبیب
 شمشیر او آن چو نه ز شمشیر و بد
 کشت زرد از شرم آن تنی نارت الماب
 در چون ایوان ان اندیشه کوه نظر
 از طریق سببایی آن کوشش خطاب
 لب که آن کف خور کعب غایت بحریت
 شرم برت شرم اندک کف زشت با خوب
 شمشیر این کوف شمس از کشت
 در چون ایوان ان اندیشه کوه نظر
 مقصد صفا از کون ملک جز این جرم
 شمشیر این کوف شمس از کشت
 با کاه کبریا شافع بر کیم حساب
 با کاه کبریا شافع بر کیم حساب

مغیر از کشت

با کاه کبریا

از شرفان زود حضرت کردن منت
 از عیان بود شکر شیر تایت
 آن یکدزدان کشت آهوی شبر انداد
 شهریار اهلک دیکه مالون بهت
 دیده پشته اگر خاک در پناه
 انداختن در یافت خود که ب
 حاشا نه خواهی نه در جام
 یک غنچه بود از باغ فیض ازل
 سجد و خدای کوکب بر لب غنچه
 تبریزان جرات کرم لای بردل
 همانا بنور خورشید تو مسدود
 من خوار در فضا در سجده پاوش **اینست** **مصحف** **ما جارا را نیت به**
 چون در ای روم از شاه دیکه افتاد
 روی تو چشم از شرم در غنچه
 از پادشاهان ز اوج در زور گرفت
 پرده از رخ تو چون برفت
نماز از شب

فیرون از غمی ندوی مضه پضا پرت
 عجز فاش بکای بد چون نمان در با
 رخت هر لغزش این لغت طریقه
 صبح در افق کوردون شبستان به
 زین فلک نشود امیران قله در کزین
 زاهد دم هر صبح از دست بخوار
 از درش ناکه در اندیشه بی راه و برب
 دلیلی از دوشه قه از افق از غمت
 کز غم پس از جوار در رقع غمت
 کز سیاحت این زمین بهین نازد کشت
 تو بخت مدتی که کار روی زدن غمت
 یا جو یاران در بهار این سج کرد
 تا نکند در یک نای برآمد در سبب نرم
 یا جود ارای جهان از صخره هر کنار

اینست
 دهر را ز برایش این زمین بر کشت
 آتش برین نری جای در خوار کشت
 چو یک نال سهر اینست در بحر کشت
 قهر مانا از با غارت یکف صخر کشت
 زین سخن سیماء و سان باره در کشت
 تا زنده بر سنگ دنیا کمال کشت
 داور به از دست درخشش با سا کشت
 از فروغ طلعتش آفاق زب و کشت
 این زمینست کز خرم بر رخ کشت
 این سبب نیست کشت از با غنچه کشت
 یا بر آذ جای در برسم بن آند کشت
 داد سوری و سن کر سمن عهده کشت
 صفتها بی سیمگون از رخ زمین کشت
 کنج کوهر از زینش این بر کوهر کشت

خضر جاده خاقان اکر در بان رشت
 ان شهنش جی که از خط شاعی لقب
 زور و سرک کان دوشیزه نامدار بر سر
 بحر جوشن اکره سکران علاج و دهم
 لاس که بر بار لود پیاده از پشته نشاند
 اچي چانه اکر سکنه رجا که در اعلام
 بیکه چرخه مستخرج از دانا بود
 کشتن شیر بکام عالمی از شمه خود
 آب از کوهستان کرد آب از کوه
 جام زرین جو جم خواه از بن عیوی
 شخه عمل تو نازد تکیه بر بالین ملک
 پشت درستی پلوی ملک زنی
 پای کاه تراشیده دوش که در حالیکه
 هم ایوان نورانیان چوشت چوشت چوشت
 خاتم از خاقان ربدو و افسر از قهر گرفت
 هر سحر از هر چشم خشم اندیشه گرفت
 گلاب لکون کابن کاهران شهر گرفت
 ز تسمان زورق که به از زمین لنگر گرفت
 ملک شکفتن او کافور و عنبر گرفت
 صد چادر داراد سکنه خفت چاک گرفت
 پستان است نخت از کندن گاش
 خضر خردی نا چون کوشش بر یک
 کاذبین لایا باید اکنون از پشته گرفت
 باغ را کاکتوان صبا در طبع عقیقه گرفت
 فتنه بخت بهایش هم لیس گرفت
 زاج جام خرم کزید و خجسته لا گرفت
 زان صاوت نپ از کوه پشته از گرفت
 ران کردن منزل الضیاع کان گرفت
 تا بهار

تا نیاست خطبه دولت سر ایستیری
 ترک کز شنبه چرخ از بیم قمار حباب
 تکیه برادر ملک کردن خردی خورشید از
 زهره در چوک جرای بر باد از غن کینه
 نه زرقوت است بر ساقان بر شمشیر
 روزی کاز ششم را کذا در مرکان
 از دمنج بخور از فرق هر سرور زید
 از طایفه اشیا ن مرغ عطارد بر کشود
 از سر درخت نایا یک نشستن
 شد جو کام از دوزخا بود و بران مکه
 از خیار شش ستم هر نان زلال سپهر
 چون در ان کلاه کزنگی به ارا با نام
 از شش شش ناز و جبار آوردی جو باد
 شد کربان کان شغفان سبک
 چون خطبایا برین خبر زده خبر گرفت
 چون صبا بر درکت جاد بر در گرفت
 خضر زین ز نایب آمان بر گرفت
 تیر و ملک و پیران فخر گرفت
 که چو شیشه جیان کله در دست گرفت
 بر زری از چرخ خضر زده خبر گرفت
 طایر بر کشیان در صدمه جعفر گرفت
 مرغ جان بن شیان عیوی گرفت
 رنگ لایا کوه که درون کشته آورد گرفت
 از پیشش نای تین نام شسته گرفت
 معقور ز طینت و نکلون معجور گرفت
 آتش جان بر کین در جان خنک گرفت
 باد را غشش اندیشه از خبر گرفت
 تنه یاضهر ربدو که از انداز گرفت

باین بخش در باغ بلبل است
 در خم طاقش ز آنک بواب
 درین بخش ز کرم شب فردز
 در نگارین بزم کاه بخشش
 افغانی با منظره ساقی است
 بادوش از مدایع در است
 در مختار زنگاه بخشش
 گردان کند آرد زرم از مات
 نیتحرک هر نگار در رنگ است
 بخشش کشفهای آردی
 چون بهارستان بیت بخشش
 زلف ترکش عجب با نبرد است
 زلفه از شش شهاب بهین است
 هر طراوت کربش خ طوط است
 آردش در روان آرد است
 خست تا تم زهره در شکرت
 در بخت بواب آفتاب آرد است
 بر کف آهوشن کاه زرد است
 کاف بخشش بی بخشش است
 یک بخشش را چمن روی در است
 راست کله در سبزه بخشش
 ترک ان کیش کیش غار کد است
 بی تنایع هر دلا در صف در است
 غیرت کله در پور آرد است
 چون بخت رسد از خلق و بخت
 چشم و بخشش باب از بخت
 نه آرد از بخشش نه آرد است
 هر لطافت کد در آب کد است

در نهاد و برک بخشش مرغ است
 از رخ و قد و قان شکوف
 عرصه اش چنان جلوه کاف بخشش
 پایه اش را قشای کز نایه اش
 طارش را زینتی کز نایه اش
 آرد و در پور عطف و صفه اش
 زیب هر آینه سکندری
 این مایون قصر قرق بارگاه
 صفت از آینه عرش سایی
 داد کف بخشش آینه آگاه
 ان شمشای کد بای بخشش
 ان قد مددی کد دست قشش
 ان طعنه مدی کد دست قشش
 ان طعنه مدی کد دست قشش
 در سیر خاک بخشش مضرت
 کاین دلاوری کد ان پردرد
 شمش چن جبار کشته است
 زال کد کدن در تبارک مجرت
 بر سر سلطان با نجم افسرت
 جلوه کد آینه سکندری
 عکس در آینه سکندری
 کاستن از آسمانش آرد
 کاف بخشش شاه نجم نکر است
 جوهری از عسل و آرد کد
 خواهم شک را بر است
 همچو بازوی قضا زرد آرد است
 همچو بازوی قضا زرد آرد است
 دامن دلا در تیغ او جا شک است

این جهان را که در ملک جهان
 هر کار که بیکان بخشی لبش
 هر کار که لبش ز رخ بر رخ کش
 هفت طغیان و آن طغیان
 حارم و خوار و آن غریب
 جود او جهان داده کان فاقه را
 تیغ او بر ناک اعدای دین
 استن اسان سایش که آن
 خسر و از روی از آن بر تافتن
 خفتش از چون به براید فلک
 زان چه غم دارد که شمشیرش
 از لکن از نورش شیر از آن
 بگرش خفته از دجوشش است
 برین از دجوشش از بر
 عدل آن جان جهان چون بکوت
 بی نامک بر عیسی از جوت
 تا که پان دست می اندر دست
 کافرش چینه کردن زان کت
 که ابله در آن شراب اجوت
 چون دم پی شرف عازر است
 از لکن چون در لغف ایدر است
 طباخان تاب قیصر است
 هجوعه عرض عرض از جوت است
 که به از پستی بای همبر است
 است چون سبای جمع است
 در زمین در میان خود و شر است
 تا که کش از فلک بزان مغر است
 برین زاری زان زار است

حو کشه صمصام خورند ز نیام
 معجزه سی فوج و عساور
 هر دایه پهن در راه دین
 از تی و برانی نیسباد کفر
 چرخ اگر بازو بازو در دست
 اقیاب اسان در طغش
 پشیمانش از انرا ان شکر
 استانش از انرا ان پاسبان
 اسان پشته طغش ذات او
 عدل شنه روزی جفا جوشش
 برخلاف عادت خود روزگار
 آنکه پشته دیده از خاک درش
 آنکه نبند از شای روز بان
 در صفهان کرمشای خاک آن
 سام بر مردن سایش گشت
 تیغ در مجرم و دشمن صدر است
 تیغ از پضا و جوش از در است
 زرم از طغان عرش مر مر است
 هر دایه شش شش است در شش
 اعلی بر پشته خاک شست
 چون سیمان است چون سیمان
 چون ملک و جوسطن بخت
 از صف مقصود آری بکوت است
 کردن کردن از ان در شست
 با فومنه ان کنون زان ادر است
 نور سبای شش شست
 آن زبان در شش شست
 اب حمرت مدمان کز شست

قهرش خود را ترازان بهایی نیست
 که بر ترک زود اربابان یکاسیم از آن است
 که چو فرخ رو بن رنگابی را جلالت
 ساروری بر است در آغوش پناه
 طیب انبیا دارد که چه منتهی است
 نیست کیوان و جو کوشش احمقانه
 کان جهان ز بهشتش افق مینماید
 ای سخن سنج و بین که نظر نیست
 گفت این شیرین سخن که نه بهت فایده
 برسد زن برادر کشی که خوش صحبت
 حسدی که در هلهل ماه چنین فایده
 اندک ملک فارسی دارای بکنه رول است
 بار که همیشه را نم رنگت است
 روشن نازد که رفت کلان است ای دل

صفت

از عجب نبود که این با فضل است
 حجت انصافان اعظم انکه در این است
 خوش الله هر چه پیش از این است
 ناسر و خطیلا شمشیر از این است
 جنبش کردن و کوشش چون فیض از این است
 داد و دوش از این است که در این است
 بانگ خوشی است چون کباب است
 خشم او که در این است که در این است
 آری که ما را میاید و از این است
 خانه دلها ز یادش ای کاه نیست
 در زمین چند انکه مبر با بهشت است
 تا کوئی مال ندارد است این است
 که در این است همه می در این است
 هر چه بود علی زود چاه سنگ نیست

زانکه زنده و شهنش منور در است
 داد که فضا نشد انکه داد در است
 حاله الله هر چه پیش از این است
 نازد که سعادت نشانی این است
 شوی قدر و دانش چون بهر است
 جود و جود در جودش است
 باید انکه شمشیر است چون شمشیر است
 رنج او مراده سبایه نیست
 جود او مراده ای موی را مادر است
 عو ضایعانه رویش کارگاه از است
 با بهشت خد انکه هر چه در این است
 تا کوئی که در این است است است
 که در این است همه می در این است
 سدره بود موی از این است

اب دفرای قهرمان ب احمد است
 اندران موقوف کز آتش بامیک دوست
 خشم بر آردن چنان زهره جو خیم است
 آتش از آتش شمشیر دودی باریک است
 چرخ بگرداند از آبرو هر دو پست
 که چه ستم چو چاه فرسایش برون است
 خوابه میزدان چو حسن خلعتی در صفا
 چون به آتش شبان براه گردون است
 بانگی از آن میانها نموده اندر مود است
 هر سر از آنکس سپهر اندر آید که آرم است
 لاله های کوه بر آید تنان زدن گشت
 دریا چو جگرش قی بی خرد و اندر خرد است
 هر چه از تو گشت غماری که هرگز نماند
 از شام بیدم زبان که چه خوی میسر است
 ناخودهای خفته هم چو حیدر است
 اندران مومن که آتش برین تلخ است
 بانگ تنین بر نهنگان بای که خند است
 اساطیر اقصی لشکر غباری غیر است
 خاک لعل اندر دوازده لکس سینه است
 که چه لعل کلام از درش بام مغر است
 تالا مغرب چو ماه مغربی در جود است
 چرخ بشیرش کرایان بزدی زود است
 برین از این به نه اندر اندر است
 هر کشف خاک بکار آدم بهیچ اندر است
 سیرای خشت بر خورشید مال بکود است
 در کافور خشت که اندر اندر کند است
 هر چه از غمت گذری خورشید از آن است
 بر عاقل شمس کمان که عیب بی خط است
 نافک

در این کتب
 در این کتب
 در این کتب

نافک را از همه و هر آن که درین است
 چرخ خندان زود و شب کاین خرد و خرد است
 ای زمین تو آسان نه
 اسما از ایندی از است
 نه خفق بکدرت شفق است
 کش از قدرت ارم نشید
 خسته از خود خسته نه
 سزاوار کوشش نه است آری
 احوال کوی خست روی مشکین
 بد روان در حدی تو خفت
 بسته در دود و تو پای تو
 بام او ان کس که کاخت
 در روز قیامت بکوک
 بود از طهر شسته غازی
 تا این را از کیه و این طراوت غریب است
 خاک قرمزل مر کاین اندر اندر است
 آستان و آسمان نه
 کاستان ترست خوش آینه
 صفا آسمان بخوان نه
 رنگدوش کین و بوش نه
 کرد از در و خوش خرم نه
 آن خشم کس که طرح چون کینه
 نور و شیرین بون شکر خنه
 در و نال و در ترانه تو خرم
 پای اندیشه در هزاران
 سالم از آن بیدار است
 در زمین کوی قیامت
 اندر که در چو زین نه

بجز خرم خرمی نه

در این کتب
 در این کتب
 در این کتب

نرگ خنجر بندیش بکهاد
 هر رزان بگره کف او
 گلشن ملک کرتاده ظلم
 اینک از دلهای مدتش
 شخص او را وساده در درزی
 درع کوهن شکافته از شک
 سده بشه اگر چه بگل
 تیغ تیرش کبسم شد و شک
 آن بر لبش سرخ خند
 هم زارش قهقهه ابرز
 چون قضا قدر بشکواد
 زهره در ملک جی فربه نواز
 پیش می کشد شیر سپهر
 از غلات حلاوت بخش

روس را آورد بعبه زند
 همچو ملک از خوار بی فرزند
 داشت پوسته بافران چون
 کشته اوان چو دامن او
 جیش او را چینه در درجه
 چون باد بخت نرمنه
 تیرش ز بریان درند
 کفر نرسام بودیم گزند
 این بیکش به برک فکند
 هم بخش سلا او زند
 کمان مدد نرکش نه
 ماه بزن چاکانه تو تندر
 است سبک خور لایه لایه
 شه شرب کند حیرت نواز

از دلهای مدتش
 از دلهای مدتش
 از دلهای مدتش

از دلهای مدتش
 زین دو اندر دم دوم زبور
 کلک در لبش از گداز بی
 است دو وقت کثرت از پند
 جز بجزین تا در نقیش
 شکسته را اینها برین ملک
 که مژده داد او شاد
 زال چرخش چشم آورد
 شعری از شای شاه جهان
 یک از نقصان خار مجلد
 از غره خوست چو بیاغ
 از برای بنیاد انعامش
 جای فحشانه قاجار
 ناکه آغاز سال است از دله

طعم خط و در بند فقه
 است شهادت و نرگ ابرین
 شیشه آسان بخت غنیمت
 شهر در آن و شهر یازند
 جز ز خوار نرم تا در درجه
 کش ز ملک جهان غایب
 زنده روزگار مستی زند
 ز قباب آتش از ستار سپند
 راوی آید چو دره راوند
 اندران انجمن کمال غنیمت
 به این قصر آسان نه
 از دلهای مدتش
 بر زمین نایاب سپهر بلند
 ناکه انجام آن بود اسفند

نامش عمر

سال عرش هزار قرن چنان / کس شمارد قرن کجوان اند
 دلایر و در خطب **نویس علی حضرت طهر الله فیه** / **نکاح**
 حشره آسمان بر تو باد / دست قدرت در بهمن در باد
 صبح قبل در قباب جلال / طلوع ز طلع حسن تو باد
 هر کس هستی که از قضا و قدر / سحره در پیش هر کس تو باد
 آسمان چون زر است از آ / کار برادر از استین تو باد
 چون زمرجان در بهار / عیبی از فوج شرکین تو باد
 چو نشت بکاک جوجه جام / آسمان خاک جوجه جان تو باد
 خورشید و سپهر و شموس / رام ده گشته ز زمین تو باد
 مغربهای سرکش آفاق / اکنون برق زهر کین تو باد
 سینه خضر و آن ز کشت / ز کشت تریشین تو باد
 یمن تا نید در پست / نیزه آید در میان تو باد
 مهر افق بر جبهت کشت / طاس افکندک بر طین تو باد
 خوابه بام خفتن ابوان / آهنگ دهند و کین تو باد

دمار و بی همت کشت / و چه چو نه درین تو باد
 دوش باغک آسمان کفتم / و مرغ شنه زید درین تو باد
 شد فرشتان در کشت صید / کا خرام در زمین تو باد
 شاه ملک قرب شعیب / دین ملک ابراهیم تو باد
 دانت ملک کین در / پشت ملک دنیا کین تو باد
 خاور و خوار و غیره شرف / تو خوار هر کس تو باد
 محو و نبات صفه تعبد / از چنان تو چو حسن تو باد
 سیرع کون در بقا و وفا / سرمدان کون تو باد
 دلباس روح در وجودم / متعلق بهان کین تو باد
 پای کوبان محمد رات کین / شاه محفل بطن تو باد
 جو غلغله با و زمار کشت / کو هر روح آب و طین تو باد
 دفع با جوج فتنه را جاد / سده تیغ آهنگ تو باد
 راوی شمشیر هنوای کشت / شاه ملک آهنگ تو باد
 از پدید روم چو کین / حلقه دام چو کین تو باد

جلوه پیش از رخ آتش حبه و تابش
خنده از لب و فک و نیک شکر
بر دخت است او بر تن کردن کوت
سایه مجاور بر سر خورشید آفتاب
عفتش مرکز ارواح ملک بر کار
تیش کردن در کجایم کلاک پر کار
دخت طینت او را که عیال و نجوم
عصمت و کوه را که معیاد و مهر
کلبه پشته را به یکا خندان کلد
دوخته تا جو را به یکا شیرین بر
پر زنده روی خسته جبارم افزون
سده قد روی نظرم هم برتر
سندش سجد طلب از به خرقه خان
موجش لاجستان انصراج قیصر
شرم ز کس او را که نظر در دیده
محمد با کوه را که عرض با جوسه
ختر عاقبتش خسته بخت
سایه پیش از خط طلوع خورشید بفر
سجده را بوج بدرگاه وی آرد و کلد
پاس را خوش شکوی وی آرد و کلد
دوشان دیده اجام حور شره
پوشیدن چشم سرشان خود از پرده
در دیاری که دران نامش کتب
در جهل که دران پرورش زبور
عاطف از منطقه باند دران هر چه بود
عاری از ماره پند درین هر چه بود
نور صریحی که خدایا و شاه پیش سپهر
شاخ و صاع که جو اندری در آتش غم

انفاب

قربانان آن زنده از دجال
همان عکاس زنده از قدر و خط
کنت او با او آتیه قدرش ذکر
نام او محبت شاه چو سپهر ابرار
رای او در اقداری صفت و نظام تف
حکم او از کتب چه قلاب قدر
جیشی و خطش زنده و خطش
هر چه در جوف هوا زنده و خورشید
خسرو از انداز پرچم شکین کردن
هر یکا به پیشش همه آموختن
بدش ناکری با دشمنان خد شکار
بطبق آنچه خیره خنده لال
از پند کجا او بجان هر چه بیان
ببرش پای توی آنکه سرش کجایان
معش عشقش چه بیزان احمد
اندران موقوف از خوش ترکان غنا
زاده لایحه بر تارک ترکان کوبال
استر خاک چو در دیده گردان
از در جاکلی از میان هر چه کمر
بر درش روی نکال آنکه شمشیر چو
لفظ صادق و تپانش جو با جود و زور
اندران وادی از پیشش شکر غم
سره خاک چو در دیده گردان

کوس در غره کبیر میگذارد کاس
 کوه تن را نه بگر کوه کردن دمن
 بر دلازا چونک خوش بودان در پا
 هوش و غوغا سپاس از سبیل
 از دم اسب خانک در آمد در پا
 خوب آمد بدو سر عسکری رنج از پای
 گاه در جوش مینی به نغمه پیکر روز
 گاه در جوش مینی به نغمه پیکر روز
 چن شمشاد جهان داد ملک ارکان
 رانست روی بگره بر کوه بران کوه
 سر را بان را نی جز دم تنگ کرد
 هر چه در طبع قدش میباش مدغم
 تیره روزی و عدو غایب سایه چاه
 شهوار ملکها بخت زینان روی

سرخ در صبح که نوزد روان سحر
 بجز فلان را نه جز در ملکوان معبر
 که دانا از جوشم خام در بران چمبر
 نغمه کاشک شمشاد کمار حمیر
 از در آنک پنهان همه طوفان آور
 طری ارد به پاشان چار از پای
 گاه بپیکر روین به می جوش در
 گاه بپیکر روین به می جوش در
 چون جهان را جوان شیرال کند آور
 دست باز بگره قبضه آن سر و آور
 پایداران را نی جز دم تنگ کرد
 هر چه در صفای نغمه نغمه
 بخشیدای و طوطا و آه طوطا در
 افغانها بخت زینان سیر

برج

نغمه کاشک شمشاد کمار حمیر
 کرامت عایت که دعا و لفظ
 یعنی از هر گوش ایجا بعد مرتبه
 تا شود در شش اظلمت شام مهتاب
 رخ نه ماه بدین نظر اظلمت شام
 ولایف در توفیق غیری عطلت در کار
 ای صنعت بکنده ای ای بکنده
 ای شش دلاور که در جسم شفا
 ای مطلع آن نور که بر نور خدا
 ای خاور آن هر فرو زنده که بهشته
 ای عدل آن که هر خشنده که اید
 ای در تو که ای تصور که نظرش
 ای زیب و مثال غدی که دانش
 حقان جهان فحش شاه که دارد
 هم سایه که اشته به خورشید

نغمه کاشک شمشاد کمار حمیر
 کرامت عایت که دعا و لفظ
 یعنی از هر گوش ایجا بعد مرتبه
 تا شود در شش اظلمت شام مهتاب
 رخ نه ماه بدین نظر اظلمت شام
 ولایف در توفیق غیری عطلت در کار
 ای صنعت بکنده ای ای بکنده
 ای شش دلاور که در جسم شفا
 ای مطلع آن نور که بر نور خدا
 ای خاور آن هر فرو زنده که بهشته
 ای عدل آن که هر خشنده که اید
 ای در تو که ای تصور که نظرش
 ای زیب و مثال غدی که دانش
 حقان جهان فحش شاه که دارد
 هم سایه که اشته به خورشید

۱۷۲
 هر چه بودیم بنیاد از انوار افروز
 هر چه بودیم صبح نواز از انوار افروز

هم غم که آن لشکر او در به خارا
 مشکین طش ز غزالان همه تار
 هر جا که بر آتش همه آتش فرودس
 از خون عدو غارت کچره کردن
 رای دی و ایضا فیضای دی بازو
 زمان دی دور فلک خضر و خاتم
 جو دل کشنده نه موجد و دریا
 این طش غایت خسته و جلاب
 آنجا که دغاش همه را بار داین
 کرای فیضای نه بخاشی جوان
 بی رای دی سودا آب باو
 عکسی ز کلاه وی ز خورشید بر رخ
 از سرم نه از او که کف نه پر تو
 از او رخ سر و قتل آمده افزون

مشکی

مشکوی همان دی از منجش
 در در که او تا مگر ترک دلار
 باشا ز مندی همه افروخته تارک
 از ار سه هر یکف جام فرودس
 راندی سوی درگاه کو خواجه جوخون
 هم که چو در باز بنای کوش
 ابخر دافق خج جوان دور ایران
 این بسته دخترا و بیک دور
 زان نه دستار بدان لودر دانا
 نمایند از ان نور و خورشید دین
 یک برج نکین در در و در و چن
 یک کاخ در ان پر تو در و دورا
 نرمی در ان نرم و خسته یک
 این بسته نه همه همان دی

نفره های نیکین

بکوه زرخش زین زرخش
 جد انو خوار هم فراق چشم در آن
 وجودش همه از کف که کار خدای
 بپای سایه زردان زردان شایسته
 بزرگ بار خدای که ز خدای بزرگ
 بری جو نام همارش ز رخسار
 ز طبع او جو سر زین جو خنک دل
 بکوشش که در آن شایسته شوق
 ز دس نبی بر پا نهاده کلاه
 زین دور که آن شایسته زین کبر
 زور لب میران صیغه مافی
 بنظره جالش لک خ کاه نشست
 هزار روضه جو قیو رنگ نبی دلی
 بیوی در ملک پس آید مرز زرقان

ای بیکر و با یکش کنش کنش
 هر چمن که کد از جهان جهان بسند
 همه چو هسته خورش زلف که دزدی
 به نیم لعل روشن حال ماه کلف
 باده مهر فروزد که این دهن برقع
 بیست شسته کنش زلف لای
 بر سر ده بدان ناله در هر قسم
 بیات تحت شایسته چمن است
 برای دانش او در سجده سطح
 که آن بکلم که منوران چمن بنگار
 بکلم درای کا کلم که ملک ارای
 نظم ملک عجم بکلم ان چشم
 چه ملک ابری دور دی شهاب هر غنی
 شهابان همه بدید ملک برق افروز

ای چرخشده باطنهای بسیار
 هر زین که خواجه چمن چمن عبور
 همه چو کس غلغله شمشیر
 به نیم زرد زلفش فروغ مهر کدر
 بهر دماه سدرایه که آن دهن معجز
 بیدار کاه جهان کس آسمان چاکر
 بیاسنا ده درین شایسته هر کشور
 فراز کاه چمن چمن استین داور
 یکاه چمن استین در غار کس
 که این برای که دیدار این چمن بنگار
 به نیم در مح کفر سوز دین پرور
 فراموش حوب به نیم این مضمر
 چرخ جوی دور دی شهاب هر جوهر
 شهابان همه در شتاب چاکر

چو آن کز خندد بباد ران سوز
چو آن کز خندد بباد ران سوز
بیاد چو چنان شد چمن سوز
بیاد چو چنان شد چمن سوز
زهی ز رابطه آن غم سوز
زهی ز رابطه آن غم سوز
زخمت هر شد دل فکرم ز خوش سوز
زخمت هر شد دل فکرم ز خوش سوز
بزم بزل کشد چو دست کان برد
بزم بزم بزل کشد چو دست کان برد
ز مهر ماه بجا می رسد صدی دروغ
ز مهر ماه بجا می رسد صدی دروغ
بامرت ای ملک ملک بخش فرامده
بامرت ای ملک ملک بخش فرامده
بفرود ببارد سست بکام
بفرود ببارد سست بکام
همه بگوشه ایوان خشت عمارت
همه بگوشه ایوان خشت عمارت
همه بگوشه ایوان خشت عمارت
همه بگوشه ایوان خشت عمارت
سخت نهاده از آن بزم در غمت
سخت نهاده از آن بزم در غمت
بر دین کرده یکا از جسم برقی افتد
بر دین کرده یکا از جسم برقی افتد
بجا که هر بنای ضلال نشین آب
بجا که هر بنای ضلال نشین آب
یگان ده بختارای اهورزی
یگان ده بختارای اهورزی

به پهل

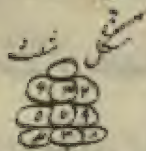
به به کمال بخش حدیث و شهاب
به به کمال بخش حدیث و شهاب
شکفته از روی پاک حدیقه فارس
شکفته از روی پاک حدیقه فارس
نظام ملک برای و طراوت بروی
نظام ملک برای و طراوت بروی
زبان هر تن از نام آن به جان بصر
زبان هر تن از نام آن به جان بصر
صبا بعدق و اراحت ببارد سست
صبا بعدق و اراحت ببارد سست
مدام تا که بزم از فراغت نیست
مدام تا که بزم از فراغت نیست
تن هر افغان را امب بزم از آبی
تن هر افغان را امب بزم از آبی

بزم از آبی

مثنوی الفارسی

۲	۲	۶
۵	۵	۱
۴	۳	۶

اندیشی غایب آید نگاه
در پشت اوردت وصل کردی آه
در پنجمیم بفرستد جز
باشد بجهت و رخ یکی اندر لای



که از حضرت شیخ ظهور یافته کن به موطا ساخته و بصفت الصفای معلوم گردیده
و محقق کلمات و تحقیقات آیات و احادیث و حلال کلمات شیخ در آن کتاب
در حجت و بجزاظر حقیر به بقاء شیخ حسین زاهدی امید که بتوفیق الهی قدا
و بامداد اوداع شیخ خطام آنچه از آنکه که محتاج علیه کانت از جهت افزونی
سوق و دفع کلمات لثانی در تحقیقات که در تحت امواج بحر کلمات
و دلائل آن قدوة اصحاب توفیق تحقیق نیست زجا به فکرت بر سر توکل کشیده
در آن دریای غوص نماید و آنچه بامداد در موطا از حضرت شیخ خروج نمودیم در وی نشان
و در ذیل هر تحقیق آنچه از ما بر شیخ قدس سرار و احسن غرضه و رافقه باشد بموقف
عرض نمایند و در اختتام رساله از ده عدد غزل از اشعار که بر این نظم سرگشته
توحید مقرر عجب در مغرب با بقدر امکان بر سپیل نین و تبرک شرح نموده آید
چون این رساله از بنده مستحق بر استغفار انوار الهی بنابر آن بر شرف الاولاد
مستحق شود بدایه از پیش باب هفتم برخاسته گردید و من الله العالی و التوفیق
و الله یبدی الاموری الطريق **باب اول** بر تحقیق که بر آیات کلمات
الله فرموده مستخرج هر فصل **فصل اول** آنچه در معرض سوال و جواب است

فصل دوم در آنچه موطا در آیات نواید فرموده است **باب دوم** در تحقیق آنچه
بر چندین از احادیث نبوی و در بعضی از سوالات که گردانده فرموده اینها منقسم
بر دو قسم **قسم اول** در جواب سوال از احادیث **قسم دوم** در سوالات
متفرقه **باب سیم** در تحقیق در کلمات و الفاظ و عبارات شیخ فرموده **باب**
چهارم در تحقیق که در آیات فرموده **باب پنجم** در کلمات موطا و الفصحی
در ذیل **باب ششم** در بعضی از کلمات متفرقه او اندکی از توضیحات **خاتمه** در شرح
اشعار عبدالمعربی و حرالمیمه **باب اول** در تحقیق که بر آیات کدام از فرموده
متنبر هر فصل **فصل اول** آنچه در معرض سوال و جواب است و کل آنها بر ادب است
حق صدق شیخ حنی الشیخ شیخ صدیق الدین رحمه الله است **سوال** که در ده از سیرایه
که الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون و این سخن
که المخلصون علی خطر عظیم که میان هر دو منافق است در تفسیر
و متن آنها خطر عظیم **جواب** فرموده المخلصون علی خطر عظیم که در
آمده و از آن است که قطع غلبه نفس نه کرده باشند و از آن حدیثی که در
یستند از موطا بر نفس و یا او که غرر فاعلم که با نهایی کار میجوید رسد **شعر**

والمهدي جهان محضان پرفت **ما مقصد کار حال هر یک جزیت** **شعر**
 آنکه بجای که گوی غم که ده باشد که گنج کند عیان این مال فرزند اخراج کرد و اگر باین
 مشغول کرد و سخن این قبول کند از مقصد آورد و قدم در راه برند از مقصد این عیان
 خلاص من فرزند لیکن از خوف قطع الطریق دیا از آنکه زاد در آخرش نابود نمایند
 دیا از آنکه مرطری شود یا از آنکه سرش نمایند این نباشد در خطر باشد هیچ کس رسید
 از این مخاوف نظرات افزین دایره مستندی و احوال غیرت **شعر**
 بیا مانده در خوف از آنکه نازد **مریم** که نوبت دارد بکار این نعل برون **اما** غیر در احوال
 معنوی باطن چون معنوی از قند نفس و صفات عیان یافت و قطع عیان نفس بی
 و نیغابی کرده و قدم بر هر استیسم **و ان هذا صراطي مستقيما فاستمعوا له**
 او را بزم و دوستی بنظران است که **ولا تتبعوا السبل فتفرق بكم**
عن سبيله خزن و غیر باشند چنانکه **انه قال خطا لنا رسول الله**
صلى الله عليه واله خطا ثم قال هو سبيل الله ثم خطا خطوا
عن يمينه وعن شماله وقال هذا سبيل على سبيل منها
شيطان يدعو اليه فاقوا و ان هذا صراطي مستقيما فاستمعوا له

خداوند

كل

ولا تتبعوا السبل فتفرق بكم عن سبيله پس شیخ قدس سره این
 بیت است **فرموده بیت** از در در دراز لانا بدار الملک است **اما**
 صد بهر در مقصد یافت و در دراز نیست **اما** چند کس است در دست
 در خوف و خطر است تا مقصد وصل رسید و قدم در راه نهاد و ان الی وکت
 المنتهی و چون قدم در حرم کعبه نهاد این تر و من **دخله كان امناء** از آن خوف
 و خطر خطوط امر دنیا مطلق خلاص یافت **الا ان اولياء الله لا خوف عليهم ولا هم يحزنون**
اما آن خوف و خطر دنیا و مافیها و حق باشد لیکن خوف و خجسته زیاده تر کرد و لای اطمینان
 بالله و اشتغال له خشیه که اگر خوف و خجسته زیاده شود خدا بجهنم نیاورد و از آن کار کرد
ولا يامن مكر الله الا القوم الخاسرون **سوال** از آنکه من گفتم که رجای القاء و تبه و طبع
 عملا صالحا یعنی هر که را که رجای تعالی باشد باید که عمل صالح کند آن عمل صالح که به سبب
 حق تعالی است که است **جواب** شیخ قدس سره فرمود که عمل صالح بر هر نوعی که ظاهر و باطن
 یکا باطن معنوی و عین ظاهری صورتی است که مجموع ذرایع و سنن و ادب و تریع
 بجای آورد و از وی از انجلی خداست و از آن صفی صادر شود که سبب زیان نفس
 و ملامت مردم باشد و از آن صفی ظاهر شود که دین او را زیان دارد اما مصلحت است

معجز است که دل را از نفس بصدق آورد و بجای آورد و در شفق و اصل کعبه
نفس است که در غایت آن جاب سوا که نفس است از پیش بردارد و دل را صافی
کند و از سر جای صافی و امیدوار نماید حق نماید کرد و **بیت** اگر اندر نسبت آن صفت
جان جاب آید: **بجانی کین جاب جان** ز پیش خورشید دارم **تفسیر** بدانکه که در میان
که در کلام مشایخ لفظ اتفاق شده کنایت است از نهایت قرب و قرب نیز به
است که صفت در میان باشد و در طرفین نزدیک رسد که حق تعالی جل شانه
و زمان و جهت متره است بیکه است از رفیع حجاب که میان بنده و خداست
بیت قرب نه بالادبیتی نیست: **قرب حق از جنسی هستی نیست سوال**
سوال کردند از این آیه که ان تبدوا ما فی انفسکم او تخفوه بها سمیکم
بما لله و از آن حدیث که قال رسول الله صلی الله علیه و آله **ما تخرج من فمک**
ما تخرج من فمک به صدق و ما بعد با او متکلم چون بحسب منطق
آیه از چیزی که در نفس اگر رسد اگر نه و اگر نه ان دارند حق صاحب کند و از حدیث
معلوم می شود که چون در عمل نیاموده پیش و یا زبان مکشود پیش حق تعالی از آن در
گذراند پس میان هر نفس کتاب است ناقص نیست باشد **جواب** شیخ قدس

سره فرمود که مردم و صنفند ابرار و مقرب ابرار اگر در دل بنشینند و فعل
نیاورند و ظاهر شرع را رعایت نمایند از ایشان در گذرانند و حجاب نباشد
ان الله عن امتی علی اشوب باشد و مقرب ابرار که معرفت خداست
حاصل که باشد اگر گناه در دل بگذراند و یا مایه در دل آورد و بندگان
مذهب کرده که بحسابکم بمقامت و نسبت با مهربانی عذاب بدست
عذاب باشد **تفسیر** شیخ زین الدین رحمه الله علیه در کتاب صیغ الرغیبه
در باب رضا از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت میکند که تعلق ^{تعلق}
بالموجود شرک و بالمفقود کفر و هما خادجان عن سنه النضی
و نیز سوال کردند از آیه **یا ایها الذین آمنوا لا تأخروا عمنها** **سوال**
ربک راضیه عرضیه فادخل فی عبادی و ادخل جناتی مراد باین
بهشت مفاد حق تعالی است و آن بهشت که است **جواب** شیخ قدس
سره فرمود که نفس مطمئنه را هم صفت است صفت راضیه و صفت عریضه
و بهشت **و نوع** عام و خواص عام است که در اینجا اکل و شرب سهوا
است ان از آن بندگان عام است که مستوجب آن باشند اما بهشت خواص

مضاف وادخا حجتی با حق تعالی از ان بندگانی خواص است و آن لقادوس و شایسته است
 که در اینجا اکل و شرب و شهوات را داخل نیست **بیت** برده شده که ای جان خوا **یا**
 یا راحتی غذای جان خواهد **سوال** کردند از آیه ان الله يتوفى الانفس حين
 موتها و التي لم تمت في منامها فملاك التي قضي عليها الموت ورسول الاكل
 الحاج مستحق ان نفس که در هنگام موت می میرد که دامت و آنکه در حالت مرگ نمی میرد
 کدام **جواب** شیخ سره فرمود آنکه در حالت مرگ می میرد و اینجاست که ظاهر است
 و آنکه در حالت مرگ نمی میرد آن نفس مطمئنه است و او است که به سجد و سایر طواف
 روح آن را حیوانیت که اگر ایند نفس نیز میبرد و یا شخص از ثواب و عقاب غافل
 و تا لم نشأ ای آنکه در حالت شام نمی میرد هم جسم است که در این هنگام روح حیوان
 مفارقت میکند لیکن چون روح ان مفارقت نمیکند بدن زنده است و جات باقی
 و دام که در خواب است او را سیر و بوی میبرد و در آن سیر او را خط است از شهوات و اکل
 و شرب و ملا حظات و صله البطل با زمین معاودت میکند اما روح ان از این هنگام
 موت مفارقت کند از بدن و عود نکند الا در وقت حشر ارج **بیت** مرج
 جاندار است پروازی بجوی شرف او **یا** یک هر یک را متقی شایانی دیگر است

هر یک را تا به حدیث میدان طلب **یا** و نکته او در پرده راز است بخاطر است
سوال کردند در این آیه و قل رب زدنی علما و چون حق تعالی بفرماید و لا یطیب
 و لا یابس الا فی کتاب مبین چون علم همه رطب و یابس در قرآن مبین است بران
 علم است که حق تعالی به شهادت تخریص فرموده پیغمبر علیه السلام را آن کدام علم است
 شیخ قدس سره فرمود که علم رطب و یابس که در قرآن است که علم مکتوبات و بطریق
 تفصیل با هر طریق اجزاء و هر چه از انزل ابد است اینست که در قرآن است اما آنکه در
 زدنی علما علم الوهیت است که علم ذات و صفات الهی است که آن علم نامتناهیست
 که نهایت ندارد که انعم و جنت آن هم چه قطره است بر نسبت با بحر کحیط **بیت**
 زهر خواص دریایی که در هر قطره از وی **یا** و در آن بحر چه پیاپی بان قطره غرق
سوال کردند از این آیه لیخطف الله ما تقدم من ذنبك و ما تا آخر چون ما تقدم
 و ما تقدم تا آخر و تمام آورده بود هر روز هفتاد بار استغفار راجع میکرد **جواب** شیخ قدس
 سره فرمود که پیغمبر ص و ائم استغفار را از کلاه بیکر و بیکر استغفار از ان بیکر و بیکر کردن
 حالت در بر جنبه بلندی از این حالت امر و رنج مجرب ماندی و هر روز او را در قریب وصال
 ترقه مینمود **یا** از این آیه که ان الصلوة تنهی عن الفحشاء والمنکر و لا ذکر **سوال**

و از آن استغفار را بیکر و بیکر کردن
 و از آن استغفار را بیکر و بیکر کردن
 و از آن استغفار را بیکر و بیکر کردن

که چون نماز عظمی ارکان اسلام است با تقایب هیچ بسی از دلایل ظاهر و از انچه انکه چون
وقت بر وقت **جواب** غلطی که نماز فرستادن می باید کردن اگر بعضی نماز مشغول می شود و
قولش بر هر وقت می شود و وقت بر وقت می شود و اگر بر وقت نماز مشغول
می شود نماز فرستادن وقت هر وقت تقدیم نمازش باید کردن و وقت چه کردن نه تقدیم چه
وقت نماز و چون نماز اکبر ارکان سلامت ذکر اکبر از برای آن می باشد که نماز از حق و ذکر
باز می آید از بدلیل آنکه در آن وقت که نماز مشغول است از او حق و مگر ظاهر نمی آید
و ظاهر نظرگاه خلق است یکی نماز از حق و مگر باطنی از عین دارد و از برای آنکه گاه باشد
که در نماز باشد و در شریعت و مگر باطنی بهر و باطن نظرگاه حق است اما ذکر تصفیه باطن
می کند و از مکر باطنی باز می دارد و نظرگاه حق است از حق و مکر باطنی می گرداند
پس ذکر الله از نماز اکبر بزرگتر و لذت که الله اکبر **سوال** کردند از آنکه ذکر الله
و از این و معاد و ائمه حق قدری که جماعت را که در اصل دم از دهن و در وقت
و معرفت می زنند و این خلاف هر دو است **جواب** شیخ قدس سره فرمود
که ما را بصیرت و بصیرت بر هر دو است حق تعالی آنکه در دنیا و عقبه و دعوی عقیدت
این کفر بنما تا بصیرت که آنکه در آن هم از مواهب الهیه است که آن بصیرت باشد بدلیل

از ذکر اکبر
جواب شیخ قدس سره
که در نماز
و از نظرگاه خلق
است یکی نماز از حق
و مگر باطنی از عین
دارد و از برای آنکه
گاه باشد

حدیث فاذا الجنبه کنت سمعه الله لیسمع به و یبصره الله لیبصر به
اما آیه پس بر این دیده که او داده باشد بدیده او توان دیدن **جواب** شیخ قدس سره
چون در حق حق نکران **جواب** شیخ قدس سره بنهانی **جواب** شیخ قدس سره
ندید خبر خجسته پس از چه روی می خسته کنند ام جرات **جواب** شیخ قدس سره
ز قد قامت این زخیم ابروی آن **جواب** شیخ قدس سره دست نکر نماز کند
بدان سبب که بر باید از مکر باطنی **سوال** کردند از آنکه فاسق اهل
الذکران کنیم لا یفلحون که اهل ذکر کنند **جواب** شیخ قدس سره فرمود که اهل
و ذکر اهل لا اله الا الله اما نه بکشی حجه و لیکن اهل معرفت بلا اله الا الله یعنی این
که عارف باشد بلا اله الا الله از برای آنکه گویند که لا اله الا الله طایفه دیگر اند
و آنکه از اهل لا اله الا الله که این صفت موهوبی هستند ایشان را دست بخیرانه برار
المرکبیده بزرگ چون ایشان اینند از هر چه از این سوال کنند اگر ندانند از حق تعالی
کنند و جواب گویند **بیت** مخزن کف در روز عشق چون دست آورده **جواب** شیخ قدس سره
هر صفت **سوال** کردند بر این آیه یوم یقر الله من اخیه و ائمه و اوصیه
که در وقت محرم از یکدیگر جدا کران باشند **جواب** شیخ قدس سره فرمود

بارگاه آن شهنشاه اندر منزل رهند و ظلم و ظلم و جهول از برای آن گفت که چون ارواح
 انسانی در عالم انفس به عالم بود و حاضر چون حق تعالی این را عالم حبس تن فرستاد انکه غفلت
 برایشان کلمات تا اضطراب کنند و قرار گیرند پس سبب آن غفلت بیارامانست جا بدست
 لاجرم جلوس خواند اگر در آن جا بداند و امانت خود را حاصل معرفت حاصل کند و نشاند
 ظلم نفس خود نموده بدو ظلم باشد و جواب حق تعالی تواند داد و بر او اخذ نکرد که عبادت
 آن نموده باشند و معرفت حاصل نموده اکنون هم ظالم بنده و هم جا بد **بیت**
 از ازل در خلق دل طوری امانت بسته ایم تا بعد بر گردن جان بر شفت میکنیم خاک
 تا جرعه از جام عشق جریت یافت تا بهر وصل از سودای آن می سرخوشیم
سوال کردند از آیه ثم اذنا ناه خلقا اخر که مراد باین حدیث اگر جسم است
 پس در اطوار خلقت جسم بیشتر بیان کرد که ولقد خلقنا الانسان من سلاسل
من طين ثم جعلناه ^{نطفة} فی قرار مکنی الی قوله فکسونا العظام لحا پس
 چنان این اطوار خلقت تدریج شده بدو فرمود که ثم اذنا ناه خلقا اخر و اگر مراد
 روحست در تفا سیر از این عباس است که خلق الله الارواح قبل الاجساد باز
 الاف سنه چون خلقت جسم گفت و جان چهار هزار پیشتر مخلوق بود خلق آخر گدا

جواب جواب شیخ قدس سره فرمود که مراد بخلق آخر اصطلاح شیخ صفت است و
 اصطلاح خلوق روح حیوانی است که از ارواح جسم در روح متولدند و که نه نفس جسم
 و نه نفس روح مثل عنصر و ف در بدن که نه نفس که استخوان بنده و نه نفس که است
 متوسط در جهان بین از برای آنکه بدن از علم روح جا بد افتاده است زیرا که از جنس آن نیست
 و روح نیز از جنس آن نیست و او از جنس هر چه که علم هر چه میداند و بیان هر چه در عالم است
 و اینست که در اصطلاح کثرت علم فکسونا العظام **بیت** پرتو خورشید چون
 پدید آید انعکاس آینه هر چه در جهان آراشد باز در انجیل سوال کردند که چنانچه است
 یک در عبادت خلوت است اینست که از اشیاء و او را متوسط است **جواب** فرمود بود به طرف علم
 که او عالم است بعلم هر چه در یک از آن در عالمند بعلم نفس و این بانی هر چه متوسط است
 و در جهان مثل فرمود و آتشها آورده سخن ذو القربین را که فرمود که در اطوار است
 می نمود و برب در باری شرف رسید و خواست که از آن طرف دریا جزی باز داند و متدار
 بعد آن باز نشکر گفتی است کرد و مودی را بروی دریا روانه گردانیدند و آن کشتی
 روی آب راهی گردانیدند کشتی دیگر دیدند که از آن طرف می آید چون بهم رسیدند
 احوال پرسیدند زبان هم دیگر عقیده هستند و در جهان زبان دان چاره جرات ندیدند

که آن گشتی را پس از آنکه از آن فرزند چون از آن فرزند آن قوم را بدید پسید این زبان آنها و آنها زبان ایشان را بدیدند چنانکه چهار صد حکیم که مصاحب بعد فهم لغت ایشان نمیکردند آخر اتفاق کردند بر آنکه ایشان را زنی دهند تا چون از ایشان فرزندی حاصل شود بفهم لغت او بر عالم کرده و میان ایشان متوسط و ترجمان باشند پس ایشان را زنی دادند و از ایشان فرزندان آوردند و زبان اوین آن فرزند و بخت ایشان عالم شد و میان آن و ترجمان باشد ندواز پدر معلوم کردند که در آن طرف دریا عالم هیچ هست و پادشاه هر دارد که طبع مختار این عالم است و این گشتی را متوجه این طرف گردانید تا باز آمد که در این طرف چه عالم است تا متوجه شد و استیلائی آن نواحی کرد و چون از آن فرزند این استیلا و خروجی کرد و از انجام آن حرکت نمود که بدینچه از مشرق طاق عت کند پس چون روح از عالم علویت و جسم از عالم سفلیت و میان ایشان هیچ نسبت و واسطه نه و هر یک از آن دو که در هر یک از اجزای بعید حق نمایان هر هر از دو عالم اندک تا از آن از دو عالم این نفس جوهر حاصل شد که هم نسبت علوی روحی و هم نسبت سفلی بدنی دارد و اطلاق بر هر دو دارد پس بود که هر عالم که از طرفین دارد محقق قسم و قسم به **سختها** رجات آمیزان الفاظ جان زبهرگان جهان میرفت و برای من **سؤال** برای آیه **الدرج** لك صدمت

در

که شرح و انشراح صدر پیغمبر ص است علیه و اله بر خط هر صدر پیغمبر بود و بدست جبرئیل چرا از آن محابه و ادب تلو ب نظر بهریت بلکه باطن است **جواب** شیخ قدس فرمود که تصرف مطلق در خط هر دو طین خلق حق آن را است لیکن گفته اند چنانست که باطل نباشد و البته هست در میان این بر ادب شیخی و مریدیا و جبرئیل هر دو در باطن پیغمبر از عید و تصرف نمود با ضروره باین شرح کردنی اما پیغمبر ص عید و ادب تصرف در باطن بعد احتیاج به تصرف ظاهر کردن در شرح صدر و در **سخت** در تصرف مطلق آن بدینچه غاشی **سؤال** تر از آن در باطن بعین ط هر **سؤال** کرده اند از الله الذی بدکم من الله قیاما و قعودا و اعطاهم جنتهم و میفکون فی خلق السموات و الارض که ذکر فاضله دیگر **جواب** شیخ قدس سره فرمود که ذکر فاضله در حال که است از آنکه بصیرت دل زایل گرداند پس مگر که نتیجه ذکر باشد بعبادت نزد دیگر بر از **سختها** که بر عین بصیرت دل بلند و در آن مگر کند و بسیار بصیرت دل دیدن **سختها** بر دیگر که فکر در شهادت نه در خانی چه فکر در ذات مدس خانی تا و تو علم حکم نیست بلکه نهی است **سختها** هر نفس صاحب شریعت صلوات الله علیه و اله است که تفکر دانی خلق الله و لا تفکر دانی الله و چون ذکر

استغفار با توبه باشد نه بغیر و مکرر استغفار بغیر توبه ذکر فایده ندارد از فکر **بیت**
 اگر کشیده شیخ قدرت دست غیرت از نیام **بیت** مکرر و قیاس هم عقده است
 مکرر اندر پیاپی جلدات پاره زده **بیت** مکرر پیش هر عقده در منزل است
بیت شیخ محمد بن ابی کوبه که التضرع فی ذات الله محال فلم یبق
 الا الفکر فی الکون اگر کسی چنانچه فکر در ذات محالست پس از هیچ
 گویم موصوفه در ذات فکر در آن چنانچه مولوی **بیت** اگر در پیش فکر کرد
 و حقیقت آن نظر در ذات نیست **بیت** آن چند دارد از بر زبانه صد غلامان بر
 ابدان اگر **بیت** مولانا الدائم عا و الدین عا و الدار عا می گویند که تو بر جمیع عظمیاء
 قدس سره و دخول انداخته و شیخ فواد میفرمود در ذاتی آن سوال فرمود این
 آیه یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک فان لم تفعل فما
 بلغت رسالته مولانا الشیخ فاضل الدین از وی آنچه میفرمود آن گویند
 بگوشت شیخ قدس سره میگوید ای پسر از من میمنت گفتن شهادت فرمود میمنت است
 که آنچه حق ندی با تو فرمود است بگویند بر من و تو بر میمنتی آن حدیثی که اگر توبه را عمل
 کمتر است یا پیشی است یا استحقاق و محبت نمودند که سخن محقق در این موضوع
 دلالت

دلالت و از توحید عبارت از آنست که هر درکش است **فصل دوم**
 در آنچه شیخ قدس سره از مطلق برامات کدام مجید در اطرار و نایب فرمود است بزرگ
 شیخ صدیق الله بن قدس سره **بیت** شیخ قدس سره میفرمود این است و قنک
 کلک کسوف طبعه اصلها ثابت و فرعها فی السماء که گفته
 لاله الله است که چنانچه از اتم از زمین عالم سرزمین و قنک کرد و در شیخ برین فرمود
 و شیخ نفس کشد چنانکه دارد و می نافع که در دن در دود و در آن که در رسید
 این شیخ در در کشد چنانکه شیخ عا قنک که میگوید که احتیاس که خرطوم کعبه
 به صدای آن س فاذا ذکر آیه حسی که کشان و مرا در خرطوم کعبه باشد پس چنان
 خدا بار را بکشد بار پس خرد اما معنی فرموده است که چنانچه شیخ میگوید
 کند در زمین دل مشغول بر این کشته بعضی صورت و تر قنک و مقدم است فرمود
 رسد چنانکه شیخ جلاله میگوید که به اصبع الکلم الیقین العمل صالح
 بوفعه **بیت** نهال باغ راغ ماهی بر گردان سر از از **بیت** هر که صدق
 کا هر چه میگوید که به اصبع الکلم الیقین العمل صالح بوفعه است که
 طبعه عمل صالح را راع میکنند و از نفع مبدع بد میرسد و عمل صالح

کخرطوم

فردی نول بکند **بیت** سرخ این دولت چه بکشد بد بکوی دولت هب
 شبان غفان لغز بر سرش زده مال **بیت** شمع قدس فرزند برایت
 و لی خاف مقام مدینه جنتان **بیت** اگر که در غی ناله بزند کشت
 باشد یعنی لغز بر ترسد و ترسد که نهی از عتد بکند و بباطن ترسد و اعراض از ما
 سببی که بکند او را و دولت بکشد کی در مقام خوف ظهیری و آن دولت
 ظاهر است که در این اکل و شرب و شهوات و یکی در غرض خوف باطنی است
 که آن دولت دو وجه است **قالب** مادر این دو وجه فرزند است باو جنت
 که اندران جنت بردن از مادرین خوشی عشرت **قالب** شمع قدس سر فرمود
 برایت سنی جسم ایا شافی لافاق و فی انفسهم که هر که حق تعالی در آفاق
 افریده در عالم سخا پیدا کرده است در انفس بی مثل آن پیدا کرده است
 وقتی که این حجاب نفس از میان برداشته شود هر آیتی که در آفاق است در انفس
 ظاهر حق نبیند لکن آنکه الطوفان یعنی اینجا بچون برداشته شود هر چه در آفاق است
 در انفس پیدا گردد و معرفت شهادت خلق او را حاصل کند و پس حق تعالی او را
 پیدا شود **بیت** سرایه نسخه حقیقت زانیه **بیت** کان درین زوایا خوشی چون

چون صبح ز آفاق در انفس بدید **بیت** حقیقت حق چه نور روشن **قالب**
 شیخ قدس ره فرمود بر آیه الله نور السموات والارض مثل نور مشکوف
 فیها مصباح الایمان **بیت** این آیه تفسیر دوست و مراد بیکداه بدن ان فیها
 که در این چراغی باشد و آن چراغ سرست و اکنون بن مصباح چند خبر می یابد
 که قوام مصباح در آن چند خبر باشد یکی ظریفی که عبارت از صهر چراغ باشد
 که روغن در این کشتند و روغن می باید اکنون زج و ظرف میزد که آن دل است
 و آن روغن زیتون است در شجره مبارکه است که نیرفتی عالم و غیره
 عالم که اصل آن در صهر صمد و فرع آن شجره مبارکه که ابداع است در جنت
 دل و کائنات دل از صهر صمد بولاسط زیتون یعنی هر وقت که مصباح
 در زج چه باشد آنکه رفاه منور باشد پس وقتی که روح در دل قرار دارد
 و دل زنده است تن نیز زنده و چون روغن زیتون باختر رسد و وقت که
 مفارقت کند و با عالم ابداع رسد تر نیز مفارقت کند و بی امل **بیت**
 هر یک زین داکمه چرخ بند صوری بکند **بیت** در فضایی عالم منی باصل خود رسد
 یکاد زیتها بیضی و لم تمسه ان مصباح نور است نه نار چون بسیر نارافا

مصباح

نور مصباح نیز باختر رسد

اکنون حق تعالی نور بی در ادم نوری که است که آن مصباح است و نور دیگر
 از خود بنفس نور ذات مقدس است و اتصال هر نور با بدن او در یک
 شش و آن کفک چنانکه نور را بر نور اقباب جراحی میگرداند و علی نور
 عبادت از نسبت و چون می طلبد از بین مردم نشسته بود از آن نور مطهر
 مانند که آن مصباح است و چون نور آتیه این نور و او باید که نور صبح است
 از اتصال هر نور از آن نور که نور آتیه و نور صبحی است
 لنور من لیشاء عبادت از بی است که آن حدیث علم و معرفت است
 چنانکه مولوی فرماید **شعر** ان جسم ان جراح نورند هر یک از آن
 هم رسد کسی شش جدا کرد **بیت** اقباب حسن و چون بید هر حال اندک
 شرق در ابرام باید حدیث از آن اقباب هر دو غنیمت بد نورند و نور غرق تا در نور نور
لَیْسَتُمْ یَعْلَمُونَ که در حدیث باب **فایده** شرح قدس سره نور که از اقباب **الذین یستعملون القول و یستعملون**
 احسنه که هر وقت که کلمات نورانی شود بنفعها از آن واعبد و در آن راجد که
 حق اشباع است بشود و متابعت حسن کند چنانکه اولی که ابر غایت اخلاص
 تلقی نماید و چون اگر بدل متعین نور در سماع بنفس که هر بدل نور است و سماع که در آن

دگر شود

دگر بنفس شش خط کرده باشد وقتی که بدالش شود و نشانش همچون باشد
 که کله از سر بار گیرند و عظم از پیش چپش بر خیزد و صیدش بناید پس رجا
 صید خود پره از کند و مضطرب گردد و تا صید خود را نکند و سکون نکند و هم چنان بر
 وجد که چنانچه از احوال قویا شوند که آن مقام و منزلت این باطن است
 در این بین و تا مطلوب خود نرسند قرار و آرام بگیرند **بیت** جدی آرام خزان
 ساعه سلطان نکند عاقلان که در این اوج طلبش میزنند **بیت** انکه بنفس و مهر شوند
 واسطه شهود در میان سر آید و رقص ننیزد و ششوارا میکند **بیت** انی
 دل حرم خلوت **حزرت** با چنین منزله حقیقه که بردازند **بیت** چنان فرموده که
 بر قسم است تو اجد و وجد و حالت مقام تو اجد هم چنانچه بیار خیر از ره غالب شود
 که اندک ناله اختیاز از او است نه انا اختیاز و غفلت با پیش میبرد و کلفت آید
 دگر چه بدلی شود لیکن دل تمام صحت یافته است و ضعف هنوز نیست و هیچ
 ابر و جد غیر اختیاز نیست و شش چنانکه چرخه سیلاب که حرکت او با اختیار است
 و چنانکه شش بقوت سر و بیست حرکتش بقوت سر و بیست سر او و جد
 باطله و شش قدس سره حالت مقام است و او است که او برجات و وقت

غالب پنج اگر خواهد مساجد و حالت بر وقت خود آورد و اگر خواهد نزد در آن حالت که باشد
 سلب الاختیار نباشد اگر خواهد حرکت کند اگر خواهد حرکت کند صاحب اختیار باشد
بیت چون دل اندر کند مکن نیست **شعر** صفت نوح اختیار پس زبردست **فایده**
شیخ قدس سره فرموده بفرایده یا ایها الذین امنوا اتقوا الله واسبقوا الیه الوسیلة
وجاهدوا فی سبیلہ لعلکم تفلحون که در اینجا اولاً مرتبه علوم مؤمنانست که
یا ایها الذین امنوا اتقوا الله که بعد از ایمان امر است بتقوی و دیگر مرتبه خواص است
وجاهدوا فی سبیلہ و جهد کردن بخلافیت بجای آوردنست که قدم بر مقام کمال
 علیه السلام علیه و آله اجابت بندگان سرور کی از آن خیر نکرده و بوسع طاقت در حق
 نفس کوشند و دیگر مرتبه اخلاص خواص است که واسبقوا الیه الوسیلة در سبیل آب روست
 بجهت عزت کرده پنج و معرفت حاصل کرده صاحب جاه و آب و دیگر **بیت**
 اندران حضرت کسی را آب روست **شعر** کو کجیم روغن خف آب جوت و چند آنکه فرست
 بیشتر قریش بیشتر و چنانکه قریش بیشتر آب روغن بیشتر بنی بدلیل آنکه در وقت
 دعا و تضرع مردم آب در نزدیکی حضرت عزت تضرع می آرد از آن سبب است
 آب در حضرت عزت بیشتر است **بیت** که نبودی آب روی مردم با آب جاه

یلا نفع

که نبودی تازه در دست خلق خاک **فایده** شیخ قدس سره فرموده است اتقا بخشی
الله من عباده العلماء که نشان خشیت از حق تعالی فرمان برداری اوست که چنانکه
 خشیت بیشتر بر فرمان برداری بیشتر باشد و آن خشیت و فرمان برداری بنا بر آن عالم است
 طایفه کابر علمای جبری و تدریسست که بر نفس خود کبر و قهر و لیس خشیت و فرمان
 رعایت نمایند **بیت** در رعایت نگاه از طام قهر او **شعر** تو سن نشی هر ارادام کرد اندام
 برتر امانی که الله را مرفوع خوانند و العلماء مغلوب مغنیست آن بزرگ چون از
 سر خشیت و فرمان برداری عزت و آب روی بحضرت عزت حاصل کرده باشند حق
 همه آن کند که موافق رضای آن عالم بزرگوارینست فرمان برداری از حضرت عزت
 بزرگ از سر لطف و عنایت و ذمیم بیت آن کرد **بیت** چنی بفرمانی نیستی زان نیست
 فرمانت روا **شعر** که تو فانی بنوی فرمان حق فرمانی تست **بیت** خوش
 بود عارض که معشوقی بفرمان بندیش **شعر** خوشی بجهت جانی که هم بازی ز جانانی که شمشیر
 سه **فایده** شیخ قدس سره فرموده در آیت و من یخرج من بیتی می جبرالی الله و رسول
 ثم یدرکه الموت نفقة وقع اجره الله که چون مرد ساک قدم طلبه را
 نثار و در راه متوفی شد هم حاجی بنده و هم غازی و هم کشیده الله حاجی بنده قدم

بسیار کوبید و آفتاب باطنی بود که بر آب سیم میزدند منکسر چنانکه حق تعالی
فرمود فلما لحق عليه الليل و چون آفتاب دید در عالم باطنی گفت هذا
برقی و چون افولش دید نیغ الوبت کرد قالا احببنا الظالمين و چون در حال تیرگی
دید فلما ساء الغمر باز غما قال هذی سرق و چه افول که از آن نیز نیغ الوبت
قال احببنا الظالمين فلما افل الشیء یصلف بقی لکن کون من القوم الظالمین
و چون از آن حال تیرگی آفتاب صفتی تر و نور تر بود فلما رای الشمس باذغرت
هذا بقی هذا کبر چون آن نیز افول کرد و از آن نیز نیغ الوبت که و اعراضی که
انکاف توج تمام بجزرت که که انی و حجت و حقیقه سید آفتاب سمرت از برج دگر
صد هزاران آفتاب میخو ذره بر زنند مشعلی که در نورد کریم جلال شعله بر
نیترنی اکبر و صغر زنند سید قدس سره فرمود بر آیه الذین امنوا و تطهروا
قلوبهم بذکر الله الا بدکم الله و تطهروا القلوب الطین دل بد کرامه است
نه بجزر گفتن بلکه بمواظبت بر آن نموده تا بمذکور رسد و شایسته چنانکه نشسته و در پی
که در طلب آب سیم بر میخورد و کرباب نیکی از وی زایل نشود تا باب نرسد
و آب نخورد نشسته بر میخورد و چون بمواظبت بر ذکر مشغول دل را بجزرت حق تعالی کرم کرد

نشی که در غلبه آید و در ترقی و اضطراب در که و بچند انگشت او را و در اول حاصل نشود
و در ترقی و حال بخت اطمینان حاصل نشود پس در آن حالت طمانینه را نویسند خواهی که چون آن
نور فرود آید بدین اطمینان حاصل شود سید قدس سره فرمود بر آیه افرات من اتخذ
الله هوای که که مادام که بر بخت دل غرض و هوای الوبت و خاتم در انکسرت و بود و اسکن او را
بپا و نه بر قول کرده است نفس پرت بند و چون خاتم از دست دلبسته و تحت ل را از نفس
و هوای که که داند و تحت از تصرف نفس سپردن گرفت خدای پرت سید
سلم انکی کرد و تو را مکمل سید سید که خاتم از دست و بونس خویش نیست و شایسته
زین در مدخل محبت در کفاح و دگر نیاید چهر از قبه کفاح او بر وزن آید و عده نفس منکسر
انکاف توان در کفاح آوردن پس از این جز چون در قید کفاح و نفس است در تصرف حقیقت در نیاید
و چه از قید هوای نفس خلص نمیشود یا بد و بعد از آن تحلیف تصفیه باید که که آن بشاید
عده حدیث است انکاف شایسته آن کفاح که در تصرف محبت است پس ایند خلصه آن در کفاح
که بمن الاصبیح من اصابع الی حق سید خوش آن دل که نفسی از غیبت
که هر صبح الرحمن بر آنست سید قدس سره فرمود بر آیه و اخون
اعرفوا بذنوبهم خلطوا عملا صالحا و اخری سئیا که سیر از پستان حیوان

یک قطعه است اگر در حور آن سیر نماید که از آن حور و غیر سیر آید و آن سیر یک سیر
 پس تدبیرش آن باشد که آن را یک کرده اند چنانکه در حور آن سیرش بید آن نبوت باشد
 و سیر ی که آید و فی آید الکافه آن سیر یک دفعه طلب لبنا حلقه الشاربین باشد چون
 دل ببرد و در و الامم بخور و توبت فالحمها خور ها و غفوها بر علی بنز غلط باشد
خلطوا علی صائحا و اخری ساجدة اباب الهام بخور کرده در سینه و دهن
 از در سینه و دهن که ماند بعد از آن غلظ و با خدش و یک باشد الآفة و الحان
بیت آن جام منحا که راح و دست در داد ایستاد به یار خاشاک خورشید فان شیخ
 قدس سره فرمود بر آیت ما زاع البصر و طغی که چهره سحر ملوات علیه و اله همین را معنی
 است بعد و نظر است ایچ جز از ان یزالو و النفات نفوس تا چند انکه بمقتد و
 منوع و خوش رسیده و چون نظر بنور طلب شود کرده اند در رجوع شباهت کما بین
 و بعد از آنکه حق تعالی در دیده او دل او قرار گیرد و حضرت عزت در دل او
 جای بفرماید چو کبر در دل و دیده او بجا کثرت ما ذاع البصر و طغی
بیت زهر خوش تر کس خور آن باغ که دارد حسن نورش کمال باغ
 پس مالک را نیز چنان لبت که چشم بسته بمقتدرسد و در طعی نازل چو چرخه و دی

چاکان

چه امکان دارد که بدین است باز ماند و آن علو منتسب است که نظر منت
 از این استیلا بگرداند پس از مقصد باز ماند و از مطلوب محبوب کرد و فیه
 شیخ قدس سره فرمود بر آیت الاربت المنتهی که انتهای راه بخت اله است
 تعالی نه و راه را انتهاست لیکن الله را انتهاست و چون مالک را انچه
 وظیفه طریقه الله است بجای آورد راه منتهی شود و طالب واصل گردد بیت
آخر اینوادی خونریز بسیار آید آخر ایند در جگر خور بدین آید
 و شخص می باید که بر این طریق است مستقیم و دیر باشد و اکثر نیز انسانی و
 خیزران باشد و از صواب محرف گزیده است بد که ناکام سواری در او
 رسد و او را بر فقر کس غایت نهد و محکم و بمقتدرسد بیت
باشد که آن سوخت دستم دهر بکداری یکرم بدست حرمت فتراک
سوار می شیخ حسن سره فرمود بر آیت فاما الذین فی قلوبهم
مغض ذیغ فیتبعون ملاقات به منته ابقفاء الفتنه و ابتغاء تا و یله که حرمت
 حبستن در امور دین و در پست بر رفتن و از ذیغ دست و میدان نفس فراح
 گردانید است و مالک میدان بر نفس متک گرداند اگر متک نکرد و اند فتنه جو
 باشد و دیگر میا در فتنه اندارد و تا وید طلب بود و الا که تا وید می انداند

مکرم حق تعالی و ما بعلم ما علیه الله و رسالته در علم اهل علم حقیقتند هر که حق تعالی
 بشناخت هم علم او را باشد و هم چنان باشد که لا حرم تا ویدیم چنانچه او را
 او را اعیان باشد **بیت** رازیت در این پرده که بر این حقیقت چون روز
 هم روشن چون صبح عیانت **فایده** شیخ قدس سره فرمود بر آیت و لا تخفی فیه
 خافون ان کنتم مؤمنین هر که از حق مترسد از همه چیز ترسد **بیت**
 شمر چندی در این باشد که بود بر مروت و در نه هر طیف رود کس خیر از حق
فایده شیخ قدس سره فرمود بر آیت و الذین جاءید و افینا لنهتدینهم سبیلهم
 باین سبیل راه شریعت و راه طریقت و راه حقیقت است و چون جهد و رزای نموده
 باشد هر سه راه او را بنمایم و راه شریعت را بصورت قطع توان کردن که آن
 راه حج و غز و طلب علم ظاهری و باطنیست و سفر حاج بطلب کسب حلال و
 راه طریقت بصفت توان قطع کردن وقتی که نفس را بشریعت بند کنند بند صفت
 کنند که شود و بصفت طریق طریقت قطع کنند و راه حقیقت را بدل توان قطع
 قطع کردن که آن را هست از دل حضرت عزت و قسرت که علایق و خواص نفسی
 قطع کرده شود آن راه بر دل کشوده شود **بیت** ساکن بر آن را که یکتا
 و آن راه صفا که لایق اوست رود چون کلام که نویسنده نهد در راه هر کای

راه زدل نخلوت است رود **فرد** از ناب ریاضت از نریزی هر سبقت
 زایل ز وجودت نشود رنج هوا **فایده** شیخ قدس سره فرمود بر آیت
 فمن ظلم لنفسه منهن مقتصد و منهم سابق اخیرات که ظالم است که خواند
 اخیرت خواب میکند و خانه دنیا آبادان و مقتصد است که خواند تعقیب آبادان
 میکند و خواند نفس خواب میکند **بیت** عاشق بر آن صفت که باشد باید
 که بود وجود خویش در بازو **فایده** شیخ قدس سره فرمود بر آیت فاعلم انه
 لا اله الا الله که در دیگر جای است بگوئی لا اله الا الله یعنی که در مقصد مرسل
 شایسته که حدیث است قال رسول الله صلی الله علیه و آله ان اقامت التمسک
 حتی یسجدوا ان لا اله الا الله و ان محمداً رسول الله و یقیموا الصلوة و
 یؤتوا الزکوة فاذا فعلوا ذلك عصموا منی و ما دهم و امرهم الا الحق السلام
 و حاجبهم صلی الله علیه و آله ایضا امر است بدینست یعنی هم چنانکه گفتی لا اله الا الله
 از واجبات سلامت داشتن و معرفت آن نیز واجبست و بگوئی این
 کلمه گواهی داد است بروحد نیست حق تعالی و انجاش فرمود که اگر کسی در
 دار القضا می گواهی دهد بچیزی که آن را نداند شرفاً مستوجب تقدیر کرده آ
 هر کس این کلمه بگوید شرفی که فرستاد نیست لیکن در حقیقت است و در طریقت نیز بر آ

در این کتاب از حضرت زین العابدین علیه السلام نقل شده است که هر کس این کلمه را بخواند از هر گناهی که بخواهد عفو شود

و تعزیر نیست که امداد نفس کند و قهر و قسرا نفس را برضاقت فرماید
 تا از تقلید جفتی رسد فایده شیخ قدس سره فرمود بر آیت فن کان یحیا
 فی هذه النبی فهو فی الاخرة انمی که مراد بسعی بصیرت است نه بصرفای
 که هر که در دنیا بصیرت دل حاصل نکرده باشد در آخرت نیز در بصیرت نباشد
 نه آنکه بصرفای نباشد و اما احوال و مواظق قیامت را احاطت نمیکرد پس
 معلوم شد که مراد بصیرت است که دعوت الهی است بر است قیل و نه سبیل ادعوا
 الهیاته علی بصیرة و هر که بناگنجی نباشد باشد انجا نیز بناگنجی نباشد پس
 دیده اند رخط بکا بلند طلعت جانقزای دلمر فایده شیخ قدس سره فرمود
 بر آیت وان تصبرهم حسنة یقولوا بده من عند الله وان تصبرهم سینه یقولوا بده
 من عندک که چون طایفه میفکند که حسنة که میرسد بدین از حق تعالی است
 و سینه که میرسد از غیر حق تعالی است پس حق سبحانه و تعالی بر نفی آن مدعی فرمود
 قل کل من عند الله بحسب خلق و تقدیر هر که از حق تعالی است یکی در سینه و یکی
 حق تعالی است و رضای نفس نه در سینه هم رضای نفس است رضای حق نه ما
 احابک من حسنة فن الله و احابک من سینه فن نفس پس ما را از ادب
 جد خود آدم است صلوات الله علیه نه ادب مفسر که آدم علیه السلام تقدیر بصیرت

و علی آدم رتبه فعوی میدانست و علش بان حاصل بود لیکن انصاف
 و استغفار در پیش آورده و حوائج محبت بر نفس خود به رتبه اظلم
 انفسا کرده و البلیس تقدیر بر عصیت خود ففتق عن امر و تبه نیست
 و علش بان حاصل بود لیکن اضافت و حوائج عیبان خود با تقدیر الهی
 کرد لا جرم آدم را نصیب رحمت آمد و البلیس را لغت پس را بنده که
 و فرمان برداری باید کردن و او امر و نواهی بجای آوردن نه حوائج با تقدیر
 الهی کردن فایده شیخ قدس سره فرمود بر آیه ان احباب الله الیوم
 فی شغل فاکون که مرکب از اهل نبوت در آنچه باشند چنان مشغول باشند که بکارت
 مصاحبت همدیگر چنانکه در دنیا مشغول نتوانند شدند و نصیحت فرمود
 که صحبت نیکو یکدیگر غنیمت می باشد شهودن و برادری و نعمت بجای آوردن
 و در آخرت بن صحبت نباشد اما در عرصه قیامت در وقت یوم یقر المرء
 من اخیه و الله و ابیه مردم از یکدیگر گریزند و احباب هر زخ را از دست
 و محبوبت حاکم خود پروای هلاک نمیکردند و مردمانی نیست در لذت
 چنان مشغول باشند که بملازمت در مصاحبت همدیگر نپردازند مگر سلام
 و زیارت و ارجاء بدعوت همدیگر پس این هیئت اجتماعی مصاحبت

دردنیا باشد و در آخرت نه **بیت** هر یکی را سرکاری و بهشتی دیگر است
 سرکار من نوریده بجز عشق تو نیست **فایده** خج قدس سره فرمود بر آیت الیوم
 نختم عافوا هم و تکلم اید بهم و بشمار جهم با کافوا یکسوی که ختم بر افواه
 و شهادت و تکلم اطراف کنی راءت که انصاف نداده باشند و مقرر
 بجایم نشده باشند و نشوند که اگر انصاف و اعتراف در ایشان بودی اینجا
 بآرام بدین طریق نبود و اینطایفه باشند که در دنیا انصاف نداده باشند و
 از نفس انصاف نستانده و انصاف از اینجا ببرند که اگر انصاف اینجا داده باشند اینجا
 منصف باشند **بیت** ای سیره با نصاب صفای جوئی آن در در محوی ز کمر
 انصاف اینجا است **نه** اینکار با نکار کجا آید **بیت** انصاف بده که جای انصاف
 اینجا است **فایده** خج قدس سره فرمود بر آیت انما المؤمنون اذ انکر الله
 و جعلت ملوکهم که چون در دل مؤسّر شود دل را زجل و خوف حاصل شود و
 نتیجه خوف علمت که اگر آیت از قرآن بر او بخوانند و اذالمیت علیهم **آیه**
 زداد هم ایماناً اید نفس بر ایمان زیادت کرده و نتیجه علم یقین است و از یقین
 توکل زاینده و حاصل شود و عار بهم بیوکلونی و اگر توکل با یقین نباشد
 توکل از دی درستی نیاید که توکل یقین است بر معلومی که با خدا رسیده

و دلش بان معلوم قوی باشد و یقین از سر کشف باشد و حجاب ر
 و خط از با صره بصیرت صاحب یقین مرتفع شده باشد پس او را مناجات
 المصلی ناجی رسیده باشد و **الذین یقومون الصلوة بحیث است**
 که چون ولی از سر ذکر خدای عزوجل انشراح فیه و از سر تلاوت کلام زیاده شده
 ایمان بر ایمان افزوده و صاحب یقین گشته و از سر کشف حجاب و خط از بصیرت
 مرتفع شده باشد و صاحب مناجات صلوات گشته و از سر نتیجه ذکر انشراح دل
 یابد و چون دلش گشاده گردد و دوستش نیز گشاده گردد و تمارق هم یقین
 و کن یس دست از گنیش و دست و ملامت دگر بر اثره کرد و دل باشد
 در انشراح دل دو چیز است یکی حسن خلق و یکی حسن سخا که چون دل منشرح
 گردد و مرامت و صفت نفس از پیش بر خیزد و جلالت دل ظاهر گردد و از
 حسن خلق حاصل آید و چون دل بکشد دست نیز بجا کشاده گردد پس اگر
 شخصی را این هر گاه باشد حال او از او قبول باید کردی و اگر نباشد قبول
 بناید کردی و چون در شخص انخسار حمیده از وصل قلب و زیاده ایمان
 و توکل و نماز بجنو قلب و اتفاق هم از سر اثره کرد و دل حاصل شده باشد
 او مؤمن کامل باشد او لک هم المؤمنون **حقاً** پس چنین کن را ارباب

مراتب درجات کلمه درجات عند ربهم عند الله باشد و کرامت و زرق
 کرم که مراد قرب حق تعالی است **بیت** چون شراب عشق جهان در دل جهان
 کار کرد جان دل را دمیدم هم هست بهم شیر کرد و در درجات رسال حال
 خویش جان ستم از روی وعده دیدار کرد **فایده** شیخ قدس سره فرمود بر
 آیت و اعبد ربک حتی یا نیک الیقین که بنده پرستش حق تعالی کند تا خدا
 از رقت نفس خلاص نماید و یقین وصال حضرت عزت را نگاه بندد
 آزاد و از قید رقت نفسی آزادی یافته **بیت** اندر ده حقیقت حق
 از از نفس بنده حق لیکن بنده مکاتب تاریکجه از ملک کاتب بر او
 باقی باشد هنوز بنده باشد و با شتم از مطایبه نفس در این کس باقی باشد
 هنوز بنده است و چون حریت محقق شد اکنون بندگی بیست و از سرگنجی
 و انحصار کند و از توارب نفس و شیطان آزاد و خاص بنده حق باشد
 و از ان بنده خواص باشد که حق تعالی با خود شرافت ان عبادی کرده است
 و نفس و شیطان را بر وی دست و تسلط به بند نیست لیس الله علیهم
 سلطان بر بسته شده باشد **بیت** در بان چه کون می بر خواص شاه دارد
 خواص که خواص را در خود پناه دارد و ظاهر معنی آیت آنست که حق تعالی را

به پرت تا مرکب آید یعنی تا چند آنکه عمر بقیت و مراد به یقین مرکب
 و قدس سره فرمود که مراد به یقین معرفت و چون بنده تا آن غایت جان
 و آزاد شد بعد از این عبادت بشکرا کند اخلاص یکن عباد انکوره
 چنانکه پادشاهان را بنده بود که در خدمت وی میرشد و پادشاه و پادشاه
 کرد و از تخلف خدمت خلیف القدار کرد این روز دیگر بنده از هر بنده
 آمد و وظیفه خدمت از همه بهتر بجای آورد سلطان فرمود که چون رفیق حریت
 و عدم تخلف در جریده خدمت کشید و این خدمت از کجاست بنده
 پیر گفت تا اکنون خدمت عبودیت بود اکنون خدمت شکرانه است
بیت کاش جانم لایق شکرانه بودی روز وصل تا قدای خاک کونی راه
 جانان کردی **فایده** شیخ سره فرمود برای اتی اللوک اذا دخلوا قریه
 فندوه وجعلوا اخره اهلها اذله که چون حکم و سلطنت ذکر و دل آید
 نفس و صفات از آن قلع و قمع کند و نفس را که غریز بود ذلیل گرداند
 و دل که ملک حق است بر ملک خود قرار گیرد و انچه جمیع رعایا که از جوارح
 پادشاه متعلق به چنانکه شجره در شهری رود و واضطرار و تذلل و در
 رعایا و اهل شهر افتد و هر یکی در مکرری باشند که از این شجره چه خواهد در

آمدن تا چند آنکه در شهر در آید و در منزل خود قرار گیرد آنکه مردم بپارا
و همچنان چون پادشاهی در شهری رود و اولش روی بفرستد تا
منزل وی حین گرداند و پاک کند پس پادشاهی که آن معرفت آمده است
چون خواهد که در شهر دل آید ذکر که پیش رو معرفت او لا منزل دل از برای
پادشاهی معرفت عین و ظاهر کرده اند و بجای روبرو نفعی مایه از قافیات نفی
پاک گرداند تا پادشاهی معرفت منزل کند و اعتراف نفس و صفات او را
گرداند و اگر از بقایای صفات نفی چیزی بماند بمنزل معرفت پاک گردد
چنانکه اگر کسی عظیم روان کرده و هر چه در سبیل باشد از خانه که مجموع در پیش کرده
و پاک گرداند **فایده** شش قدس سره فرموده برای التماس بان للذین امنوا
قلوبهم لذکر الله که شش از خشت حاصل آید و خشت از ذکر و شش و وقتی حال
شود که از ذکر که حجاب قسری گردد و جلوه و قلوب نرم گردد و تمام قلب معلوم
و قلوبهم الی ذکر الله پس خشت دال آید و قرار گیرد و آن دل معرکه
و شش چنانکه اگر کسی در خواند ساکی بناش و سه خلل و مرمت آن کند
آن خواند معرکه بناش و خلل پذیر کرده و در رو پیش خلل آید و مایه
مولود و حوش و حشرات کرده و بجز این بجا نهد و اگر کسی در این ساکی بنشیند

معمور باشد و نظایر فعل آن و حرمت رخصا کند و پاک گرداند از گرد و غبار
و کن سال که در اینجا نشیند و لایق آن گردد که در اینجا کسی نزول کند پس معرفت
در آن نزول کند و از اینجا معلوم می شود که خضوع از ذکر حاصل شود نه از غیر ذکر
و بعد از آنکه ذکر در دل تصرف کرده باشد و ترسینده و نرم گردانیده از قرآن
نیز برسد و ما منزل من الحق در عمل آورد **میت** در بهار خوف چون دل نرم
از آب ذکر ای بسا که کما که باغ معرفت بار آورد **فایده** شش قدس سره فرموده برای
ان الحسنات یدهن السیئات که وقتی که توبه با خلاص کرده باشد و عمل
صالحات متحول شده و ریاضت همراه و مداومت بر ذکر خاصیت این چهار چیز
آن فایده دهد که صفات ذمیه را بصفت حمیده مبدل گرداند که آن لحاظ
یدهن السیئات حسنات آن چهار چیز است که چون آن چهار چیز در سه صفات
ذمیه سیئات را یکی مستغنی گرداند **میت** خافش آرزو چون برگرد از بیخ دل
کل بجای خا در رستبان دل بر آید **ش حکایت** از خضر الدینی و زرقانی
روایت که دانشمند چند در حضور شیخ فرمودند قدس سره فرمود فی کان
یرجو الفاء ربه فلیجعل علما صالحا و لایشرک بعبادة ربه احدی که عمل صالح چه حرام
دانشندان گفتند که شیخ فرماید فرمود که عمل صالح اصل است که دل را از

از نفسانه برهانی بجز و صلاحیت صورت و چون صلاحیت باشد دل بصراحت
آیدش بپای نقای الله تعالی باشد **بیت** تا آید از زندگ کرد و در فی رخاوة مستحق
در او نتوان دید **باب دوم در تحقیقات شیخ صفی الدین قدس سره از احادیث**
بنوی صلوات الله علیه و اله اجمعین و در بعضی از مسائلات که کرده اند فرمود است
نعم بر دوشم **قسم اول** در جواب و سوال از احادیث و هم چنین خلف صدق
صدر الدین ادام الله برکتهم فی العالمین فرمود که شیخ و کس را از طایب علم دید و در
کتابهایی که بحث میکردند لا تخیر و من بین الایمان فان الناس لصیعون
یوم القيمة فاكون اول صیق یوم القيمة فاكون اول من صیق فاذا انما موسی اخذ
بقائمة من قوائم العرش فلا ادري لاق قبلی او جری بصحبة الطور و فی رواية
فاكون من ان مشق عنه الارض فاذا انما موسی اخذ بقائمة من قوائم العرش و در
اینصی تعجب میکردند که چون پیغمبر صلی الله علیه و اله سر از خاک بر دارد موسی و در سابق
عرش زده باشد یا غفلت موسی لازم آید یا تقدم قیام موسی بر قیام حضرت پیغمبر
صلی الله علیه و اله از ترتیب بزرگ و شیخ قدس سره اینها را جزو مناظره ایشان دانستند
و بگذاشت چون بازگشت فرمود مرالی چه بحث میکنند بجهت تعجب میکنند آن موسی
که در خاک در بر خاستن از خاک سرفروغ آن محمد است صلی الله علیه و اله که

در آن زمان سر از خاک بر دارد و آنکه در سابق عرش زده باشد صفت موسی باشد
نه موسی عاقل و عاقله سلام **بیت** بر آید ماه از شرب بهار امشراق شرب
که نه انبیا مکتوبی در محض بیانی خطوط از روزی که کن جهان از و مکتوب
زهرج روزی که بر کن که ماه عالم آرائی کن مقصود جانی را از رخ بر دیانی صلوات
که در محشرهانی را توحی باقی توحی باقی **سوال کردند** که آن که اندام فقر است که
الفقر فخری عبارت از آنست چنانکه در حدیث مشهور است **جواب** شیخ قدس سره
فرمود که فقر آن نیست که فقیر بدان بر درم طوف خواهد که بگذرد نه آنست که فقیر
با وجود افتقار ترک نخواهند که کنند و چیزی نخواهند بیکه آن فقر آنست که
فقیر بدان گویند و در باز و ترک خطوطا لانی کند در راه حق تا چنانکه از نفس
و محیی و خطوطا لانی و از ماموی چیزی هیچ صبر باقی نماند آن فقر باشد
که فقر فخری پس این فقیر فقیری باز و نفس خود فقیر باشد لیکن بجای آن غنی بزرگ
سوال کردند که معراج حضرت پیغمبر صلی الله علیه و اله بصورت بود دیگران را کسیر
بصفت جلالت و چه بصورت نیست و یا خود نیز چه انکسرت را نه
نیز بصفت نبود **جواب** شیخ قدس سره فرمود از برای آنکه جسم با درک انکسرت
روحانی بود و از آن سبب که ساید اندکی و در نهایت محبت و کبریا

و فتحی که دیگران بر ریاضت صفت روحانی بر کرده اند و قید حجاب بر ترفع نموده
پس آنچه صفت دیگران بر کرده صفت پیغمبر صلی الله علیه و آله سیر کنند و در آنجا
و دیگران بدان فرارند و امنای سراسر آن باشد معنی آنحضرت صلوات الله علیه
قرار سید است و آنچه سر آنحضرت فرارسیده است بهیچس اطلاع نداده است
و چون آفریده را اطلاع نباشد **بیت** در آنحضرت که راند تو چه جای عالم آدم
در آن خلوت که سرتو چه جای دم نهانی او رآن پای که پای تو چه جای طایفه
در آن عالم که سیر تو هم کجا ارواح روح را **سؤال** کردند از این قدرت که حجت
اللی فی دنیا کم کلف الطیب و الف قره عینی فی الصلوة که خاص من
باین امر چهر حضرت و چرا خبر از این چهری دیگر نفرموده و دنیا را از این
با دیگران چرا کرد چون او نیز صلوات الله علیه در دنیا بود **جواب** شیخ قدس
سره فرمود که افادت دنیا با دیگران از برای آن کرد که خاک او علیه السلام
از بهشت بود و لاجرم سایه نداشت و خاک دیگران از دنیا پس آنست
و بنا بر این از اینست که **بیت** نسبت هر کس که با آبی پا خاکی کنند
خاک از فرمودن کوبد آبت از آب حیات و خاص باینست که
برای آن فرمود که آدمی هر کس از جسم در روح و دل از برای خطبم

نافذ

ببارک نافرمود بدلیل آنکه چون فیض الهی با وی فرو می آمدی و
او را از دنیا بستندی به دنیا مشغول شدی تا از آن حالت بحالت
و جسمانی باز می آیدی و بخلق مشغول میشدی مثلاً اگر چنانچه گشتی و در بار
اختیارش از دست برود و بدست پاداشت که گشتی را می باید با چاربان
لنگری باید که بر قرارش بدارد و اما قرارش نباشد و اگر یک لنگر آفتاب
بدون لنگر و پیتر تا چند آنکه قرار و کون حاصل شود از برای حظ روح باشی
از دنیا می طیبی بود که آن خاص حظ رحمت و از برای حظ دل که
آن معارف فرمود و قره عینی فی الصلوة از برای آنکه در نماز اول
مکاشفات که آن قره العین است بروی میشدی صلوة الله علیه و آله
و از سر آن انواع معارفش میشد پس یکی خطبم و یکی حظ روح و یکی حظ
دل ببارکش باشد **بیت** از چنان بزمی که او جام ببال بکشد روح قدس
از خاک زهرس جرم خواهی میکند مثلاً به حضرت عزت که در اوج وصال
طبیعی و دهم از دست می آید **سؤال** کردند که حضرت پیغمبر صلی
عنه و آله سکن بر یکدیگر چه ایست و این عمل از سر کس است **بیت** پاد
جواب شیخ قدس سره فرمود که از سر کس نیست و ایست از برای آنکه هر سنج

در اندرون باشد و سنگ بر سر و ن لب تن چگونه فروغ کمر سنگی کند بلکه کند
بر سنگ لب تن دیگر کمر سنگی زیادت کند و دیگر حدیث صحیح در نهی وصال هوم که
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود دلیل ظاهری است که از سر کمری نبود بلکه سنگ
از برای آن بر شکم می بست که جسم با کفش و صفتش هر گشت بودند و صورت
و صفتش هر گشت شده بود بدلیل آنکه سایه ندشت پس وقتی که دوش هوا می خفت
میکرد دوش در پرواز می آمد نزدیک بود که جسم لطیف با کفش ملوث تر بر باید و موجب
از آن سبب چیزی تعقیل و تنوی که آن سنگت بر شکم مبارک می بست تا صودت با کفش
بیان خلق از برای تربیت خلق باز ماند **پس** هر چند با وج جان دل بود باز بسته بود و کمر
سوال کردند از این حدیث که لا یقوم الا علی الله یقول الله و فی روایت قال
لا یقوم الا علی حتی لا یقال فی الارض الله الله که بدلیل حدیث قیامت بر خیزد تا
الله کوی بر زمین باشد باغبانی چه گونه بر یکس نباشد که الله که **جواب** شیخ قدس
سره فرمود ادا که گوشت که بتلقین صاحب دل چندانی ذکر کمر کوی که دوش کوی شود
بذکر الله و تا چند آنکه از این الله کوی بر زمین باشد قیامت بر خیزد **پس** دعای
کل امنی امانی این **نقده** در عالم دل جان روان **پس** **سوال** کردند از اخذ
که در ایام علوم است قال رسول الله صلی الله علیه و آله العباد عسرة اجزا و کتعة

نهاده طلب الحلال که طاعت و عبادت است نه جز آن و در طلب کسب حلال است
جواب شیخ قدس سره فرمود از برای آنکه طاعتی که از بند عباد و غیره از دل و بدن
و جوارح صادر می شود چون تقوی حلال محمول برسد دل را قوه طاعت و جوارح را سعی
طاعت می شود و هر جوارح میل طاعت می کنند و اگر تقوی تمام محمول می شود دل را شغف
می کند بلکه میبرد و نفس را قوی میگرداند و هوای شهوت زبانت می شود و هر جوارح میل
معصیت می کنند و نفس را در هوای معصیت می انگیزاند و هر چه جسم میکند از طاعت و معصیت
بر امتداد دل و نفس میکند و چند مورد رفته است که اگر شخصی حلال می خورد و هرگز میل طاعت
نکند و اگر حرام بخورد و هرگز میل معصیت نکند و از اجناس که حق باشد و قیامت نماید که
با اینها انفس کلامی طلبت تلاطموا صلا اولاً کملوا طاعت فرمود ای کجا و بعضی با اگر
اکل طیب باشد اکتفا می نماید و اگر اکل غیر طیب باشد اکتفا می نماید و هر چه طاعت و معصیت
نماید حلال باید خورد و نگاه طاعت متلاطم می شود و زمین است سره که اگر در کجا زنی
از جایی می آید اگر ستم آب شیرین بدانی زمینی می رسد بعد از آنکه شور و طعم زمین
بخورند طاعت می شود بلکه اگر زهر است می کشند با جی آورد و اگر زمینی که خاکست
او خوش باشد و آن را زهر است کنند اگر آب شور در بدانی زمینی رسد آن زمین را
میوزاند و خاصیتش باطل می شود بلکه بجای آن خاک رس بر می آید هر چنانچه تقوی

شیخ صدرالدین اودام است برکت **سوال** کردند از کلام مجتهد نظام حضرت خورشید سید
 ولایت جمیلید سر بر کرامت امام المشرق والمغرب امیرالمؤمنین عی بن ابی طالب
 علیه السلام که فرموده نفس فقه عرف رتبه چون معلوم کنیم که کسی که چون نفس و نیت
 خدا را از حق جدا باشد **جواب** فرمود که معنی من عرف رتبه است که عارف شود به حق
 و پناه شود به عیوب نفس و بعد از آنکه چون پناه شود به عیوب نفس با صلی آن شود
 پس این اظهار است از عیوب تر که است و هر کس که تر که کرده از نفس سستی رتبه و چون
 و چون از نفس سستی رتبه از عذاب خدا رستگار شود پس از آنکه از نفس سستی رتبه
 از نفس سستی رتبه چنانکه معنی از اودام رستگار شود و پرواز کند چون از نفس سستی رتبه
 بخت خن تا توبه کند بعد از این که معرفت نفس حاصل کرده باشد و خود را شناخته باشد
 و از خود بد آمده اکنون چنین کسی بچینا شود و معرفت حق تا بعد از معرفت نفس حاصل
 و نفس پس بر صراط باشد پس قد تقرب باشد نه قیود تحقیقی **سوال** از سخن عباد الله
 که السعید من سعد فی طین اتم و الشقی من شقی فی طین اتم و اگر چه بعضی مردم اینرا
 سجدیت میگویند که چون سمات و تفاوت نیستند شود و حق که در طین مار باشد
 و عیونانی طایفه پس سبی در آن بکار نماند **جواب** شیخ قدس سره فرمود که مراد این
 طین طین تربیت است و از این طین چگونه تولد میشود چنانکه فرموده است اقلی فصل القاد

علیه الالبه در حدیث نبوی است صاحب طهر و اله من مولی الا یولد فی الفطره فایواه
 یولد فی الفطره اذ نصرانیة اذ اخره پس چون مردم بر فطره مسلام متولد میشوند و مار و پیر
 ایشان را یهودی یا نصرانی میکنند اگر چه او مجرب و طین مار بودی و پیر و مارش یهودی
 یا نصرانی متولد شدند کرد اینند و هیچ نکته اگر چه طین مار از خلق میسر شده و با غلبت ایشان
 در حق آید و علت این میگرد پس او طین تربیت و صحبت باشد **بیت** پرده انجمن
 تقدیر چون پیوسته باز گفتند و خالی این را چه زلف او کردند خط امیر از روی اودا
سوال کردند که آن فقر که است که از باب قلوب گفته اند الفطره سواد الوجه فی الدان **جواب**
 شیخ قدس سره فرمود که آن فقر آن اجزای که در قی فی الله حاصل شده یعنی محو آثار تربیت
 بود و آن فساد تربیت که آن نور سواد را که نماید پس سواد الوجه فی الدان است نه از
 بیاروی و پناه است که در دنیا و حقیقی سواد را باشد بلکه در دین و در دین و پناه تبیض
 فی الوجه و توفیه الوجه از زمره و انا الذین ابصرت و وجههم فخر رحمة الله است
بیت تازه روی هر عالم ز آب روی خود بوده هر که روی او بدین آب شستند
 و اینک یک از دشواری راه فی تربیتی ترس **بیت** که تهاست اینزه میتوان خاند
حکایت مولانا بدیع الزمان جغتوی از شیخ قدس سره سوال کرد که شیخ میفرماید
 که علم حیات چک است **جواب** شیخ قدس سره فرمود من میگویم که علم حیات چک است

که بنده در علم حجاب است که اگر آیه باشد غیر ظهوری باید کرد که ظهور کرد و مولا
 گفت که آیه دیگر اخلاص آن باید نمود تا هر چه آب باشد بیکر رسد ظهور کرد و شیخ قدس سره فرمود
 که همین میگویم که چون آب بر ظرفی است و بعد قات چیزی غیر ظهور شده و آیه
 که در آنه دون زین است که ظهور است لیکن حجاب در میان هر دو آب خاکست که صافیت میان
 هر دو اگر آن خاک را از میان بردارند و آن آب هم رسند ظهور کرد و همچنان اگر آب
 علم ظاهری طهارت نفس حاصل نیاید که در هر دو این بقعه های آلوده رسیده باشد
 باب علم باطنی که در اندرون است چار باشد نظیر کردن پس بیکدیگر لا اله الا الله
 حجاب نفس از میان بیاید و در آنکه تا هر دو علم ظاهری باطنی بهم رسند و طهارت حاصل آید پس
 نفس در میان حجاب باشد نه علم **بیت** آن طهارت را بناید غیر از آن آب ظهور بکن
 حجاب غلبت خاک که از پیشتر پس قدس سره فرمود که اگر بنده جهل و کبر خدیده باشد که
 در علم خود غایب باشد و علم نورانی یک نیست باید که او را پیش از آنکه مسلمان شود تحصیل علم شرعی
 نه باید که اول ویرا مسلمان کرد و بعد از آنکه به سیرت رسید پس سیرت را با اعتقادش
 پاک کرد و در او ایجاد حق کرد و آنکه تحصیل علم شرعی فراموش نماید بانی علم باطنی آید
 که اگر او را تحصیل علم دهند و مسلمان نشده باشد هم به آن ختم ختم را نکند که اگر کور
 مسلمان شود یکدیگر دینیک بی دین و بهر نوعی باشد که پس نفعی که کافر است

مسلمان باید کردی آنکه تحصیل علم کردن و اگر چنان کند او در وجه مذاهب عالم کرد
 آنکه هم صلاح خود نورانی کند اگر کوئی حذر محذور کوید در مذاهب بی تا سیرت که
 نرسد سلاط و اگر کوئی را با محذور کوید هیچ میگفت و اگر شش کوید که مال عام
 محذور کوید مذمت میکنم و از این گونه هر چه نفس فراموشی مسلمان نشده
 و آن سلاح پایش پشه قبول کند و کیدال وجهی که پشه پس طریقت است
 که او لاف نفسی مسلمان کرد و انداخته تحصیل علمش فرماید که چون اقله مسلمان باشد
 و انقیاد و اعتقاد صانع مؤمن و کردن نماز و انکار تحصیل کرده پس بر هر چه فراموش
 مطاعت نماید و چه که کند و بر آنچه احضار شریعت بنظر امتش نماید و آن علم باطنی
 دید و علم را آتین سازد و هر چه احاطه شد بکافی آورده و میدان بپوشش کرد
 پس آن علم باطنی باشد و ویرا بکار آید و غیر همین علم که سبب هدایت باشد
 توانی کرد نه بچنان علمی که سبب غیایت کرد **سوال کرده اند** که حق تا چنان
 رک کردن بنده به بنده نزدیکتر است و سخن اقرب الیه من جبل الوری پس
 استیرا الله و استیعج الله و سیرت الله چون باشد و معنی این چنان
 باشد و چون حق تا از مشی نمره است سیرت الله چگونه **پس جواب**
 بیخ قدس سره فرمود که سیرت الله بعد نفس است از حضرت نه کب

بر حضرت از بنده که او به نزد یکست و بعدی که است نفس است از حضرت بواسطه
 حجاب چند که در میانست پس می بندد و در ارتفاع این حجاب اسیر است و وقتی
 که این وقت قطع کند و قدم از خود بیرون نهد سیر است از منتهی شود یعنی چند که نصبت
 مسافت خوف قطع تواند کرد راه باشد و چون راه منتهی شود بعد از آن سیر است
 یعنی بد نفس بر ترفع شده است از میان **بیت** تا سیر میدان وصل کوی جان در منتهی
 بگذرد باشد و بر از خود بیرون باید نهاد و در جواب اسیر است از فرمود که حق تا از
 اندرون و بیرون منتهی است یعنی سالک را از صفی بصفی ترقی باشد که حق تا او را از
 صفی بصفی دیگر بکشاند که این معنی اسیر است یعنی سیر است صفات است باشد
 و چون که او را از صفی بصفی ترقی باشد هنوز در تعلوین باشد و چون بجهت حق رسد
 آنکه ملکین باشد بعد از این سیر است است در حالت ملکین و در جواب اسیر است است
 که محبت با حق تا چگونه غیر در سیر فرمود که محبت بدان معنی نباشد که آگاه بود
 و در ماکنی باشد که آگاه وحدت او باشد که گشت نباشد لیکن معنی چنان باشد
 که کسی قطره در دریا اندازد و اکنون آن قطره دیگر سست شد کرده و در لکانی او در
 یکا یکی بجز مشرق نماید همه تن یکا یکی بجز باشد لیکن آگاه نباشد از برای آنکه
 بجز بجز باشد قطره و خابرت در میان ثبات ظاهر پس اگر بجز نباشی آید و در

مجموع

مجموع کرد اختیار بجز باشد و قطره را ندان لیکن **بیت** جنبش او جنبش دریا بود
 او چه بنزد در میان دنیا بود **بیت** کرد که شمع میفرماید که ما را کف است و کرات و
 قدم ظاهر می دهیم لیکن کف و کرات و قدم ظاهر می حجاب را است چگونه باشد
بیت شمع قدس شده فرمود از برای آنکه کف کشتن را نیز پنداشت که بر عادت طبع
 مواظبت می نماید و قدم حق و ثبات را نیز پنداشت که بکلیله از مشرق تا مغرب سیر
 و می آید و کرات شمع را نیز می پنداشت که آن است در راه باشد پس کف و کرات و قدم شمع
 باشد بیان اهل سلام و کشتن حق و ثبات را نیز **بیت** علوم بر فوق این کف کرات و قدم
 می نه که از آلوده که هر یک حجاب اند حجاب **بیت** کردند که پس فرق جدیت بیان
 کرات است سلمانی و کشتن حق و شمع قدس سره فرمود مثل کرات کشتن اینجا است که
 آنچه در سر کین دانند آگاه باشد باید چون نظر کنند صورت خود را در آینه ببینند
 آن آینه آب نجس باشد نه خورق را نشاید و نه شامیدن و نه طهارت را و مثل کرات
 سلمانی همچون آب طاهر و معتد باشد که می نشاند باشد چون در آینه نظر کنند صورت
 خود را در آینه توان دیدن و ظهور باشد هم خوردن را نشاید و نه طهارت را **بیت**
 در صفای ظاهر صورت بهم مانده اند میگویند در پاک بطن فرمود در فرقت **بیت**
 کردند که آن که ام کف و کرات است که آن را اعیان توان شمع قدس سره فرمود و در جواب

بجاءت یعنی مجتهد کردنت بر تن در عبادت حق تا در یافت نفس کردن و
 همای نفس را بر با زردی و ریاضت برضای حق تا حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله
 صلوات الله علیه اجماع برضای استلا زندگانی کردن و ریاضت آن نیست
 خوردن و خفتن ترک کنند بلکه بر دفع رضای حق تا جل شانه رضای حضرت که
 و استلا بکار باشد اگر نفس خلوت خواهد خلوف کند و در صبح آید و اگر نفس خجسته
 خلوف او کند و اگر نفسی که خواهد ترک کند و هر طاعتی که در وی باشد بر نفسانی در باشد
 خلوف نفس کند تا آنکه بخی و اگر سکنی بر خود میداند غیرت بر نفسی خود سپهر دارند
 که فرموده حق تا و شریعت بنود و در معرض ضم آمد و حق تا مذمت فرموده که
 در پی نیت ابتدای الایه **بیت** از آن نفسی که نفسی تو بر آب هرگز نمیدارد همان
 حرفی که آن حاصل هر بار و هر بار است و رقم بر دفتر میزن که چون خوانی خوش
 همه در فرمان بفرمانی خدا باشد و سخن برین جایی که آخر از درون خلق پاک کرد و در است
 پس مجتهد بران باید نمود که عبادت از ریاضت کرد و در بخت از ریاضت برین
 و از جیل ملک نفس این نباید بود تا که اگر چه ضعیف کرده و بهوت ملحق تواند
 اسب رسانیدن مطیع نماید و ترک هوای خود کند تا در کبی است و از کبی دیگر
 مترصد فرست باشد هم چنانکه کرک ضعیف کرده و بهوت ملحق در کلا تواند

خود

خود را در خشک و جوی بر خاک اندازد و بچین کاه سازد و در پنهان ترصد فرست
 آن باشد که کلا که سفید از او داخل میسوی آید تا کاه میگذارد و کوه سفید را ملحق کرد
 و هلاک کند **بیت** غافل ز کین نفس بدگیتی شود تا در خردام دیو قربان نشوی
سوال کردند که بعضی شیخ ذکر چه خفیه فرموده اند و شیخ بجه میفرماید خفیه
 او میر از برای بریدن با جگر **جواب** شیخ قدس سره فرمود که میر از آن مبتدی
 ذکر بجه او میر از برای آنکه در جگر حیات بدست بدست است مثلاً هم چنانکه اگر
 شخص را مرضی قوی باشد اگر بوی داردی و مطبوع ضعیف دهند که عمل کند
 کند از برای او در محنت فایده ندهد بلکه کاه باشد که متعین زیاد و مرض کرده
 پس اولاً او را از روی قوی باید داد تا عمل قوی کند در محنت او آنکه بعد از این
 بداری ضعیف و بر اضعاف حاصل شود **بیت** نوشتار و چه کار کرد کرد کار
 بهار خوشتر کرد و دیگر آنکه ذکر بجه از اعیان ظاهر است و اعیان ظاهر بر کسب تعلق دارد
 چنانچه اقله اثر و عمل در جبهه میکند نگاه در قلوب تم تلقین جلود هم و قلوب هم
 ذکر از پس اعیان جوارح باید که بجه ظاهر باشد بعد از آن ذکر خفیه از معنی
 به تربیت است و عمل شود هم چنین و زیرین است الدین محمد رسیدی سوال کرد که
 شیخ ذکر بجه او میر از جگر شیخ فرمود فرزند اگر کسی باشد و در حرب باشد ضعیفی

که بعد از سه حکم او میراث باشد یا آیت گفت حکم او میراث باشد پس فرمود که چنین
 با نفس شیطان که اعدا اعدا دست چون می ربه میکند ضرب قوی تر و حکم ترا دی که اگر
 ضرب آیت باشد نفس مطیع نشود بلکه چون تو با او می کنی او با تو می کند پس بجز او نیست
 تا چون بد که خیر رسد که آن ذکر به اختیار است آنکه دل بد که خیر می شود که در دو وجه می آید
 بجز اول و خیر اتری کرده باشد باز و زیر غایت الدین بنیال که در بعضی دیگر بشارت
 میفرماید گفتن چنانکه حکم نفی از طریقی می بیند و کلمات اثبات از طرف دیگر در میان و
 در میان دل تمام میکند شیخ چون میفرماید شیخ قدس سره بگوید لا اله الا الله که اهل حق
 با خلوص باید گفتن او خود مقدم و نشانه و مقصد خود داند و که وجود کند **بیت**
 این طایفه قدس چون یک بد پرده است سر غلبت که نشان خود میداند **حکایت**
 امام ابراهیم که از شیخ قدس سره پرسید که خط او لیا در تفاوت در جهت بی بود از چهار جهت
 هر وقتی از بی تا بیت از این نامه که هم اول الاخر الظاهر این هر خط او از این
 چهار هم از نام ظاهر بود بجهاب قدرت او که توان بود معنی محو فای و هر که خط او
 از این نامهای ظنی بود که توان بود بهر آنچه از اسرار او بود از باطن و هر که خط او از این نامها
 اول بود که او بسته بود در این بقی در ماضی رفته باشد و هر که خط او از نامهای آخر بود
 مستقر و مستقبل بسته باشد و در آنچه خواهد بود دانا باشد پس سلطان العارفين ابو یزید باطنی

رحمته او بعد از فرموده است که کس که این چهار هم مخصوص گشت و لیا کامل باشد شیخ
 ابراهیم قشیری گفته است که هنوز او و با کمال نباشد اکنون چون کس بعد از اول و آخر
 وظایف هر دو باطن عالم باشد چو ادوی کمال نباشد **جواب** شیخ قدس سره فرمود که اول
 و آخر وظایف هر دو باطن مند حجت در آخر منش از برای آنکه اول و آخر ابتدا و انتهای آخر
 وظایف این عالم محسوسات است که بچشم سر توان دیدن و باطن عالم ملکوت که بچشم دل توان
 دیدن که عبارت از این هر دو عالم ملک ملکوت است معنی ظاهر و باطن و علم این هر دو
 در آخر منش مند حجت و کس که با چهار هم مخصوص شده باشد و سخت گردانیده و از این
 در گذشته هنوز نیم مرده باشد و این همه درجه عمل پس صاحب دل چو باشد و علم
 دل است که در این این همه است و آن علم ذات و صفات الهی باشد **بیت**
 آنکه که سخن خوش او میراثند دامنه زهر و فتنش می نشاند در مدد که عقد
 از او محجوب است مرموز نقوش لوح دل خوانند **سؤال** کردند که کبریا که کس است
 و سبب کبریا کدام **جواب** شیخ قدس سره فرمود که سبب کبریا که کبریا که کس است از برای آنکه
 هر چه سبب کبریا که بنام مجاز و تخیل باشد و حقیقت ذاتا هر چه در محراب دل ملایم که کبریا
 حقیقت است حقیقت باشد یعنی گفته باشد دل وجود کس که حقیقت از کبریا دانند آنچه
 حقیقت باشد نه مجاز پس لاجرم هر چه صاحب دل نماید از کرامات حقیقت باشد و همچنانکه

اگر گشته گشته باشد و اگر دل مرده به تربیت زنده گردد زنده ابدی باشد و اگر
 بنظر کین مسدود طایب به زور بدل گردد زنده و کین روان که بمنزله گشته و
 صاحب دست که روانست از شهرهای کهنه بی تا هر که را از بوی است از بی بهره باشد این
 کین بجای دنیایی رسد و بهره مند گردد و نه کین جهاد که متحرک نباشد **بیت** هر که را دست
 رسی هر است از این بهره دهند تا کین نه طلب کین رواج باید **لال** کردند در تبدیل
 صفات که صفات ذمیمه منعدم گردد و یا خود عین این صفات متبدل شود **جواب**
 شیخ قدس سره فرمود که در آن ذمیمه منعدم گردد و صفات حمیده قایم مقام او با بد چنانکه
 معصیت هر دو طاعت پاینده و یا بر دو را خدای چنانکه در مقامات ذمیمه بود
 و صفات حمیده بجای آن پاینده **بیت** نور آید بجای ظلمت پیش نویس گیرد مقام رحمت پیش
 دل چنانست که تحت وجود هم به مملکت و توأم که صفات هم در عینیت پس در حق
 که تحت دل در تحت فرمان دیو باشد و اکثری از دست دیو باشد و مملکت در تحت
 تصرف او باشد و در عینیت تابع او باشد و همه صفات ذمیمه ناپسندیده از این در
 گوید و اگر چنانکه تحت دل از دست دیو بازماند و اکثری از او بازماند و عظیمتر
 و بی در مملکت دل تصرف او را باشد و هر چه از او صادر آید صفات حمیده باشد
 در عینیت تابع او گردد و از این تا همه صفات پسندیده در وجود آید خاتم تحت پادشاهیست

دیوار دست پروردگار که بمردی بازگشاید ای خدایت آن دست برد **لال** کردند بر سبب سخن
 که حسنات ابرار رسیت الحقرین حسنات ابرار رسیت مغربین چون **جواب**
 شیخ قدس سره فرمود که ابرار عمل میکنند اگر چه از برای خدایان میکنند اما با بد چنانکه
 میکنند همچنانست که عمل و پرستش بخیر حق کنند و او اسطر در پانی می آرد اما مقرر بانی
 عذرت دارند و پرستش بانی خدای را هر دو جل همه از برای خدا باشد نه از برای طمع است
 و از خوف هر زح ایثانی در عین رضا چند و کمران تا خست حق تا چلیت با این
بیت مستلک چه کنم ز کلمه هم آتش چه بود که مراد در جهان حکم کوی تو بس و پنهان
 سر فرو نیارند و اگر فرود آرد نجوب کرده و بر کترین چه ب مذهب پیش این بیست
 از حق تو **حکایت** در جمعی شیخ قدس سره فرمود که ربا خواری اثم عظیم است و موجب عذاب
 ایم و سبب که هیچ میکنند بر اذن حق مضاف نشن آن با فرض نقد و ریج آن نند و مستدرا آن تا
 موعود مقرر اول صاحب میکنند و بر شمن سلف می آرد و هیچ میکنند که اگر آن نقد در میان بنابر
 آن هیچ و شری کنند و آن سلف نخرند و این هیچ باطل و ربا باشد بعضی از طلب علم گفتند
 و اصل امر اینست و حکم الربا و این هیچ است شیخ قدس سره فرمود که چون با چه و شری شود
 و کاتب مجموع میدانند که این هیچ بر آن حساب در حجت که ادا نکند و مقرر کرده اند
 که ادا نیاورند و ریج باشد یا بفلان می آید و مدت و کمیت ریج تبیین کرده و بر سلف آورده

اگر هیچ میکنند اینها هر میدارند و میکنند و در باره این کسوت می پوشانند
حق تعالی اند عالم آنکه کار به نیت دارد و نیت هر معلوم است که حبسیت باز گفتند
شیخ این حدیث طریقت شیخ قدس سره فرمود آه آن شرح بود که در آن حدیث بود که
و قال فی بود در آن نیز حدیث در آورده اند **بیت** و بخوبی حدیثی که ناگونی حق تعالی اند
تو می دانی آه از اندم که پرده بردارند از چنین حدیثی که **سوال**
مولانا شمس الدین واعظ اردبیلی از شیخ قدس سره فرمود سوال کرد از معنی این اثر که
منشی مع عالم خط طین و حبس غده حبسین و ح من کلین و حبت الحبتان
جواب شیخ قدس سره فرمود که ما او را معنی عالم صاحب دل میزنند از حدیث است چنانکه
در متابعت او دو قدم بردی که نیت و یک طاعت و هر جمله شیخ او میزنند یک از آنها اسم
عنه شرفا و هر دو مقامند بود بکار و خلوت مجاهدت بقطع از موی ادریشند و بکار
از او باشند و یک کل نفعین که کل طریقه ایم بصعد الکلم الطیب و یکی چون بر آن قیام
چنانکه حق است و او را احوال بود مهر و تحقیق آن از صاحب دل بشنود و شهادت
برتر حق زیادت کرد و سعی بیشتر نماید در جنت و بر احوال شود و لذت حسن حسنی
او زیادت **سوال** و نشاندن سوال کرد از شیخ قدس سره از معنی اینکه حق تعالی
بهتر باشد از عبادت زاهد **جواب** شیخ قدس سره فرمود که منجن هم چنانست بلکه

بکوت مشهور است اما عالم کنان باشند که دل او تربیت میبخشد و بهر وجه خداست از بند
باشند که خوشی در خواب باشند و دلش با حق تعالی در مجامع **بیت** خواب بجز عبادت نمی یابد
دین است خواب که سر انبیا و پیداری بود **سوال** و نشاندن سوال کرد از شیخ قدس سره
علم باطن بود که کشتی سوار کرد و قطع را بکشت و در روایتی دل برده بازنده میکنند و در روایتی
پسر حضرت رسول صلوات الله علیه که بصورت مجرای زنت است او بصفت برده طلب
متعدد و متعدد اما حضرت بقدر حوصله مبارک خود طالب بقدر حوصله خود طوبی باز بکشد و بخورد
بیت بقدر حوصله خویش از چیدن مرغ و صغیره نتوان داد و طبعه شهباز بقدر حوصله منجبال
یا رونی هر کوفی ذره نماید چه پرده گیر باز **سوال** کردند که چون منزل را قطع کرده باشند
طالب را دیگر کار مانده باشد یا نه **جواب** شیخ قدس سره فرمود که هر کار دیگر مانده باشد
یکه آنکه بدانند که قبول است یا نه و دیگر آنکه اگر قبول باشد بدانند که کلید بخشید است
چنانکه بدانند یا نه اگر سپارند کار نیست **بیت** که است آنکه اندر معرض عرض قبول آن کلید
خزن اندر استین او انداخته یا که است آنکه محبت هم بهر صدق زد تا نفوذش هر صهری بکشد
او اند **سوال** روزی مولانا یوسف کرم دوی و پسر طالب طالب شرافه بحضور بزرگوار
شیخ قدس سره نشستند بودند فقیر لیف سوال کرد که با آن تو به کارانی استمر میکنند
که ترک دنیا بیکه ذکر کنند چون کلام ادریشوند عربی دانستند و عربیت نخوانده اند

از ایشان خبری را نشان نهد و آن معنی آن نمی باشد و نمی بیند که آب نیست
 یا آنکه در جوار از این عجیب می آید **جواب** شیخ قدس سره فرمود که اگر چه زبان ایشان ترک است باطنی و این
 امر را دل ایشان بهتر از اینها می بیند و دل زبان کلام می داند که دل حرمت و کلام عربی **حیت** در
 دستان که آن قلب که حضرت طفول را ایجاد کرد که آنرا خشنه پس بردن از لوح دفتر مادر
 صرف مملکت و در زبانها بر زبانها آمد و خشنه شد **حکایت** پسر ذوق الدین که به خود
 شیخ قدس سره سوال کند که من چند آنکه به بندگی شیخ می شوم ذوق غایب می باشد و چون بخواند
 مراجعت میکنم منته بر آن ذوق می شوم بعد از هر منظر برسد و چون باز حضرت شیخ تیرم آن ذوق
 پیدا میشود و هم چنین از شیخ سوال کردیم **جواب** فرمود که بنوعی حق نشو و بشود شیخ زاهد قدس
 سره بر زبان می آوری هر از کجای آن پسر را می بینم و آن کجای پسر دینی می آوری و بتوحید هر چند
 اینجا می آید که در بر داری است آنکه شکرش می بری از بر داری می آید و بر داری باطل
 میکرد و **حکایت** اندر این بیضه کجای است لا محاله ایشان پر داری است لیکن چون بال
 شکرش برید چون تواند که با وجع رسید **حکایت** ملک الیاء و جلال الدین ارغی
 گفت از حضرت قدس سره سوال کردم در تحقیق آنچه مرسوم است که المؤمن که لغده لا یاکل
 الا طیباً ولا یضغ الا طیباً **جواب** شیخ قدس سره فرمود که ایمان از امور باطنی است و معنی
 کشنده ایمان دلت پس اکل و کل طیب است که اصل توحید است و فرج اسلام و نوم بر

که دلت بتوحید پاکست از شرک و فرج اسلام و قول اولاد اسلام است اما و خبر
 منزه نخل از ده نعت **اول** آنکه نخل را حضرت عت غلوت و صی و طبعی ربک لا اغفل
 انما فرموده است نمون را نیز ایمان بدین فرود آمده است اولک کت فی قلوبهم الا ایمان
دوم آنکه نخل بداءه سلطان چو جانی قامت کند و سلطان بنیاید قرار گیرد و همچنین
 بر تاملت حضرت خاتم الانبیا علیه السلام داد و آنکه بوی قرار گیرد و مخالفت جایز نشود **سوم**
 آنکه چون سلطان قرار گیرد و پهلوی جازد و به بخلاف فرمان او راه نرود و در حضور غیبت
 بوی مهارت آورد و هم چنین می باید که در حضور و غیبت بر شأرت سرور و در
 اشارت او را که می کند **چهارم** آنکه نخل هر طبعی که در نبات است حاصل میکند و سلطان می
 و چنانکه فرمان او می باشد می نهد نبات که مرید نیز بقلین صاحب دل و ظاهر و باطن
 حل کند و طبعی که از کلمه توحید حاصل شود آن واقع است می باید که معجزه از او بکسی نکر
 نکند و تا بشارت نیاید آنجا که فرماید نهد و بر دار **پنجم** آنکه نخل اولاد اندرون خواند خدا
 پر و معجزه کند آنکه از سرورن فایده خلق میشود هم چنین مرید می باید که اولاد باطن خود
 پر کرد و اولاد از آن در ظاهر نشان فایده دینی باید اوردان مرایت کند **ششم** آنکه نخل را قاعده
 قاعده است که هیچ جنبه را قدرت نباشد که در جای ایشان رود و از مورد و کس و غیر
 آن و اگر برود در حالت سرور اندازند و با وی انس و هم چنین مرید می باید که هر

که بخت رضای حق قیاس شده و در دل راه ندید و اگر نگاه در آید و واقع شود بدفع آن مشغول
 شود و از صحبت مخالفان دوری اختیار نماید **مجموع** محل بفرات هر کسی را می داند و اوقات
 خود را بدان موسم موقت میگرداند چنانکه در برابر آب از برای تخم میرود و چون کلهای جدا
 میشود و خانه های تهی کرده با فواج کلهای پر میکند و چون وقت بچه دادن میشود آن کلهای خجسته
 بعد از آن خانه های تهی کرده را پررسل میکند شراب مختلف الوان و غیره و **للتاس**
 همچنین می باید که میدان اوقات خود را مستغرق دارند و تصبیح روزگار کنند که قوت
 بدتر از نوبت و در موت امید داری است اما در قوت چه امید داری باشد و چون وقت
 نگاه دارند باطن آراسته دارند **مجموع** آنکه کلهای چاره که در این است و در اندازد باشد
 در خلوت در حضور سلطان نشسته باشند و بیخ از پناه او بگری و دیگر مشغول نباشند
 و همچنین مرید می باید که در شبانه روزی هم در میان دل و لذت مشغول نباشد
مجموع آنکه محلی هر تو که از پیرون آرد و جمع کند قطعه بجا او مشغول نشود و آنچه خود جمع میکند
 از آن خود نمی داند و تصرف به اجازه سلطان نکند هم چنین مریدی باید که بکار مشغول نشود و نه
 بجا بطاعت مشغول شود نه بنظر و بعد مشغول باشد نه بصرف **مجموع** آنکه محلی را بجز توالد
 و مناسل و بجا های خجسته سلطان زاده را که مستحق عیب و سلطان به محلی را بدو نرسد
 در میان پیدا شود با نفاق هر کدام را که شفق و مصلحت تر باشد بطلان قبول میکنند

و با او بخت میکنند و باقی را پیرون می اندازند مکان یکدازند و اگر چنانچه
 یکی از آن میان بدو عوی مشغول شود با استقلال خود تمامت بقتل او رض میدهند و نمی خندند
 و پیرون می اندازند و هم چنین پیرو می باید که مرجع و مرشد یکی داند و بهر آوازی و آواز مژد
 شود و خجسته و مشرب خود را داند و در اختیار خود را بماند که بهر طایفه ای و مردمان مستعد
 و در اینجا هم در معرض بخت هستند که غایب از قبل درت نیاید و قبله یکی و خدا یکی و رسول یکی و راه
 بخت با بخت یکی اکنون در **مجموع** الهوس که لخل این ده مقام طایفه است و در مقام طایفه در
 و ادبی است که آن را بزبان تقریر بتوان کرد **مجموع** در چهارده هر کسی
 سزا بود و در کورت آنکه گوش هم نشنود اما نقیض این کس هیچ کس نزدی نیست که بدین شکل
 عمل می ماند و درانی نیز سرای تعبیر است و این نیز هم چنین اتفاق دارند و جمع شد که بجا جمع
 میشود و سلطان دارند اما چندین سلطان دارند و هم را قبول کنند با هر یکی از این متفق میشوند
 و هر هفت بهوای یکی از این کار کنند و مثل خانه محلی هر یکی بطرف بهوای خود بدان طریق
 خانه میزند اما از خانه بیانی نه شمع توان حاصل کردن که روشنی دهد و نه عسل که شفا و حلاوت
 باشد احوال بر این قیاس **مجموع** طراوتیت در این گفته های بزرگوار است که در حلاوت و شفا
 احوال است به نبرم ذوق کشد می رسد و لعل حریف روح که از جام خواستنی این است **مجموع**
 که چند جمال ارمونی گفت که بعد از وفات مرحوم خواجہ محی الدین روح الله روح مولانا

مولانا جلال الدین رحمتی ارکضرت شیخ قدس سره آمد و عزرائیل می داد و هر دو در این فرزند داشت
 بهر بود عظیم که بانی بود چنانکه شیخ را نیز گریانی کرد بعد از آن سوال کرد از شیخ قدس سره که چون
 هر میدیایم که در کس حقیقت می باشد که مکره اند استیم می داند مکره می داند بهر حسب بیت **بیت**
 شیخ قدس سره فرمود مولانا میدانی که کس حقیقت می داند که مکره را در خود است بیک دنیا و یک آخرت
 و ما در اینجا آمده ایم که آنطرف را آگاهی کنیم چون از هر لذت نفس فی بجمارت دیدار نمودن ندیم عقین
 که هماره آنوقت فوت نمیشود و میدانی که آنطرف خواست چون کسی را از ابدانی بخواهد باید رفتن الیه
 مکره دارد در ساعت و بای هر کس شیخ افشا دو تو به مکره و متعین گرفت **بیت** بکشتن بوی
 کلین رخت برودن **بیت** از کلین رفتن بکشتن **بیت** جوامع عیشی دار چشم روشن **بیت**
سیم در تحقیق که در کلمات و الفاظ و عبارات شیخ فرموده هم چنانکه در ابیات
 شیخ صدر المله و الدین ادا می برکت هم چنانکه در تحقیق وقت شیخ قدس سره فرمود که وقت
 که از حق تا شخص رسد و او در آن باشد خدا چنانکه در ازل حق تا تقدیر احوال خلاق
 کرده است و بکس کل بوم هر نفسی را از آن وقت خود بظهور می آورد و معنی
 الوقت بهر قاطع خود همین است که چون از آن بظهور آید لاحق باین قاطع شود هم چنانکه
 شب و روز که چون شب در آید ظلمت شب می آید و روز را قطع کند و چون روز شود ضیاء چون
 ظلمت شب را قطع کند الضحی برق لایح و الوقت سیف قاطع و معنی منجی که التقوی

بود اندک که در کلمات روشن

ابن الوقت نیست که از سنجی که حاصل قسمت است در این وقت از برای او چه را می شود
 اگر قریح را انداخته اند و فرزند آن باشد آن زمانی که آنوقت پسری می زند اگر اندوه مولد نوزاد او
 فرزند آن بفرزند آن زمان که آنوقت پسری شود و عیال پیدا می شود و عیال همچون فقر و غنا و محنت
 و غیره **بیت** از سنجی عشق تو را زاده اند از تو **بیت** سر وقت هر وقت بجز عشق نداریم **بیت** در دنیا
 از وقت صاحب وقت که برین کوه اند و هنوز راند محنت باید بود که آنوقت او وقت غمت
 باشد ضرر بر آنکس باز خورد **بیت** وقتی که ناک بر کند آنقدر خود را نپزد **بیت** هر دل که
 بوی بکلیان بازی کند **در تحقیق مقام** شیخ قدس سره فرمود مقام جای اقامت است و اینانی
 دنیا را مقام دنیاست که جای اقامت خود کرده اند بقدر عمر خود و بقدر کسب خود و از کسب
 و محبت و اگر استیاب طاعت کرده باشد جای ایشان در درجای است و اگر استیاب
 محاصی کرده باشد جای ایشان در درجای است **بیت** بکسر که مقام خود را نشانه
 بر نرزد بوار اینقدر قدس **بیت** مقام ابرار کسب بر حسب حجت و عدل وقت او باشد و طلب
 متصور او اعوذ باشد شیط **بیت** او را از میل مستقیم بسبیل دیگر برودن بر مقام ادا باشد
 که بر غیر جاده مستقیم باشد که شیطانش بد آنجا برده باشد و اگر بعون امری که جاده مستقیم
 می باشد قدم باشد و از مکر شیطانی این و بر کسب مستقیم و در مقام اقامت و در دنیا فرود
 آورد و مقام ادا آنی بفرود اگر هرگز فرود دنیا و در بر کسب مستقیم باشد بفرمان خدا که بفرمود

و صاحب ممکن گفتش آن باشد **بیت** رخت همت اند راغبتل اهل کسرت
 در مقام مقامی حقیقی می خنیم و کسی که در سلوک بیجا باشد لطیف بچون گفت و کرامات
 و قهرم و با عالمی از عالمی جز و با ملک و بارو حافی که آن بهشت و لذایذ و انواع طلیات
 بهشت چون حور و قصور و اطعمه اثر بهشت سر فرو آرد و مقام او ان باشد و مقام
 چند نیست که بهشت و منازل و راه و منازل چند نیست که می گشت و چون مکان غنی
 شود دیگر مقامی نیاید ما و رای اینی میر باشد اما ملک نباشد **بیت** جان
 از زبان سفری در ره جان دارد که در آن مرحله راه مقامت می باشد نیز اندک کام
 بجز در حرم قرب و صلای پای عشق که شاق در آرد بر کباب **در تحقیق صاحب شیخ**
 قدس سره فرمود که مقام کجب حاصل توان کردن و صاحب بخیر کسب حاصل شود و آن
 عطای الهیت که چون بنده را بر این صفت سر او آرد آن کرده اند و باشد بفضل الهی
 و بر حاصل شود و اگر فضل الهی نوبت می یابد و فرمود که ما را اقامت است و حال واقع
 آن باشد که ما که رسمی کتیب در منازل بن النوم و الیقظه غرایب کمال
 و الوان بیند در مقامات و منازل خود عقدا و راغبتش بنید و تفکر کند چون آن تمام
 صورت آرد آن واقع گویند و در روق آن بی خلفی و عقل را در آن مدخل باشد
بیت ز آنچه عقل نشی بند اندر تعقل آورد عشق را سپردن از ان احوال دیگر

حالات **بیت** اما سال خیر سی و کتیب باشد چون در و حال بی عقل را مدخل باشد
 و واقع را فر و پوشاند و در دو حال گاه باشد که بهشت بنر و گاه باشد که بتاتی باشد
 و طول کشش باشد و این طول ملک در غلبت باشد که سلطان حال بر او غالب کرد و دو
 صاحب حال در ترقی باشد و از هر کمال و از صفات بصفا و صاحب حال کتیب
 نمونی باشد از برای آنکه از هر کمال ترقی میکند و صاحب مثل نور و شمع آفتاب
 که در نوای که بهنج آن عوض میکند و مؤثر سیکر و تار کند و بوی و طعم آن تمام میکند
 بعد از آن کشته میشود همچنان در صاحب حال انواع تجلیات عوض میکند و او را
 بچشمی می بیند و چون بخشی شود بکیر کند بکیر کند و در احوال ممکن می شود اکنون
 از کتوبن بیرون آمده باشد و صاحب بکلی باشد **بیت** تا مودق جان شراب
 آن تجلیها کند اما بعد غرق اندر طعم در کتوبن **در تحقیق ذات شیخ قدس**
 سره فرمود که بهشت و این صاحب اهل قرب و وصال را بهر چه که کسی از غفلت و
 بهشت پایش می صیت و حدائی شنیده بهر از ان میبستی در دل او آمده باشد
 قصد حضرت او کند چند آنکه نزد بختی باشد بهشت زیاده تر کرد و چون درگاه
 خواص سلطان رود و غفلت سلطان او بیند و بهشت بهشت بر او غالب کرد و گاه
 باشد که از غفلت و بهشت سلطان از خود غایب کرد و هر چه بیایب باشد لیکن گاه باشد

باشد که هر چه غایت نباشد و کلام باشد که حیرت بر او غالب گردد **بیت**
 کمر خود غایب شود عاشق بناید عیب کرد **بیت** اندر آن حضرت که الکلی حیرت اندر حضرت
 ایچون عین کمر رود و چوین با وی لطیف نماید آن دهرت از او بر خیزد
 و آن محبت با بنی مبدل کرد **بیت** جان میکنی با دهرت یا در کبر خست **بیت**
 هم ز غیبتش غیبتی و هم ز خویشش حیرت است **بیت** پس این حاضر تر از غیبت باشد
 و نه در کبر و صوابش اقرب باشد اگر بر صوابش بلای عالم ببارد کند
 صفای این هر دو یک تیره و کند رکند دو صواب حیرت تو صواب باشد این صواب
 و این دانان که در حیرت باشند چنان مستغرق است و غایب باشد که بر او ای تقوی
 ندارند از آن کهر و صی و صطنت و درین پاره و اصحاب حیرت را بحال
 تقوی و پروای آن باشد **بیت** در حضرت چنان مستغرق باشند که نمیندند اند
 که چرمی بینند و نمیندند و ندانند چه میگویند و گویند و ندانند که چه میگویند
 و عاشق باشند و ندانند که بر که و چو دایند و ندانند که چو دایند یا نه و مسلمان
 باشند و تمیز میان کفر و اسلام نکنند و ندانند و قدس بره این محبت نه فرمود
بیت عاشق امان ندانم بر کیم نه مسلمانم نه کافر پس چهیم آوا هوش بلف حضرت
 از این حالت پروا آرد باشند مستان **بیت** الطاف الهی مونس شده **بیت**

این

آنچنان در سینه اش حال لطف هرت **بیت** جای گیرد کز خیاش چو ناید در خیال
بیت از آن عاشق بسی باشد بجوی عشق سیدار **بیت** که با جانانی باجانی
 باشد چو پروا **بیت** در تحقیق قبض و بسط **بیت** قدس بره فرمود که قبض گرفتن
 دست گاه بزم که قبض نوی بزم و صورتش بنزدان گرفته شود و گاه را خوف و رجا
 و قبض و بسط بزم و این خوف و رجا و قبض و بسط تصرف الهی است در دل آقا
 امامی که هنوز تصفیه آن تمام نشده و بین اهل بیت و اهل بیت در خطو اعلی صراط
 و آخرت است **بیت** خوف و رجا در آن دل داخل باشد و حق تعالی بدین صفت
 خوف و رجا در آن دل تصرف کند و این صفت خوف و رجا حضرت که شخصی را
 بمکلف از آن تواند پیروی آوردن آقا در قبض و بسط اختیار نباشد که آن از
 جمله احوال است که مکلف خود را از آن پیروی آوردن و قبض و بسط
 در دین آید که در آن دل تصرف الهی باشد و بس و تصرف حق تعالی را داخل باشد
 چون دل خزینه الهی است و در خزانه تصرف او را بس و بس و قبض و بسط
 از دل آنچه خواهد تصرف کند و آنچه خواهد در دل بند و آن دل بزم که قلب المؤمنین
 الا صبیحی من اصباح الرحمن یقیمها کیف یشاء **بیت** اندر آن مخزن که
 مطلق و مستحق است خواص **بیت** دست کو سیر ما محرم کجا و هر که هر یک کجاست

و چون حق تقاضا قبض و بطا دردی تصرف است انرا آن در نظر هر پدید آورنده
قبض بطا حکم بر چون حق تقاضا او را از ادبیت ندی قبض کند و گویند
مستحق گرداند او بجم و معرفت عالم و عارف گرداند و با چون او را با او
و عالم بشریت دهد از برای هدایت و ارشاد حق بطا کند و او را صاحب حکم گرداند
میت از بشری رسته بود باز برای بشر تا بکسر آورد خوانده تصانیل کثرت
پس هر چه که حق تقاضا در او قبض و بطا تصرف میکند او نیز در سر و دایره
و تربیت صاحب قبض و بطا گردد تا بهر مرتبه بلاقی حوصله ادب باشد
بعد از هر مرتبه آنچه لایق او باشد و بقدر حوصله او قبض کند **میت** در تصرف
گاه مطلق دست از رفوان شده از سر رفوان روانی حاکم مطلق بود **در**
تحقیق تواجده و وجود شیخ قدس سره فرمود که تواجده مبتدی را با شد و وجود مطلق
و وجود منتهی را اهل تواجده را افتحاری مثلت و لرزه بر اثر برای آنکه دل
او از مرضی بیرون آمده بفراتما صحت و قوت تمام نیافته و از خواب غفلت بیدار
نشده و همچنانکه بیمار که بروی تشعرازی لرزه غالب و مستولی بر باطن استماع
قول لرزه تشعرازی بر روی غاب کرده و بیکای و صرک که کند تکلف آنرا نیز هم
چنانکه حرکت چهار خیزه تا از برای آنکه میان صحت و مرض است ایجا نیز حرکت

باشد چنان وجود تو لحد و مشخص را اگر چه وقت بر آن میزد و در وقت آورد
اما اختیار خودش بفر **میت** بدست خود کشد خود را که چنان بقدر اختیار آید
نه نفس اختیار از وی را بداند که اختیار خود نماید اما و جواز آن کسی است که او
مستوجب اختیار است و مستوجب جد کسی است که دل او از مرضی بصحت رسیده است و
جسم او بروح متصل گشته و دل او عمل و ارادات ربان شده و چون واد است
بر وی وارد گردد و سلطان مطلق قوی بر حرکت او در وجود قوی تر باشد و اختیار
از او مستوجب تر و اگر ضعیف تر بر حرکت ضعیف تر بر مستجاب و چون تکیه
و آب که حرکت و قدر است اگر آب بیشتر بر حرکت قوی تر بر و چون و آن ممکن
تقلیل را ضعیف تر و تیز تر گرداند هیچ کند صاحب را چون و ارادات قوی تر باشد
تقلیل جسمانده و تیز تر و سریع تر گرداند چنان صاحب و جود اختیار خودی بنام
و گاه باشد که از غلبت وجود و حال و ارادات چنان مستوجب شود که اگر چنان
بر وی زخم میهنوی از وی جدا گرداند و در اجزای باشد چنانکه هر واد است
و یک کسر کرده و یا از خود با جبر تر کرده و شناسش هم چنانکه بازی که او را غطا و کلاه بر سر
باشد و آن خط از چشم او بردارند و صید او را بوی نمایند چون صید خود بپزند و بگویند
او بردارند و قرار گیرند و بگوید خود را بگویند قرار گیرد که صید خود دریافت کنند

پس این صفت چون از قول خبری بشنود که از منزل و مقام و صفت وی خبری شنید
روحانیت بر او فایده کند و آن غلط از چشم او برخیزد و مقامات و صفات بر او کم شود
کرده اند از جد که بنده پس صاحب و جد متعجب است هر وقت خود بر بند چون بنده
وقت خود رسد باز آید **بیت** در اوج هر ای صید خود باز آید چون صید میکند
آورد او باز آید اما صاحب جو صیگن حال و وقت خود باز آید و ارادت دی مکمل کند
و صاحب آید رفته که اگر خواهد که در آن صحرای حرکت کند بگذرد اگر نه بگذرد و اما در
جله سکون خود که بزرگوار است خوشتر در سیر و سایر بیاید هر کس که می پیری
چنانکه حالت ابو القاسم حسینه بغدادی رحمة الله علیه که در سماع حرکت ظاهر می نمیکرد
و اصحاب او می بیند که حاضر بودند و سماع و وجد بودند شیخ چنین گفتند حرکتی نمی
گفتند که نماندیم که بصورت حرکت کردی و تری الحی که سماع جانده دی تری
ترالتحاب یعنی گوهر را که بکثیر می پسندد مگر می پندارید هر آنکه چون ابر در
سیر انداخته و قدس سیر این وجود در حالت مقام می گفت یعنی از آنکه باشد زمان
خود فرو برد از برای آنکه اهل و جد را اختیار می نیت بکار و جد آوردن و
اگر در اوست و از سیر اقیانوس بدان صحرای فرود میرسد اگر حرکتی کند و اگر نکند
و دیگر قدس سره فرمود که تو اجد سماعی باشد بنی و جد سماعی باشد بدل و وجود

سماعی باشد مروج و چون شخص صاحب تو اجد را حالت خود ظاهر کرده و اگر
آنقدر حرکت کند که صورت حدت آن فرو نشیند بنی دی رحمت و ابر و جد پیش
از درددار و چون خود را گوش دارد تا حرکت کند دل او خسته گردد و آنکه بر بدل اد
رسد و اهل وجود اگر چه این را درست اما بنا به نیت و روحانیت خود در آن ذوق در
که بوی رسد حرکت در سیر کند شیخ بر دوح او رسد مثلاً چنانکه سماع الطیران یعنی
سماع سیرانی که کسی در صحرای طیران و سیران او کرده و در صحرای طیران سیرانی
اینان واقع شود و این هر سماع از سماع به حس و سماع تو اجد نصیب به هر صفت عوام
صورت و سماع و جد نصیب خواص و هویت و سماع عوام خلایق بر قسم است پای کو پایی
و در صفت عادت پای کو پایی چنانکه رقص کردن بدست بند چنانکه عادت مدون
و زانق ابر و عادت و رقص هم چنانکه سماع ابر و عادت از جوانان و غیر هم چنانکه سر
در پای بگویم که ندان و بگنجد چه بگوید در سماع که سماع و بهوای نفاذ و سماع از حرکت
کردن و سماع عادت چنانکه سماع ابر و عادت و سماع به حس و سماع ابر و عادت که در آن نظار
زمان و اماره باشند و سماع هر نهایی و ملاهی و این هر سماع پیش متعجب است
و اما سماع به حس است که چنان ادا فرموده و ذوق به از حق می جانش نه **تجربتی**
جواب و **تجربتی** قدس سره فرمود که هیچ در است و تفرقه در است و تفرقه اقل است که

خاطر بعلیق و حوائی دنیوی و نفسانی متفرق باشد و نفس او را بدان متفرق گرداند
و چون خود را از آن پراکنده بکند و نفسی تفرقه نفسانی کند آن را جمع ادل گویند
و این لکان بجای برانست که با نفس در جهاد باشند که در جهاد خود را در جهاد نفسانی را
نهی کنند و جمع ادل پس نهی است و اینها را تفرقه باشد از برای آنکه هنوز که در جهاد
و مشغول خود تفرقه باشد **بیت** سارک آنکه جمع کرده که خود پیرونی رود اندران
رود که خود قدم پیرونی نهد و جمع دویم که آن جمع جمعیت آن باشد که شخص را از اد
بستند و بکن مشغول گردانند و از این امر سر بنده را ناچار باشد از برای آنکه بخود
یا غیر مشغول باشد پس اگر ایم در جمع جمع باشد آن غیبت است از بشریت با جگام فرست
قیام نتواند نمودن و اگر ایم در تفرقه خود و غیر باشد از آن محجوب ماند و سر نشستی
حاصل نشود بلکه بصورت وقتی در جمع باشد وقتی در تفرقه و حضرت رسول
صلی الله علیه و آله از وقت نزول وحی از دنیا میبندد و به از دلج طاهره میفرمود که کلفتی
چنانکه در احادیث است که اگر ایم در آفرین سیاندی خلق از ارشاد او بتعلیم حق
بازمانند **بیت** که بماندی دایما در جمع جمع آن نور پاک از کجا حاصل شدی
اصلاح حال مست خیر **در تحقیق فن و بقا** شیخ قدس سره فرمود که هر که که فنا
آه هر فنا که مرکب باشد و اینطریق بقای مهوری را بقا نیست سر نه از برای آنکه

هر که

هر که از بقای ابدی زندگی حاصل نکرده است و دل خود را زنده نکرده است مرده
دل می رود اگر چه کثیر زنده شود اما همان خسران مرده دله او را باشد و نعمت زنده
دل را از فوت شده باشد **بیت** هر که از زمین زنده کی بودی یافت مرده زاد
از نگر و مرده از مرده اما پیش این طریقه بقا در فناست یعنی تا از خود نمیرد باقی نماند
و حیاتی نه حقی و معانی نه حیاتی و از موت و قبل آن موت و امر اداین فنا و بشریت است
و از صفات فنا یعنی بمیرد پیش از آنکه بمیرد مانند زنده می بیند پیش از آنکه شمار
کثیر زنده که دارند و چون حیاته محتاج موت است معنی موت آنست که بمیرد تا
زنده نشود پیش از آنکه موت مهوری آید یعنی احوال کور و موت و قیامت آخرت
معلوم و حق بده که سید صاحب یقین کردید تا غیبت با ایمان یقینی مبتل بود
و قدس سره فرمود تا از حفظان نفس فانه نکرده اند از زلال مشرب بقا سر برده و ذوق
نیابند **بیت** از حفظان نفس فانه نکرده اند و فنا بجو که تا ذوق حق او بقا اندر
بقا باطنی و همچنان فرمود که فنا و بقا به نوعی است فای مهورست بعد از آن بقا
صفت یعنی تا از مهورت غایب نشود صفت در کار نیاید مثلاً چنانکه در نهات که از
مهورت غایب میشود و صفت در سیر آن تفرج می آید و و مکر فای صفت است
که بقای روح مقاب است یعنی از صفات بشریت که آن صفات مطلق است

که حق و فهم حسن و فهم و فهم همراه است تا از آن خیم غایب شوند روح در عالم
معنی بعینی باقی نشود **بیت** مرغ دل کاو آره دیرینه بود باز یافت از عشق جان پنا
در برید عشق را در بر گرفت عقل جان را کار دشت بر استخوان او دیگر فانی
او هست بقیای حق تا از خود بکاف فانی نشود از هستی خود بکاف فانی نکند و در هستی حق
نرسد شیخ فرید الدین عطار میفرماید **بیت** چون روح در نظاره فنا گشت این گشت
نظاره همی خدا جز خدا نکند **در تحقیق غیبت** و حضور شیخ قدس سره فرمود که
غیبت را یک نوع است و آن است که از صورت خود غایب شود نوعی دیگر است که
از افعالی غایب شود آنکه از صورت غایب شود چنان باشد هستی از خود غایب شود با هر یک
از اسماء آیتی از کلام از صورت خود غایب و ظاهر شوند و این غیبت مهری چنان باشد
که از حرکت و حس با ماند و در این حالت گاه باشد که بدل حاضر باشد و گاه باشد که بدل
نیز غایب باشد و این را غیبت صوری گویند و آنکه دل نیز غایب گردد آن را غیبت
و در هست الهی باشد و اعلموا ان الله یقول بانی المره و قلبه اما حضور چون
از خود و خلق غایب شود و بقی حاضر شود آن را محضره و حضور گویند **بیت** نیست
پاره بر خود و بر خلق عالم زدند تا چنانچه جذب اند حضورش را شوند **در تحقیق محو**
و سکر شیخ قدس سره فرمود که محو عالم عقل است و بزرگتر و سکر عالم عشق و هر که محو

در عالم تربیت بخورد و بغیر و احوال دینی و عقیق شغول باشد و این عالم اعتبار است
در عالم سکره لم عشق است چون جهان عشق رسیده هوای عشق در او اثر کرد و در او سکر
و مستی عشق پیدا شد بخودی و بشیره مستان کند بد از آن چون مستی بر روی نوب
ست عقل از آن کناره کند **بیت** عشق یسرا کنی چناندرمسته دل آرمید عقل
عقل و بیهوش از هم نسیب او مید و مستی هر یک سبب بیکدیگر عشق باشد چنانکه
سبب عشق مستی باشد سکرش قوی تر است و چون سکر بکشد کمال رسد غیبت
آرد و اگر بکشد محسوس باشد سکر از غیبت نازل شود و مستحقم عالم صفات تر
مقدور حسن و فهم و فهم با او در عالم عشق قدم نتواند نه از آن برای آنکه عالم عشق
حکمر صفت بر نیست و عقل است **بیت** در چنین محاسن که می خوانی قدح
محاسن است عاشق سر باز باید نه حریف سرری و تا شراب عشق در نکشد
و عقل و صفات بشری او گرازد ببرد و دیرری و جرئت سکر در او پیدا شود و
شراب عشق در کند و عقل گوشت کسیر و سکر مستولی گردد و قدم در آن عالم نهد
تا در مستی دیر بخورد و سرکی هستی و جان خود نتواند کردن و در بجز حقیقت محض
نتواند کردن و به در حقیقت نتواند رسیدن **بیت** تا بنو دم است بودم خیار
جانی بدست وقت سرمستی زدم بر جانی هستی پشت پای و اهل سکر مملوب
الایثار باشند و از این تربیت و ارشاد دنیا بد **در تحقیق ذوق و سرب**

شع قدس سره فرمود که ذوق و شرب از سرخای تجلی کشنده نوریت بهر
 اگر تجلی نوری باشد از ظهور ادراک معانی و ذوق معانی حاصل آید و چون شخص
 از آن باز آید ذوقی و سروری و باجتهی و نوری در او باشد و اگر تجلی صورتی باشد
 ظهورش به معانی باشد و کشف و مشاهده ایشان پس از وصول و پروا ایشان لذت
 حبسیدن وصال آید و از دیدن و وصال ایشان اکنون این شرب و این شراب بر سر
 یک قسم شراب عوام مؤمنان و عوام موقیانست که آن شراب ظهور است و از شرب آن
 طلبه تنهای وصال حاصل آید و شرب هم شرابیت که حق تعالی آن را از برای خود می
 بخشد و خود متذکر گردانیده است که آن شراب عشق و شرب محبت است و از شرب آن شکر
 مایه و وصال حاصل آید و شراب سیم است از شراب آن ترک مایه و وصال
 حاصل آید شرابیت که حق تعالی آن را از برای خواص مخصوص مذکور گردانیده است
 و آن شراب معرفت است که از شرب معانی شرب کند و معانی شوند و اهلینان یابند
 و از آن هرگز سکر نیامد **بیت** زان شراب خواص کمان را جام بند و خروصال
 مستی بزم شراب جام باشد در حجاب و شرب شراب بر تفاوت و بقدر حوصله
 شخص باشد یعنی چه آنکه شرب احسن بیشتر باشد محل شرب و ذوقش بیشتر باشد
 و در شرب شراب مغز است و پمانه و فم مفرغ نم رود آن را شرب و چنانچه در

مردان را و ذوق نیز بر هر گونه است و نسبت که از ظهور احوال معانی
 و ذوقیت که از شرب حاصل شود و از شراب شراب بطور صراط طلب تنهای وصال
 حاصل آید و از شرب شراب عشق و محبت ترک مایه و وصال حاصل آید و از
 شرب شراب معرفت ترک مایه لذات و حظوظ حاصل آید و معرفت حقیقت و حق
 حقیقت حاصل آید **در تحقیق عمود اثبات** شع قدس سره فرمود که هر کس که
 یکی آنست که حق تعالی حق تعالی محو نماید و اثبات کند و دیگر آنست که محوینده در آن می
 نماید و جبهه کند دیگر آنست که بنده محو مایه می کند و اثبات حضرت الهی کند و
 محو صفات نامسندیده کند از لحاظ هر دو باطل خود اثبات خصال پسندیده کند
 و تبدیل عبارت از مثبت اما محو و اثبات که حق تعالی کند هم چنان هر گونه است
 یکی آنست که محو کفر کند از دل بنده و اثبات ایمانی کند و محو معصیت و اثبات
 طاعت کند و هم چنان آنچه در لوح محفوظ بقدر و حکم معلق ثبت کرده است که محو
 چیزی کند و اثبات چیزی و زیاده و نقصانی کند چنان که از دل و زبانی بنده محو
 دیگر غیر کند و اثبات دیگر خود هم با سایر کمالی را خود که محو آن را شرب است کند
 و اثباتش کند تا بعدویت تمام تواند نمودن **بیت** محو کرد و در قیاس آن
 پس از اثبات بقا پوشد قیاس در قیاس هم خود فانی شود و در بقای حق تعالی باقی شود

در تحقیق سر و تجلی شیخ قدس سره فرمود که سر روشن است و تجلی کشف غلط
 پوشش از برای خواص بنده کان است از حق تعالی که لطف و رحمت از بطن
 اکر اید التجلی باشد مثلاً شش نواز لوازم بشریت و عبادت و انساب کمالات
 باز مانند سر که می در حالت تجلی معرفت حق تعالی مشغول باشد و کما می در حالت
 استنارت عبادت نیست و تملی و ارتداد و تربیت خلق مشغول **بیت**
 کز هر دم در غشش پرده و کمیزدی را از مقام قش که از پرده بیرون آمدی
 و تجلی باو است تجلی لطف و جود و تجلی تهر و جلال و تجلی صوری و تجلی نوری
 و از تجلی تهری و جلالی که چون بر بنده با نیت تجلی شود فنا بر بنده لازم شود
 و محو بشریت و در کوه سمانه کند و غیره همراه این باشد که غیر از آنکه دارد **بیت**
 رسم اسم من با پاک بسوزد آن برق که زنج غیبت معشوق تجلی کرده و تجلی
 لطف و جلالی که چون بر بنده با نیت صفت تجلی شود اگر کشف سل از او بماند
 اما دارنده و پرورنده باشد همچنانکه سایه از اجزای آفتاب نور شمع خود بر می اندازد
 و او را در وجود خود محو میگرداند و باز چون در حجاب استار میرود باز وجود سایه
 پیدا میشود **بیت** گاه خورشید جلالش در تجلی که لطف محو گرداند وجود سایه
 در خورشید تجلی تهری صلید چنانکه بر طور و بر موسی آمد و تجلی لطفی و جلالی

چنانکه

چنانکه بر طور و بر موسی علی سلام آمد و تجلی لطفی و جلالی چنانکه بر حضرت خضر موجود است
 شمع روز عرصت خاتم الانبیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله چنانکه آنحضرت و از آن خبر داد
 و احادیث صحیح بنوی بر آن مطلق است **بیت** آنچه دید آن چشم ما را غایب و دیده فرما
 نید و در خیال خورشید چنانکه اندر خورشید تیره اند و زان از آن قریب و حال دور
 جلال او که در آن صفت عزت و قدسیت پرده جود است که اگر این نور جلال
 و پرده جلال او بنودی نور جمال او بگویند و ما سوزی را بوزانیدی چنانکه در حدیث است
 حجاب انوار لکن لطف لا صفت سبحات و جود ما سوزی را بوزانیدی چنانکه در حدیث است
 چند اجافی که او پروراند این نور شدی شمع جاننا گشت روح القدس پروراند
 اما تجلی نوری و صوری با نواع و قیام است همچون تجلی ابتدا و توطئه و انتها و کما
 شرح آن در بیان و کتابت نتوان آورد **بیت** رموزی که اندر آن حرف عبادت نه می آید
 بکار شرح آنی که چندین دیوان و دفتر **در تحقیق سر و تجلی شیخ** و کما شریف بود و صابر
 شیخ قدس سره فرمود که حاضر و حضور دست یعنی از پراننده یک که آن نسبت از حق است
 سقط شود یعنی پدید شود و حاضر و آمیخته بر شمع لطف است و کما شریف است
 که بر وی کشف سایه کرده و همراه این روشن شود یعنی پدید کرده و مقام عالی تر از این
 در کما شریف کشف انوار تجلیات و کشف صفات الهی است **بیت** آنچه

از نور حق از صفات حق شود منکشف هر موی طوری بنابر تاب آن و مراد
از تاب دیده ظهور وجود حق است چنانکه می بینیم ریب و شکر یکی منقطع و منقطع
باینست چنانکه اسکن معرفت و غایت شده باشد و سیاه حجاب از بین منقطع
و آفتاب حقیق از برج توحید روشن و تابنده گشته پس هم چنانکه در این اشیا بصیرت
کامل را چه ریبی نباشد و صاحب دیده را در شهود حق تأیید و تایید و تایید بنابر
و مراد از این مشاهده حقیقت حق است **میت** چون یقین کرده من دیده حجاب از حجاب
چون برون پرده آید من دیده از حق حجاب و مشاهده بر تفاوت باشد بحسب ریب و مشاهده
یعنی آینه ای که صافی تر و بصیرت بیشتر باشد بقدر آینه و بصیرت خود من دیده
هم چنانکه این است که در لذات و در حاجات تفاوت باشند بعضی بیشتر و کمتر **میت**
حق معشوق را نهایت نیست عشق هر یک بقدر دیدن اوست اما معاینه بالاتر
از مشاهده است که آن اقرب است و آن حق حقیقت است از برای آنکه مشاهده گاه باشد
که هر دم در بنای می دیگر خود را جلوه دهد و خلق و اضطراب در عاشق زیادت شود
نریز که هر دم در بنای می دیگر می بیند اطمینان حاصل نمی شود چون مشاهده یک و یک
متعدد باشد **میت** حق خود را هر زمان اندر بنای جلوه داد و جان
عاشق هر نفس بر تپش دیگرند و با خود همچنانکه شکاک باشد را از هم رنجند

نما ده باشد لیکن محال که حاصل نباشد اما چنانکه مشاهده اند و کمتر می بیند و اطمینان
بیشتر بر صاحب من دیده حاضر و تعقل است و بعقل کند و صاحب مشاهده در یک
بختی مشاهده کند و صاحب من دیده ادراک معجزات و صاحب مشاهده ادراک بختی معرفت
کند **میت** ای ب نظر نور که اندر نظر است که بر آن حسن نور جلوه و ظهور
در تحقیق الوایح و الوامع و طولی شیخ قدس سره فرمود که این هر سه از مقدمات
انوار تجلیات اند و لوایح آنست که وقتی که آسمان دل از سیاه حجاب تمام نشده
باشد بر شال برقی فصل بنابر لوایح انوار باشد پس جوی را بهاری باشد که زمینی
دل زنده کرده و آسمان دل بسحاب حجاب باشد و لغای برقی باشد که نور آن
برقی سرعت بد رخشد و باز مستر شود هم چنانکه در بار صورتی و لوایح می باشد
از این در خستید است و چون حجاب از دل کمتر در غایت می شود و نور زیادت شود
چنانکه شکست در نور پیدا شود آن را الوامع گویند که لغای آن را اندک شکست باشد
و چون حجاب بر آسمان دل غایب و یکجا مرتفع شود و آسمان دل پاک گردد و ظهور
انوار باشد از عالم غیب بر دل شخص تا بدین نور قوی تر و باقی تر باشد از
نور الوامع این را طولی گویند و این نور طولی را نیز حجاب و استتار باشد
هم چنانکه آفتاب و هتاب را شروق و غروب **میت** و روانه صاحب کرم خجرات

آن ماه بنماید که بدر که بلایه و این انوار انوار اقباس گویند که از نوری بنوری
دیگر ترقی کنند و بجزر یک دلیلی بگردند و ازین هر نور طالع باشد و هر چه از نور
داخل این هر نوع باشد که نواح و طالع باشند **بیت** ستمها بر شما افتد
تا بدل پروانه را بکشند **در تحقیق براده و هجوم** شیخ قدس سره فرمود که براده و کایت
که بعضی در آید مثل شادی و غم و هجوم و اوست که بر دل آید و دل را از ان بیجانی شود
بر مثل باد قاصف که بر دریا آید و دریا بتوج آورد و گاه بیکر که این هجوم و بیجانی مهورست
دل را نیز در حرکت آورد و گاه باشد که اهل کلین را از هجوم و بیجانی دل نباشد و مثال
این هجوم و بیجانی دل چنان باشد که مایه از دریا با حل افتد و احساس موج در توج
دریا کند و در انظار در آید و خواهد که خود را در دریا اندازد **در تحقیق تعویذ و**
تکلیف شیخ قدس سره فرمود که صاحب تعویذ مکتب است که او قدم در راه خدا نهاد است
و راه از خوف و خطر ایمنی حاصل کرد و رسی است که بگوید خود از مقام مقام و از منزلت منزلت
و از عالم عالم و از صفات صفات بهدایت حق توان آورد و ترقی می شود و مادی که در
ترقیات صاحب تعویذ است چنانکه هم مخلوق و مخاطب مقدم صدق می سپرد
و از اینها میگذرد و مقتضود میرسد و قدم در حرم حقیقی که میبندد و در ان آرام
بگیرد و از ان فایده این میشود صاحب مکتب میگویند هم چنانکه نشانه در بادیم

بطلب آب برین و جویان باشد و چون بر چهره رسد و از آب سیراب گردد
و ناله بکجاست یا بهر او را اطمینان حاصل شود و اگر نشانه را هزار بار و وصف آب کنند
که نشانی از وی بجز و ذکر آب زایل نشود بلکه نشانه تر شود تا آب نرسد و سیراب
اطمینان او حاصل نگردد و محال که طالب خدا قدم در راه خدا نهاد و طلب حق کند
نشانه زلال و صلاست تا نرسد و در حق وصال نباشد و او را اطمینان حاصل نشود
بیت تا نرسد هم خطر زنده و مکتب نشود **در تحقیق تعویذ و** چون چهره حیوان باشد
و کبر صاحب تعویذ است همچنان در راه است و در سعی و کوشش که بکشد و تعویذ
و ان لا اله الا الله رسد و چون تعویذ وصال رسد و بکشد دوام وصال است
صاحب مکتب کرده و مثال آنکه تعویذ دوام وصال صاحب مکتب کرد و در تعویذ که
زمانه که در حضور زنی بیدار رویست که میباید که دوام و بکشد وصال
لایف نیافته بودند و ذی این دست نبرید که دوام وصال داشت و صاحب مکتب بود
همی که خواص غده و ملازمه پادشاه که بکشد وصال پادشاه دارند و در وصال
ممکن باشند و کماله از دود باشند و وصال پادشاه بندرت در این در وصال
صاحب مکتب نباشد **بیت** در وصال وصال است که در دست داد دست
بر سر بر سر مکتب میخورد و پادشاه **در تحقیق قرب و بعد** شیخ قدس سره فرمود

که راه بعد است و بعد بچسب و قریب و قریب اما بعد بعد است
 شخصی بطل وقت و برای نفس محسوس و مخالفت حق تا مشغول باشد
 چون از آن قدم ببرد و در مخالفت نفس عبط و غت حق تا آید و روی
 بحق تا و نسبت بهوای نفس کند این قریب باشد و بقدر اجتناب از معاصی و از
 هوای نفس بکشی تا نزدیک شده چند انکه در طاعت حق تا و مخالفت نفس سعی
 بیشتر کند بحق تا نزدیکتر شود اما بعد است که اگر چه طاعت و مخالفت حق تا و
 بخود نیز مشغول باشد و چون از برای آخر خود بطلعت مشغول است و این بعد است
 اما قریب قریب است بنده نسبت که نفس از برای خدا تا بجز بطن بی طاعت
 و پیوسته از آن تقریب بحق تا که برید و در جبهه خاص به عرض خود جانی باشد
 و چند انکه او کبریا تقریب بیشتر کند حق تا و نیز تقریب بیشتر کند و بدانکه حق تا
 جلالتش بیشتر از آنکه بعد و قریب بر او اطلاق توان کرد و لیکن چون حجاب نفس
 هستی خود از میان بر خیزد و حقیقت و محسن اقرب ایرین جل الوید دریا به **بیت**
 چون غلبه طاعت نفس از میان برداشته **بسمک** نور و صفای قریب اند **قریب**
در تشریح توحید و طریقت و حقیقت استی قدس سره فرمود در توحید و حقیقت و طریقت است
 و طریقت فعل محسوس است و حقیقت در محسوسات و حقیقت در محسوسات و حقیقت در محسوسات

ادامر و نواهی و تکلیف نیست که بر هر دور جاری میشود و عمل طریقت است
 رسول و انکه بدی است حلو است اسه علیهم و طریقت راه است و آن بهر اصرار طی
 است قیاما متبعه است و عمل امر طریقت عملی است که هر چه در ذاجات و سنوای
 شرح است و استحقاق به آن قیام نمایند و راه طریقت یکسبت که بحق میروند و در
 راه چند است که عالم کوشت **سوال** کردند که پس این چون باشد که الطریق
 الی الله بعد و انفس فلذین **جواب** فرمود که طریق تا آنها ای عالم مکنون است
 یکسبت انکه از هر دی کبریا را بی و کبریا و این راه دل راه امر حقیقت است **بیت**
 صد هزارانی راه تا درگاه خود بکش و از انکه هر دی را شرعی را زی را برای دیگر
 پس امر بود که نصفت عو اجلیست همچنانکه بنظر ما اند و در راه را بصورت بود
 و حقیقت معرفت و مشاهده حق تا است و در یافتن آن و عارف شدن به آن بین
 تشریفات هم چنانست که صنوان و پیرت میوه که قوام میوه بدست و طریقت هم
 چنانکه کوشت بصر میوه و حقیقت همچنانکه میوه اگر مغز را کوشت نباید برده
 نشود و بد اصل باشد و اگر کوشت را پیرت و صنوان بنانند آن میوه نرسد
 و بی کمال نیابد بلکه ضایع شود پس طریقت به تشریفات و حقیقت به طریقت است
 نیاید و تکلیف تشریفات ادامر و نواهیست و در شرح و تکلیف طریقت زهد و روح

و تعوی و انحراف آن و تکلیف تحقیق بجز دل از مایه و تکلیف کردن جان
 و دل بجهت استغناء بجهت **بیت** هر تنی که بر تکلیف تو بر تن یکشد ما بدهد حق
 شوق باری عشق بر دل یکشیم نه هر یکی از ما غری مستند و مود ایان از شرب
 صرف عشق روی جان سرخوشیم **در تحقیق نفس** بجز یک شیخ قدس سره فرمود که
 نفس با گردن دست بطایف اهرار الهی و در اصطلاح مقصود دم نفس میسوی
 گویند اند که روح پرور بدو نفس ستری است که صاحب اهرار الهی باشد اقی لا یفک عن
 من قبل الین و این که گویند که فلاح صاحب نفس است یعنی نفس سرت که بیان او حضرت
 که نفسش بجهت مقبول باشد به نایب و واسطه بحر که اب و زبانی و به نفس **بیت**
 صدای را از زبان طایر صوت اهرار می زنند و به سرت به نفس نزنند
 و آن با گردن دست و این نفس اماره را باشند و فاعلتی عبادات شهن اشک
 یعنی مصلحت اهرار چنانکه پیغمبر ص اربعه و ال در شب سراج بود و نفس نازکتر
 و دقیق تر از احوالست **در تحقیق خواهر شیخ** قدس سره فرمود که خواطر الهامیت
 که در صیغه اند روی شخص دریا آید و این الهام به پنج گونه است یا نف نیست
 یا شیطان یا میک یا قبی یا حی یا قیامت اما نف نه و مورد است و شیطان نه
 شیطان نه و میک نه و میک است و قلبی الهام یعنی است که آن حق بیرون و کواه صدق

بر خفت

حقیقت آن چاکر و حدیث است گفت بیک و آنچه دل بدان کویا شود آن رست باشد
 و اما الهام حقی ربنا در آن چه خدای دل به رب نباشد باشد و آنچه دوست
 نفسانیت همه باطل میزد و در آنچه دوست نمیکند بر آن محض باشد و عرض قدس سره
 حاصل کنند قرار گیرد و آنچه را شیطان است هم باطل و صحبت محض باشد یکی چون
 یکی را از تنی شیطان نشکستند و سر باز زنند تنهای دیگر از باطل غیر آن در پس
 گیرد و اگر آن را نیز شکستند تنهای دیگر آغاز کنند تا چند آن شخص را در یکی از نفس
 اندازد و الا آن عباد است که باطله و توفیق و نفس شیطان هر کس شخص را باطل است
 نظر میند اما مجامعی و اگر باطنی فرامیند در اینجا بقیه کالتی ذ العسل باشد
 و خواهند که بهلا کس رسانند همچون رایا و غیره و از این و مورد نفسان و مورد
 شیطان کسی خلد ص باشد که دایم اثر مایه باشد و مخالفت و نفی خواطر آن کند
 آه که ملک است که بخیر فرماید که در آن ضریعت آن که ملک کند فسخ المعونه
 من الله و اگر کنند لم و دیگر هم بخیر فرماید اما الهام قلبی است که در کجی
 و بهی و معرفت و حکمت کویا کرد و آنچه او کویا از آنچه باشد **بیت** هر چه
 دل کویا بهی و سر بود هر چه جان کویا ز جان خوشتر بود چنانچه از بعضی شیخ
 سوال کردند بجان راست نظر کرد تا تر کرد بجان صی نظر کرد و تا تر کرد پس

بجانب دل نظر کرد و جواب گفت سبب پرسیدند گفت جوان سوال معلوم نکرد
از فرشته دست است پرسیدم معلوم نیست از فرشته دست پرسیدم معلوم نیست
از دل پرسیدم جواب گفت و من بیم جواب گفتم **بیت** دل جز آنکه صفت صفا درون
کرد و لاج محظوظ شود بخیرین الهام علوم و الهام حق در تخیل و تخیل را باشد که صفا و طهارت
سسته بزرگ آن الهام بوی رسد و آن الهام از جمیع آنست در غایت و غایت ترا
مستقر باشد این الهام رجا گاه باشد که بدو بطرف و صورت باشد معنی آن بر
دل آید و تفهیم دل کند و گاه باشد که خوف و اضطراب در میان باشد و بسبب دل رسد
و دل بشود **بیت** آنچه دل بشیند دید گفت جمله حق بود از کتب یا اوست حق را ایمان
گفت تنویر اما فرق میان دوسو شیطان و راه یافت آنست که دوسو شیطان از جانب
از جانب زیر برین از جانب بر آید چنانکه اگر شخصی باشد که حساس تواند کرد حس شود
که از جانب تحت تا بنزدیک دل می آید و ملکه شیطان از دست راست و دست چپ
و خلف و قدام در آید نعم لا یتهم بهی ابیکم و من خلفهم و من ایمانم و منی ایمانم
اما ملکه ملکی از جانب فوق آید و گاه باشد که همچون آواز خیل باشد که همچون
سلسله جرس باشد و گاه باشد که همچون نغمه صریح بزرگانه گنجی باشد شخصی نمی گوید
اما خواطر قبیحی چنان باشد که شخصی از اندرون احساس کند نه خبردن الهام

رتابی چنان باشد که از مجموع حواس دفعه و احوال آید و هر چه همراه او باشد که دل را از الهام
خبر نشود و متاثر گردد **بیت** چهار رکنی شش جهت از دست چون گزیده الهامی شوق از
بطن هر موی بسوی زنده و ملکه ملکی و خواطر قلبی و الهام رتایی هر دو ای خبر باشند و بخیر
و طاعت فرمایند و اولی خواطر که در آید بخیر در آید و خواطر هر یک که منع آنی در آید و خلاف
آن باشد از خواطر فحش یا بیطاعت باشد و نقص باید که متابعت خواطر اولی کند **بیت**
روی از او خبر خبر باید چنانکه اولین داعی از جا ذنب توفیق است **در تحقیق علم الیقین**
و معنی الیقین و حق الیقین شیخ قدس سره فرمود که علم الیقین علم درست است و معنی الیقین
علم غریب است و حق الیقین وراثت علم الیقین علمیت که کسب تعیم حاصل شود
و در این علم الیقین ایمان است به غیب الیقین بر مبنای غیب است و معنی الیقین علمیت
که معنی حاصل شود و چون علم الیقین در علم الیقین عمل آرد علم معنی شود پس پسند و یقین
حاصل شود و در معنی الیقین شیطان مجال و مدخل نباشد که صاحب معنی الیقین را از آفت الهام
که دانند اما در علم الیقین مجال و مدخل باشد و حق الیقین نتیجه هر است که چون علم الیقین
در عمل آورده باشد و معنی الیقین حاصل شده از ازواج هر هر سائید الهی بصیرت دل
کن ده شود و حقیقت آن که معنی الیقین دیده بزرگ بوی حقیقت آن خبر نماید چنانکه
از آفات الهامی که از سبب صراط العبد و الهام در شده و گاه معنی حقیقت آن سبب باشد

از برای اینکه بتواند بودن که ملک صورت جزئی باشد و غلبش انچه نباشد
 و اما از مغربا اربعه و از لایحه معنی آن اینست بود و تحقیق آن **بیت** بودن
 از تحقیق تحقیق **حق** حق تحقیق است پوشیده لباس **و علم** الیقین
 این سر نیست را باشد و عینی الیقین این طریقت را و حق الیقین این تحقیق را
 علم الیقین بصورت چشم صورت آفتاب توان کرد و عینی الیقین بصفت
 چشم بصفت کتاب توان کرد و حق الیقین بچشم معنی توان ادراک کردن **بیت**
 در قیاسی علم هر اسما زمره است **کاف** کاف در تیس و یک و آن در سبب جز در کبر است
در تحقیق دارد شیخ قدس سره فرمود که واردات عطای الهیت که بر دل بگذرانند
 بکسب شخص وانی واردات عطای الهیت کما هی بکسب که علمی و معرفتی باشد که
 شخص بواسطه آن فنی و فقهی و غیره حاصل شود و کما باشد که انوار باشد که در دل بگذرد
 و کما باشد که لطفی از الطاف الهی و کما باشد که عشق و محبت **بیت** در دل باقی
 عشق او بکسب رونق بازار در جعفر نکست و از ورود آن استخوان
 آن کسی عشق و محبت باشد یا مادی و معنی یا سببی و این نیز از واردات است
 و کما باشد که واردات روحانی بی از ورود آن روحی و فروعی بوی رسد
 و کما است نجات لذت بده کند و کما باشد که بر بصورت شخص حالت و وارد است

تعلق عظیم دارد و نزد چنانکه حالت روحی بر سر غیر از عدد و اعداد و حسیه و در صورت
 ظاهری او که فکری و خردی پیدا میشود و چون از آن حلقه باز آید و حکمی عظیم و طرب
 و لذت یابد و کما باشد که آن واردات در **بیت** از خلیج حسی رویش و از برای خوشتر است
 گذرد و بچشم دل در خلوت بر سر **در تحقیق** شیخ قدس سره فرمود که در این باب
 است که در دل حاضر است و کما است و فارق میان حق و باطل و حرام و حلال و در
 کلمات اهل تصوف شمع منی در باری باشد شمع جارت از نور ایمان و توحید است که در دل
 شخصی از وضو نموده و شمع جارت از آنکه در دل حاضر است که آن کوکب است و مراد از این کوکب
 برج هفت است بلکه است یعنی از آن هر کواهی و فتوی بطلب و چو شمع دل در خلوت خانه
 دل از غرض شود مطاع دل بفرمان و طاعت از دمه محصور ماند از برای اینکه اگر در قصد
 کند در روشن شمع دل بر آید و چون از دل جلیب حجاب برداشته شود
 هر چه آن خلف رضای حق آید بر او نور و در هر صلابت خزانة الهی گمان است
 در دنیا **بیت** باشد چو نقاب از روی بکشد پدید آید **جلوه** کما جان نماید و در
 شمع طراز **در تحقیق نفس** شیخ قدس سره فرمود که نفس است آماره و آماره و طمأنه
 نفس آماره و طمأنه از آن شخص است و داخل شخصیت او و نفس آماره بر شخص مرکب است
 و قریب او و بر او کاشته و مجهول است بر کفر و معصیت و تحمل اخلاق ذمیه است
 چنانکه نفس مظهر محل اخلاق پسندیده است و نفس آماره جمعیت پوشیده غیر مرئی و چنانکه

شبهان را در اندرون و رکن دلی آدمی جاست که آن الشیطان میگوید بنی آدم عجبی
 الهم انت نفس اماره را نیز عجبی است و نفس اماره دایم امر می دهد و گوید ایست که آن
 النفس لا تارة بالسوء الا ما رحم ربه و گاه باشد که نفس اماره برست شخص مسلمان شود
 لیکن منافق باشد نه مسلمان باشد و خود را مسلمان نماید از سر غیر نفس اماره زبون
 و مستحرف و باطنش را بگوید این آقا بر حقیقت و کبر سستی سخت که اجمع ملک ملک
بیت نفس را زندان سرائی از ریاضت خواند ز ما به بنیاد و کز نرستی اندر بند
 و نفس طغنه عینی آرا مید که در وقت خون خدایتی بی طینت است و خلاف فرمان حق
 از بدی از وی صادر شود و محمل اخلاق حمیده است و حبیب لطیف آراست با نوا بطیف
 پوشیده از چشمتا مودع در این غایب **بیت** کجی و لطایف معدن حس خصال
 هم چنان و با چنانواع لطف خرم لعل دل و نفس او آنم حبیب لطیف مر و فوج بدین
 کردی با عالم مطیع دارد و روی عالم اماره کی و این هم چنین که رحمت در میان فرعون
 بردار پس اگر استیلائی اماره باشد بر شخص و بر دل او متصرف باشد در ملک وجود
 و او امر می آید و با لب تسلط آید او نیز همه اخلاق ذمیه در وجود آید و اگر
 نفس اماره مغلوب گردد و شخص او را بر ریاضت زبون گرداند استیلائی نفس طغنه
 و نفس او امر می آید شود و از او همه منتهات پسندیده در وجود آید و نفس او امر

مقسم به الله و لا قسم بالنفس القوام است از برای است که او را از زیاده علمت که گاه باشد
 که از طرف نفس طغنه کتب میکند و گاه از طرف اماره و در میان هر دو در کس و در ساحت
 و بود کس از کثرت علم مقسم به الله است و این نفس القوام در جهتین است که جنبی با عالم علوی
 مطیع دارد و جنبی با عالم سفلی اماره که دارد و آن جهت را که عالم مطیع دارد طغنه گویند
 و آن جهت را که با عالم اماره که دارد و او امر گویند **بیت** جفا با خوار و با کل سازگار نماید کند
 شد بدان باغ را آن ساز نماید گاه با خوار آن جفا با هر یک جنبی زند گاه با کل
 در وقت با دلتوازی کند **در کتب** شیخ قدس سره فرمود روح حبیب لطیف
 صافی خیر محل شهود و اکل شرب و خدایت او را از نور پیغمبر صلی الله علیه و آله انوره است
 و در عالم مشاهده و نفس خود و پروردیده و بقوت مشاهده پروردانیده و هر تن در
 مشاهده چشم بود **بیت** بان سر و دیده ظهوری دارند و گاه در پیش رخسار حیات مجنون
 نظرند و در وقت خلوت از روح را معنوف و خوف و استیلائی و بعضی را با هم دیگر
 تعارف و استیلائی و تعارف و استیلائی داد و بعضی را بنا کرد و اختلاف و استیلائی که خدا
 اختلاف داد و در این عالم آن صورت از این بی نظیر آمد پس در حالت خلق حجاب
 یک یک را از آن از عالم انسانی عالم حبیب می آید و غفلت بر او می گذارد تا
 در این مرکز قرار گیرد و در حسب قرار دارد و حجب زنده باشد کجاست او و چون

جسد مجرد و به حکام نام از جسد بخارفت کنند اگر بخارفت کردی جسد سیرک
روح نه گویند و آن که در حالت تمام از جسد بخارفت میکند و در حالت یقظه باز
عود میکند آن را روح حیوانه گویند از آن سبب که در آن حالت اکل و شرب دارد که در ظاهر
موجب عمل میگردد و نفس جسد و روح حیوانه از عالم خلقت و روح نبات از عالم
الاله الکلی و الاله قیامی است این روح بیرون از عالم عقل است و هر چه
در عالم عقل بخیزد عبارت از آن متوالف که اگر عبارت از آن ممکن بودی حق تو باشد
بفرمودی و همچنین حضرت قائم الانبیا صلوات الله علیه باین میگردی بهم و بحال فعلی از روح
من امر بدستین دارد و بدستین **بیت** زهی کینه از زهی دفته که در زهر زهره کشند
آدمی زاده است زهی ملکات کهن که دست مرآت او طلسم خزن این کج را بکن دست
تذکره بیا بدانت که قرار روح در بد صفت عبارت از خلقت اوست به بدن
مرکب و مفارقت او از قطع همان تعلیق است **در تحقیق سر** شمع قدس سره فرمود
که سر لطیفه امانت الهیه است که یا مانع نمائد و در دل آدمی و بر آن سر اطلاع غیبی
اقتدای راجع صلیله و ادم علیه السلام سجود ملائکه بسبب این بود و چون شیطان ظلمت
طینت آدم دید و حقیقت کج الهی که در ضلالت وجود آدم تعبیر کرده بودند به آدم علیه السلام
اسکندر کرد و بلعنت گرفت **در بیت** آن کج الهی که در این خاک وجود است

آیت

سرتبت که آن قبل از باب سجود است و دل محل معرفت و محبت است و روح محل شایسته
و سر منزل ساینده و حقیقت امانت لطیفه سر و هر معکم اینجا گنیم است و این سر لطیفه
و سر بفر از جسد و بر سر راه و کجای سهرارو خیز از خداست و تقدس کبی را اطلاع
بیت اندران خلوت که شمع ادب بر افروخته شد چشم غیر از سر حد رسان او بر
مقل و علم و فقه را اندر حرمش بدزدند خزن ظنی یقینی بر در که آن بر خشد **بیت**
چهارم در تحقیق که شمع قدس سره بر انبیا فرموده است بر وایت شمع صدر
الله و الدین ادا ماست بر کتبه **در تحقیق** این بیت مولانا جلال الدین رومی رحمه الله علیه
بیت بر محل نغمه منی روحی بخورده علی طیفی ظلم برادر کار کفری شمع قدس سره فرمود
که مراد بدین روح انسانیت که چون با دل اتصال یابد از ارواح هر چه روح حیوانه
که صفت است متولد شود و مراد از این کفر سر است که پوشیده است که کفر از روی
نعت پوشیده است و بعین از خداست لایان سر کسی را اطلاع نباشد پس این
سر پوشیده تعلقه صفت نهانی باشد که آن نتیجه روح انسانی در مری دست
که نسبت خاک کی تیره دارد و بر لطم صنوبری نیز اطلاقی میتوان کرد پس
چون روح نبات در دل قرار گیرد و با هم دیگر انتقال یابند آن روح حیوانه
که صفت است نتیجه نباتی بنظر و از نبات متولد شود **بیت** جان شخص است

که این اصل چه جانی میسر آید سخن بوع از آن روح روانی می آید ای باب معجز علی
که گفته اند قدس بر هر یک بر دلش هر نفسی میسر آید و تحقیق این بیت که مولانا روحی
رحمه الله فرموده است **بیت** محتاب برآمد لب سیره عجب نیست این طره
لب سیره ز محتاب برآمد شیخ قدس سره فرمود که مراد محتاب نور رحمت که
در بدن ظلمانی شبیه آید و در این عجب نیست عجب نیست که نور سیه که در این
مقام عبارت از آن قنات از محتاب که نور رحمت برآمد و این وقت قضای او
بیت از ابر وجود برق روحی که کجاست در کوی فنا بر غم نیست بهوت **دکھنی**
این مصراع که مولانا جلال الدین روحی گفته **ع** کجبار ز آید آدمی منی بار بار زانده ام
شیخ قدس سره فرمود که مراد بدنی تولد می مکرر است که کجی ولادت صورتی شریعت
که از جسم روح متولد نشود و بنفای عالم مصوری آید و تولد دیگر صفت است که تیرمست است
صفت او متولد نشود چنانکه علی علیه السلام فرموده است که مرد به عالم علوی نرسد تا مریت
متولد نشود باز این صفت از بطون نه نیست بعد از این متولد نشود که در آن بطون
آنچه خلقه نه نیست پوشیده است یعنی ترقی از عالمی به عالمی که چون قدم در عالم دیگر نه
در آن عالم طفل آن عالم باشد و در آن نیز هر دریده و بزرگ شود و هم چنان از آن نیز
ترقی کند تا آخر که تولد او به عالم الهی باشد و آن آخرین بطون باشد و آنچه فرید

الذی عطا رحمة الله علیه است **بیت** توان طف که در کجوار او تو که
میکنند آن دایه است اگر عالم شری ظاهری به منی بروی از هر عالم پذیر نیست
عبارت از این معنی است و عبارت از بلوغ و صولت و سر این سهرارد و فتر
توان نولت **تذیب** بدانکه بلوغ عبارت از رسیدن باصل خود چون بنیاد
که بجای خود که بگذشت که رسید باصل خود برسد و دایره تمام شد و تحقیق این بیت
که عطا فرموده **بیت** ترس بچه مستم به غیرت روحی نماز دیر بروی آن سر نهاده
شیخ قدس سره فرموده است و در جمیع از دانشوران بودند قوال این بیت بخاند و
و دانشندان سماع میکردند عبد الصلوة و عبد السلام میگویند به این را که ترس بچه معجز
صانع علیه السلام را محرم میکردند که بخود بانه از ابوبین کافر متولد شده باشد شیخ
قدس سره این معنی از آن دانشندان نفی میکرد و تبسم میفرمود پس ادام الله
برکتش اال کرد که مراد از ترس بچه چیست شیخ قدس سره فرمود که از جمله علما که در راه
ساکت و صامت و راکش میگردند که عالم روحانیات ترس بچه اهل آن عالمند باعتبار
ترس است علی علیه السلام و علی را روح الله میگویند و اهل آن عالم را خداوند
از روح آفریده است پس این را ترس بچه بانی اعتبار میگویند و ساکن در عالم
مورتهای جنس و مقامهای حسن و چندی عالمی بر ساکن از این معنی و تکرار نیست

از برای انکه در این عالم صورت خوب و معانی نزه بند بسیار باشد که در این
مقتید شود و سر فرو آرد و علو عشق نباشد که از این عالم تریخ جوید هم چنانکه تریخ
صوری را تا قوس و در بر و حلیب و زنا و حلیب و حوک چه ایندن باشت کس
نیز در این عالم شایسته نماند پیش آید و هر یک را معنیست و چون ساکنان عالم
رسد از نفس چیزی با ادبانی باشد و لایق مجلس ایشان برای براد و حوک با شکف
ظاهر کرد و ساکنان کما رسد عشق بر روی استلایا به و زهد و عبادت او بر
و در هر دو روحانی شایسته کما رسد و قوس بر روی مکشف کرد که آن جارت از نقصان
و عبادت بنحی که حال عشق حسانت الابرار سیات المقربین از ثواب عبادت
بیت هر چه بود اندر وجود از زهد و بر لوح سخت سیل عشق اندر روانی از غم
پاک نیست و حلیب عبادت از هر زلف شایده آن معنویت که هر که دل در
زلف ایشان کرد ایمان تقلیدی که کرد و چون ساکنان مقام رسد حلیب بر روی مکشف
کرد ایمان تقلیدی در زهد **بیت** عشق آن مرد ضرر در استکانی مرد فتر ایمان است
کفر آن زلفت کان سرایه ایمان است و چون ساکنان مقام در رسد معنویت
و پندار را او بر زنا بر او مکشف کرد و در میان این **بیت** چون معنی کار
خویش بینم خانی زنا بر او تو کما بی ایمانی چنانکه ترسایان بت و صلیب را به

نیابت

نیابت عیسی بر پیش تقلید بکنند که تحقیقت عیسی بنیر سنده مرا که بنیر چون
نماند آن معنویت و تحقیقت روح نرسیده به و تحقیق آن ندانسته و ندیده
عشق اینها تقلید آن عشق حقیقی و رزده که براد این بت و صلیب را بدان معنویت
ظاهر و مکشف شده باشد و این عشق ماری تقلید است که دلیل عشق حقیقی
بیت شایده باز نماند صوفیان در هر صفت اینست دلیل عشق و دلال و حال
و صوفی را از این عشق تقلید می بدان عشق حقیقی نرسد لا ذوق شرب می حجت است
ادر از ادب است اندک استی آن حقیقی رسد و استی او نیست کند استی عشق حقیقی
نرسد **بیت** آن می که از این نیست و زان است کرم آن را عشق ده که در آن
کرم سر در عروجی نهم وجودی با هم به در عروجی نهم از این است کرم و در عبادت
از عالم روح که توجه بر این بر مرقع بر قبده بر از برای انکه رجوع فرج باصل بر و این عالم
روحانیت با عالم روح نیست فرج باصل بر و ساکنان کرد در مرتبه زهد و عبادت
باز ماند و آن عالم روحانیت و ذوق مشرب صفا نرسد از آن محبوب بر و اگر آن عالم
رسد و در آن ذوق و معنویت که در سر است این فرد آمد و از آن ترقی بخود آن
عالم حجاب او نرسد و معنویت را هر یک را از این عالم در مرتبه اول است **بیت** حسانت
بر او نیست با مقام مقربان و بر مرتبه احسان است بود حسانت الابرار سیات المقربین

بیت در طلبکاری یک آرد سر فرو داد خضر حیوانی جو کجوی آب رود در تحقیق این بیت
 که شیخ فزید الدین عطا گفته است **بیت** هر که در راه حقیقت از حقیقت بیفتن شیخ متقدم
 عالم آمد پس ای همن جان شد شیخ قدس سره فرمود طالب چندا که در طریقت عالم
 عقل فرادان نه بجز و چون بیلم حقیقت را که عالم الوهیت است و انوار الوهیت
 بر او شمع شود انوار بر تیرت او را از او محو گرداند پس شیخ که در سر نهانده اسمی بخاند
 از او بر او چون آن همه بر تیرت نهان حق تو را و راهی بخشد و چون در آن بهیج
 نیست کرد مقتدای عالم و پیشوای تعلیم شود **بیت** در تحقیق که عکس حسن او در باب
 چهل و نهم چنین است هم رسم ما فرخ در سر این منتهی هستی مطلق یا فتنه چند از این نیست
 طریقتی به نورستین **بیت** هم از این غزلت تا خدا می نیست عطا را از میان این دو دریا
 غرقه دریا دیگر گشت و ایم کلامانی شیخ **بیت** قدس سره فرمود که مراد باین دو دریا
 دریاها آفتاب و دریا می محبت و مراد باین آفتاب عالم عقل است و عالم مکنات
 کن چگون و دریا می جو عالم فناء است که غلبت عشق الهی چون بر یکد متوجه کرده عقل
 او را بل کرد و چون عقل را زایل کرد اند شخص فانی کرده و دریا می هم غرقه دریا
 دریا می دیگر گشت حق حقیقت که بود است که آن بقای نهان است که چون بآن مرتبه رسید
 آن بقای ابد نیست و ایم که مراد کرد **بیت** از خلد صیحو و آفتاب در آفتاب محو

در خانی

از نماند در بقا و از بقا در فنا **بیت** این بیت که شیخ او حد الدین کرمان رحمة الله علیه
 گفته **بیت** مردم نشستند فایغ و فری در بیدی دل دل در دمنده که جویم دوی دل
 شیخ قدس سره فرمود یعنی اهل نظر در غفلت اند و آن سر است و اهل تحقیق اهل دلند
 که نهان در عالم کائنات و می نهانند آنکه در عالم تر است فارغست از محامله اهل تحقیق
 و بر اهل دل کائنات و می نهانند از اهل نظر که در دکه اگر ذره از آن بر که ظاهر
 کرد دنیا چهره و تملک شمی شود که لایحه فانی است و غلبه است و این که کل
 در دمنده که جویم دوی دل باین معنی است که اصحاب ظاهر از آن فانی شدند
 و خلدیق از دوی آنچه بر دل میرسد از حق عاجزند مگر که دوی دل از حضرت او
بیت تن ستمند ما را هم از او بود شغلی دل در دمنده را هم از او بود و این
 چهره شستن هوای که ز کوی مرست بخیزد از هوای روح کجایی در نیم
 جانفرازی و فرمود بر این بیت **بیت** بگذر از لعل عشق که بینی هزار جان دل
 دل زمان بر سر کوه که دوی دل ما را روح حیوانیت و روح انسانی در روح حیوان
 در عالم تکلیف است و عبورش از عالم تکلیف بنات و نحویش در عالم عشق بنات
 اما روح نه از عالم العزت و لامکانیت و عمل عشق و معرفت اوست آنچه
 دلست نه این لح صنوبر است در مرتبه مقامیت که این روح نهان که لایحه

و از عالم امر و محقق و معرفت بر دل مرتبه اوقیطه خورد **بیت** طایرانی قدس را
 هم که است آرزوست **بیت** تا در آن پرواز سر میدانی کور او گشت زنده و فرمود برای
بیت از برای دل گذار نباشد بهیچ روش سلطان است روی نه چید ز برای دل
 دل محفل الهیات و واردیات الهی و الهیات الهی بدو دل ارد می شود و ترجمانی آن
 اسرار و الهیات و کسی را روی آن نباشد که روی از حکم و برای او باشد محمل
 سلطنت و محبت حق قیاس است کسی را قدر قدرت آن نباشد که روی از حکم او
 تا بدو حکم از تحت روانی بهیچ پس هر چه از حق قیاس بدل او بدو رسد دل ترجمانی آن بهیچ
 و از حکم او بی و ز شمر اندر کرده و روی شمرانی چید **بیت** دار ملک حکم نهی سخن
 دل بود در بهر اقلیم جانانیت جعفری قیاس **بیت** و فرمود برای **بیت** بکانه را
 بخلوت در بهر وید تا نشوند واقعه جرای دل هر که اهل ترجمانیت
 و اگر نیز اهل شریعت و طریقتند چون ایمان دارند بکانه این معامله اند
 و فیض و ادلیه در بدل میر عقل از ادراک آن قاصد و چون قاصد تعقل
 شوند که در دل پس عقل بکانه بند و اهل دل بجای آن و آنکه بجای می بینند
 بتوین می بینند که بهیچ عقل و فهم آن از آن قاصد آید و خلف و احوال فقور
 کنند و در خطای تبیین نیست و هر که در آن علم خط منده بهیچ او را در خلوتخانه دل

راه نباشد و از آن بکانه بهیچ و فرمود برای **بیت** سر پوش جسم ز سر جان بر افکند
 فیض ازل نزل کند در نفسی دل **بیت** سر پوش جسم بر رست از غلطی که بهیچ است
 شخص فرموده است باشد از آن سر پوش مرصفت از با جره بصیرت بر دارد هر
 علم که در ازل حق قیاس مقرر گشت نزل کند بهیچ و در نفسی او دانی و قیاس
 بهیچ و نهیچ دل و صفیه شمس بهیچ فضا عیارت از نهیچ است و نزل عیارت از
 انوار علم ازل در دل محلی که انوار شمس نفوس در آینه صاف و کلام معجز
 نظام حضرت **بیت** اولیا و سرور اقیانوس هدایت اقیانوس مطلوب طایب امام
 الشریقی و المکارب یعرب الدین امیر المؤمنین عیسی ابن ابی طالب صلوات الله علیه
بیت انوار نظام دارد در تبیین اشعارت بهیچ است و هر که نهیچ است بهیچ
 فیض نزل علمش بهیچ **بیت** که از که غلط از چشم دل هر شود دل آینه جان قیاس
 پرواز شود از بهیچ اسرار علوم از **بیت** سرور شود بر دل خط شود **بیت** این آینه
 که غلط رحمت از عید فرموده **بیت** سر به باز از قلندر بر زخم پس یکایک است
 بیازم آنچه هست **بیت** غیغ قدس سره فرمود که قلندر یعنی مجروح چون در عالم مجروحی
 از هر چه بیرون و مایوی است مجروح کرده او را قلندر گویند و باز از قلندر از
 که در انجلی عشق خنده و سر فرستند و بیارت از آثار قلندر که تر آیدن مرگ است

آنست که از هر جهت محراب خودیم **بیت** ما به بازار قلندر بود خود بخودیم کیه نه
از عشق او بجز خودیم و فرمود بر این بیت **بیت** آتش عشق از غیرت بودم چینی
اورد همچون یکرست یعنی ایجا که عشق او باشد محبت غیری در نکند و محبت باید با
صورت نزول آتش عشق عقل و نفس مقادیر نتواند و تاب نیارد چنانکه در پیش
صفت چهره ای تاب نماند و پای مردی مقادیر نتواند و چون نزول آن باشد عقل
و نفس قرار نتواند گرفت و دیگر خاصیت آتش است که هر که آتش عشق سوخته گردد آتش
دینا و عجبی بر او دل در گمان شود **بیت** چون آتش عشق و در و درون افروزد از غیرت
خود وجود غیری نماند **بیت** ایات عطا از رحمت اوست مرغ دل کاو در بر نماند
باز یافت از عشق حدش آتشانی در پرید عشق را در بر گرفت عقل جان کاو
شد بر استخوان شمع قدس تیره فرمود که مرغ دل که در بود از آتشانی خود آمده بود
چون از آتشانی خود آمده بود و چون از عشق آتشانی خود باز یافت از این نسیم بدانی
آتشانی پرید و مقام اصی خود حاصل شد عقل و جان حیوانی فانی گشت و فضای اینها
در بقای دوست که چون ادب نفسی بقای خود رسیده اینها بقای خود رسیده
و مراد باین باز یافتن وجد است که از باب وجد را شود و دل پرواز کند و عقل و جان
کباره که در و سپید خل مانند **بیت** مرغ دل که ز کوی عشق آتشانی قدس بود که پرواز

درست

و حست آید وجودش آتش بود **بیت** بر پرید از فرج خانه تا محراب اصل عشق قطره آه غرق
بحر جوی وصل شد **تحقیق** این بیت که خضر الدین حافظ رثا از مد کفر **بیت**
سایه نشین بود عقل روی بکلوت نماند سایه بر انداخت عشق تا عبادت کشیده
شیخ قدس سره فرمود من خفا نیست که چشم او تاب آفتاب نیارد و بر و درون نیاید و
چو در دیده سایه آفرینش بر و چون آفتاب بانی عشق رخشان شود و رسم سایه بر اندازد
عقل حریف خفا شد در عشق آفتاب رسوا کرد و دو غلامت یابد که در احوال و دیدار آفتاب نوار
آفتاب بنام یعنی عقل روی بکلوت نماند در سایه زهد و عبادت نیست چون آفتاب عشق
نهانند و آن سایه زهد و عبادت را جز بر کار عقل عبادت کشیده **تحقیق این بیت**
بیت که خضر الدین عطار گفته نیم جان که تو دارم یا که ز پیکار در میان نتوانی نه از غنای قدس
نمرد که مراد از این نیم روح حیوانیت و تمام جان روح نباتیت یعنی این نیم جان که از
تجسید است به و حصول وصال در میان نتوان نماند و چون وصال حاصل شود آن
خوش تران در باطن **بیت** در نیم کس حس حسنت جان خود می پرورم تا بکلاه و مهر در راه
خبر از منش و فرمود بر این بیت جان بکلوت پس او نتوان کشید پس پیغمبر استخوان
نتوان نماند چند آنکه سالک به عشق نرسیده به در غم میبرد و عطر جان جوی بود و چون عشق رسد
که آنکه فرج در فرج است غم نماند پس جان بکلوت که بفرج عشق نرسیده به در غم میبرد و عطر جان جوی بود و چون عشق رسد

استاد شیخ طاهر

بیت همان چه بود سلطان می تیره گشاید در بزرگشان اسرار صفا باید و تحقیق
 بر این بیت که شیخ سکر که است **بیت** ره جوخ از باد سر راه رو غا ند راه بره دفتر
 خانه سکر در بحر معنی جاودان شیخ قدس سره فرمود که چند آنکه مکان بزرگ راه باشد
 و راه بر باشد و راه رو باشد و چون راه سبوحه و آن الی تکب المستی انتهى شود راه
 و رهبری فایده و فانی شوند و بقل وجود خود کنند و چون از هستی این چه فایده که فقر
 جرات از نیست و از صفات خود فایده شود و در عالم معنی جاودان گردند **بیت**
 از راه وجود و رسم فایده شده اند تا زنده و جاودانی باقی شده اند **در تحقیق این بیت**
 که خیر الدین خراسانی رحمه الله گفته **بیت** الا ای ماه نورانی با از چاه ظلماتی بمصر
 عالم جان من نشین ایجا بطلانی شیخ قدس سره فرمود که کثرت بایوسف معنیست
 که از این حبس و چاه ظلماتی بر او این یوسف معنی صفت مطهر است که پادشاهی در
 ملک معنی نایب خباب و خازن خزان سر عالم معنیست و مع عالم جان عالم معنیست
 که عالم رحمت و هر یک را در ملک عالم معنی سلطانیت به استعلا و رعیت این ملک
 و معنی از مملکت دینت بزرگ برای آنکه موقوف را هر روز معصا واری سیر می باید
 و معصا و رعیت از قدادیست و آن از سرش بزرگ تری و رعیت مملکت و سلطانیت
 در آن عالم معنی کجب میراد **بیت** از این زنای برای ملک بر خاندن معنی نو

طاهر است و از این

تغی

تجف سلطانیت پیش که سلطان الصلح طهرانی است درستی معنی نو تفریحی عالم کن **بیت**
 این چه مردار کن در او هیچ نقطه نیست **در تحقیق این بیت** که خیر الدین خراسانی گفته ره خرمای
بیت سجلیت آن نفس زنج او بنوی چه یک آن او بودند من نشوی چه مکرم
 شیخ قدس سره فرمود که چون نور سجایت و در جلاله نباید آتا و علامت آن بود که رسم آتا
 غیر بر آن نماند و اگر نور بصورت آید رسوم آن را محو و محترق گرداند لا حرقت سجت
 و چه باقی ای لیدر و اگر با ندونی ملک تباه نفس و فقر و هستی او یک
 فایده گرداند و چون هستی فایده خود در ملک خود موقوف گردد هم چنان که مرید سلطان
 الدین ابویزید سلطانی رحمه الله که از وی این نظم سخی ایجا نماند میشد و چون
 با وی گفتند فرمود جوامع ای حکم شرح بر من در آنوقت نمیکند می باید که در آنوقت
 صدور آن نظم انواع سلاج بر من برانید و چون باز آگالت و انعقالت از وی
 صادر آن انواع اسلحه بر وی برانند و در او اثر نکند و چون کی بس خود باز آمد باز گفتند
 که بجان سخن میگفتی فرمود انگاه نگاه کردید انگاه انواع اسلحه را اندیم لیکن کار نکرد
 اندام مبارک خود برهنه کرد و چون که اثری بر اندام مبارک او پیدا نبود سوزن را بخوابست
 و معصنوی از اعضا ی خود فرو برد و خونی بر آمد فرمود باینه نیست که تحمل نوز
 ندارد و اندک آن میگفت باینه نبود که سلاج بر او کار میکرد اکنون چون حق تعالی بدل

بدل طاب نظر فرماید دل او را مخزن معرفت محو گرداند و زبانی او را ترجمان دل گرداند
و بنزد او گویند یا شود همچنانکه ندای ایة الله است الهی که از درخت آمد و چون
از شجره پیاپی این معنی جانبرد و هست از شجره نه هم جایز بر **بیت** عجبی از شجره
ان غنیت آن نذاکثر شجره ادبی این آمد **در تحقیق** این بیت که نسخ احمد جام رحمه الله
علیه گفته است **بیت** نظر کردم اندر دل خویش **بیت** بدیدم همکاشی آنجا نبود **در تحقیق**
سره فرمود معرفت حق تمام بدل و بصیرت دل حاصل توان کردن و معنی بدیدم همکاشی
همی است که چون آینه دل نماید و در حق نور حق در آن تجلی کرده و طاب بنور
سرفراز بصیرت آن را مشاهده کند و معرفت حق تمام حاصل کند پس در دل خود دیده بفر
و از آنجا مشاهده کرده بفر لیکن آنجا بنا بر از برای آنکه حق از جا و جبهه مستغنی است **در تحقیق**
بیت هر چه در آینه از عکس هویدا کرد اندر آینه بود یکسر بدی بفر از آن **در تحقیق**
این غنیت که عطار رحمه الله علیه گفته است **بیت** تا زلال آید زلال جاودا یک خورد
تشنه عشق تو آب زندگانی که خورد تا دل نرود از روی شراب عشق خورد **در تحقیق**
عشق زهر بیکبار که خورد **در تحقیق** قدس سره فرمود تا زبانی در بند نیارد و زلال نکند اند
بزال آب حکمت که در ظلمت بشری پوشیده است نرسد دلیل بر این چون موسی علیه السلام
زبان اعراض بر خضر علیه السلام گفت و در بند صبر نیارد و از کثرت فوائد علم لذت

بازماند پس چنین طاب بسته گردد و مطیع فرمان شود و از اعتراض بکلی اعراض کند
بزال آب معرفت و حکمت رسد و آن زلال جاودا ندان آب جانت که بکند
طلب سید از برای آنکه آن هم خاست بلکه این زلال جاودا از شراب محبت حق است
بکاس معرفت تشنه عشق او آب زندگانی بخورد و از برای آنکه آن آب از برای حیات
خورد و تشنه عشق خواهد که جان در بازو چنانکه طایبی را با خضر علیه السلام ملاقات
افتاد خضر علیه السلام از وی طلب محبت کرد آن طاب گفت صحبت تو نخواست که گفت از چه
بیت گفت از برای آنکه تو آب حیات خوروی تا زنده شوی خواهی که جانی زود و زنده
فرمود در عالم عقلمت و عقل متبرکت و تدبیر آن میکند محلی خلق در دست و نگاه بند
که عقل در آن خطا کند و هر چه غنوت در عالم غنوت هر معنی است و یقین دانستن طاعت
پس معنی است که تا دل من لذت عشق چشیده که آن نورند از روی یقین است دیگر از هر
کار عقل بخورد و هر که این لذت نورند از روی عشق چشیده در پیر بیکبار عقل زد
و از اینجا است که سخن از باب قلوب از سر رنجد و از تباب بیاید بلکه از سر یقین
آید **بیت** چون جبهه عشق کاه وصل بردارد و حجاب **در تحقیق** حاکم عشق را مانده پیرده از آفتاب
در تحقیق این بیت که شیخ عطار رحمه الله علیه گفته است **بیت** زان پیش که بودا نبوده است
بود تو زجا جدا نبوده است **در تحقیق** بود تو نبود بودا بود که بودا نبوده است

شیخ خیرش نزد فرمود فرست بمان بود و در وجود او برای آنکه بودن ملکات نه علم اثر نماند
 اگر چه موجود نبودند و علم حق قاطعیت اوست و قد علمت و در علم قدیم او بودن ماکم وجود
 خولیم شد و از عدم بوجود آمدن بود پس چنانکه علم او بود بود و اما وجوده محضت که بعد از
 عدم بوجود آمدن و چون باز قیام کرد و نیز در علم حق قاطعیت باشد تا باز اعاده آن فرمود **بیت**
 بر در علم از یاد دور گشت و با چه بود و نوسشت گشت **و تحقیق** این بیت که عطا فرموده
بیت دانستی چون بدست بگرفتم دست او اندر دستم بود شیخ قدس سره فرمودی
 آن آن محل معرفت و روشن شده و مظهر حق است و چون صفت بعضی رسد و حجاب از میان
 ایستای مرتفع شود گاه باشد که اندران معنی صفت حق قاطع را و تجلی کرد و در آن معنی ظهور
 یا بد ظاهرا یعنی را حق پندارده و دست طلب دراز کند و این آن مراد کرده و پندارد
 که بخوبی در رسید آن خود معنی آن بوده باین پس چنانچه این دانی بدست بگیرد دست معنی او
 باشد که دانی خود گرفته باشد چنانکه در سخن سلطان الوارینی ابوینید بطبی اتمه است
 می که چندین بار طلب حق کردم بعد از سی سال که بر در طلب گشتم بودم که عطا فرمود
 ای که چون پرده کزده از پرده باینید آنکه بهیدار یعنی ام چینی معنی باینید بود که باینید
 تجلی و آن فنی که حق عرف غرضه عرف و آن فنی است که چون معرفت آن حاصل شود
 بعد از آن معرفت حق قاطع حاصل آید که معرفت او لا در مظهر حاصل آید آنکه در عیان و ازین معنی

در نسبت

در نسبت با کسی باشد که یکا نباشد با خود و خود را باین نسبت که حق عرف غرضه آقا آن کسی
 که معرفت او حاصل کرد و او را بهر آنکه در هر کجای هر اهل مظهر آن است که آن کجای هر کجای
 همان است باشد که در بدو بطریق چنانکه آن بهر که آن پیدا آن بی و بهر بهر استین جاست
 از حق برایت و آن دست که در چنان استین باشد سر حق قاطع **بیت**
 دست اگر پرونی کند از استین تر خویشتن **و عاقلان** در این معنی قاطعانه تر شد
و تحقیق این بیت که شیخ عطا فرموده **بیت** کسی که بعد از این شناخت پرست
 چه در دینی چه در دنیا بهر آنکه از بیک از بدو از کفر و دینی علم و عمل هر دو را
 که پرونی ازین بسی مقام است **و شیخ** قدس سره فرمود در این معنی و آنکه عاقلان
 از عالم عشق است چنانکه در دین بهر آنکه پرستش نیست عاقلان را که عاقلان
 و از بیدان عشق است و قبله عشق است و عبادت عشق و در زید **بیت** دینی
 عاشق و قبله عاشق بود **و هر که** را قبله دینی نبود پدید دینی است **و آن** کس که را قیام
 نشکده که بید که دایم در آنجا تنش باشد و عشق حق قاطع نیز دایم باشد چنانکه آن
 را و لا نباشد و کسی که در آن عشق مستغرق بماند او را هر پروای دینی عبادت
 و عبادت بی غیر غرض نیست بهر آنکه او بهیکی کجی حق قاطع مستغرق بماند
 و طاعتی که از او ظاهر شود همکار با خلاص حق قاطع بماند و بید و کفر و دینی

و علم و علم هر در عالم عقل اند و عالم عشق که آن عالم لامکانست در انجا بسی بخت
 همچون مقام مجرب و تغیر و عشق و محبت و مغرور و فقر و توحید و غیره که آن در
 نیاید **بیت** در عالم عشق کافی پرونی از است **چیز است** که آن بقل بر باد است
در تحقیق این چند که روز بهانی رحمة الله علیه است **بیت** در حال کج که بروم هر
 پرواز ناگهان که ار بر بر آورم شیخ قدس سره فرمود که چنی مرغ دل از پیچه وجود
 که اطوار ملک بزم نیست پرونی آید و متولد شود و از عطشی که آفرین بطون ملکوت
 پرونی آید هنوز بچهارب است ابرون از دو کون باشد **بیت** مرغی هوای تو بود
 آن قرب وصال پرونی ز هر کون آید و نماند **بیت** او این هنوز اولین منزلت
 در سیر و چنی پر کشی بکنر که پرواز ناگهانست و آن عالم را نهایت نیست
 از برای آنکه نخستین منزل چنی پرونی از دو کون باشد و نماند که ماورای
 آن باشد در عالم الهی باشد و آن عالم را نهایت بماند و آن سخن که شیخ قدس سره
 فرموده است که طایب باید که هر روز عرصا واری سیر کند و عرصا واری عبادت
 از عرش تا تری است آن سیر در آن عالم بی **بیت** در کوی میانه زهد هزارانی داد
 کانی راه به پای جان آید و فرمود بر این **بیت** آن که هر کون کی دانه
 وانی نیز هم ز خلق به شیخ بر آورم که عظمت ابد دل به نصابت که هر کون

در جنب آن عظمت دانه نماید و چنی چنی از خلق به شیخ بر آورم که عبادت
 که چنی از آن دانه نش پرونی است که در عرض اتفاقات نباشد و از آن بکاستی
 باشد پس هر اوست نیست که هر کون پیش مرز مثل آن دانه است که اگر به شیخ از
 دانه بیفتد از آن استغفار دارم و بر آن اتفاق ندارم و از محبت هر کون
 در جنب محبت است چنی استغفار است که از آن فتنه نشی که در محل چنی اتفاق
 نیاید پس وجود محبت است هر کون را پیش تعی و قدری نماید **در تحقیق** این نیست که
 شیخ روز بهانی رحمة الله علیه است **بیت** از خم صبغة الله جان رکن بر کن
 جان چکار آورم شیخ قدس سره فرمود که هر اوست عالم بونی است که الوان انوار بر او
 تجلی کرده و جان چکار هر کون از آن الوان انوار متلون گردد و بر آن رکن نماید
 هم چون جام صند و ظرف کدو بدون مظهر نماید بهر رکنی در انجا باشد و چنی از این
 عالم بونی تری نماید و بروج رخس آن عالم به رکنی بر او بر کن جان میسب است
بیت به رکنی بونی منده ام از عشق خونی و عشق تو می نویسم اندر جام چنی هر دم
 می به رکنی **در تحقیق** این بیت که مولانا جلال الدین رومی رحمة الله علیه است
 این چشم و این چراغ و نورند هر کون کانیان بهم رسند کس کانیان جدا کنند و شیخ
 قدس سره فرمود چنی نور است و چراغ نوری که حجاب هم دیگر نشوند و تا انتقال

و نور بهر کبر نشوند ادراک شئی نتوان کرد مثلاً چنانکه در خانه تاریک اگر نور چشم باشد
و نور چراغ نباشد یا نور چراغ باشد و نور چشم نه ادراک چیزی نتوان کرد پس هرگاه چشم نور
بهرست و چراغ مصباحی که در مکه دولت لیکن تا غشی بر دیده بصیرت بزرگ مانع هر
نور به ادراک شئی نمی باشد چون آن غش از میان بر خیزد و هر نور با هم اتصال نماید ادراک
مستوفی است که **بیت** تا حجاب این خط از دیده دل برکند از درون روزن جان نور جانان
و فرمود بر این **بیت** چون روح در نظار فکرت این گفت نظار حجاب خدا بر خدا
که چون روح شئی است و فنا پذیر و فنا آفرین قنای رحمت پس وقتی که سلطان متعالی
حقیقت بر روح تجلی کرد و روح فانی گردد و از هستی حقیقت این چنانچه ماند و اگر چه
روح محض شایسته است که ادراک هر چه باشد اما اینجا که حق حقیقت است نظاره بر حق نخواهد کرد
که تا آنکه الایه روید و رکابها بجا آید و ما عرفنا که حق حق است **تخت** این **بیت**
که مولانا جلال الدین رومی رحمه الله گفته است **بیت** ای قوم کج رفتی بکجا میاید
معتوقم ایجا است پائیند پائیند شیخ قدس سره فرمود که کوه هر است بیکدکل یک کعبه کل
و خطب بطلان کوه ملک که اگر چه ادای رکن اسلام بآن کوه حاصل می شود اما معرفت آن
و طلب کج کوه حاصل می شود پس ای طالبان حق و معرفت اسرار کعبه دل نیست و از
از این کوه بطلید و خدا طلبی بقطع صفت صوری نیست و اذا اساک عبادی غنی

قریب و سخن اقرب الیه من جبل النورید و قدس سره فرمود که هر دان را نشین آید
و هر دان را کف پائینی مردان بنشینند و سفر طلب خدا کنند و نامردان کجا میسرند
افلاکات کام زنند و بکام نرسند **بیت** بند بر پا قدم اندر صوم کعبه دل سفر
نهیت طریق ره مردان نهیت و فرمود بر این **بیت** معشوقم بهیایه و دیوار
بدیوار در بایه سرشته تا بهر چه بیند که چون حق تا به بنده از رک کردن بنده
نزدیک تر است از همه امر حیرت و پایی طلب نتوان کردن و در آن بند و کشیک وصال
حاصل نشود پس حجاب تو در میان تویی حجاب خود از میان بردار و رسیدی به
نفسک و **بیت** یکقدم از خویش اگر میری نای در راه هر است سرحد و مانی
متصوفاست بر درگاه هر است **در تحقیق** این است که فخر الدین عراقی رحمه الله علیه
گفته است **بیت** که هر ادوات بجز است یقین جان چنان کعبه دل و بینا سره
فرمود یقین در صفات الهی باری و هر چه در عالم ممکن است قابل ظن و تحقیق است
و هر چه ابتدای آن معلوم است و مال آن معلوم نه در محال ظن است همچنانکه نهان که
ابتدای آن معلوم است اما اتمای آن از اعمار و از ازان و صحت و عدم و غیره معلوم
بلکه در محال ظن و هر چه وجودی دارد در حجب غفلت حقانی و وجود او نیست است
پس مدام باینکه که هر ادوات هر چه هست یقین ظاهر محسوس است و مخلوق باشد

پشت منتهی که در آن محض اثبات پنج بر یک رکن و ذکر اول غاشک نیف بجای روبر
روید و پس گرداند آن ذکر و یکصد و زیاده **در تحقیق** این بیت که افضل الدین خاکی
رحمه الله گفته است **بیت** در نیم صبح و نیم بعد وقت شام صبح سلطان جرح من
نیلدی خنده ام شیخ قدس سره فرمود که وقت سبیده صبح که بد کرد و سجده بکند و
واحد شغل شوند یعنی پنج صبح و مسای روز بد کرد شغل شد پنج آن روز را کند
خود ساخته باشند و بسبب برانگیختن ذکر نورانی در دل و اندرون وی پیدا کرد
که آفتاب که سلطان جرح و نیز عظم است در جانب آن نیز چیزی دیده نماید برای آنکه
نور آفتاب از نور حق متباین است و نور حق از نور دل و دل قهتس از نور الهی
کند و نور حق در جانب نور الهی چنان نماید **باب پنجم در حکایات مطلقه از نقایح**
وزیر احمد و غیره که شیخ صفی الدین قدس سره فرموده است که یک عالم را دیده بودیم که میگوید
و بگوید که صید نمیکند و در غایت بدتر انداز که در مطاع و بیابان بر فرزند طنبور بدست
آوردیم چنانکه شکار اگر کسی را در خوانه حبس کرده باشند و نماند در طایفه نهاده که در ش
بدان نرسد و بضرورت چیزی باید که زیر پا گذارد تا شش بنیان رسد و در آنجا صحت
و طنبوری باشد آید صحت زیر پا گذارد که نماند بدست آورد و طنبور حایث گفتند
که طنبور فرمود که من نیز میگویم و خواند که دلائل تروا بایا نه غش طلیک

بیت و بیخ ضرورتی که در آن است خسران عظیم فرمودند که کسی که دنیا صرف کرد و دنیا
حکایت شیخ صدر الدین قدس سره روایت کرد که مولانا نصیر الدین اردبیلی
که در علم و حیدر زمانه بود در رحمة الله علیه در حضرت شیخ قدس سره بود و او را ثواب
افراض نفسانی در دل نخب می بود و در حق ذکر آن سخن می گفت شیخ قدس سره فرمود
مولانا در ذکر خاشا و در رب بخیر و ظلم و عوان و غیر هم از طایفه مردم هستند که
بر غیر را دارند باشند مولانا این را منع میکنند و این طایفه صوفیه که ارکان اسلام
دارند و سنن و آداب شرعی را می آورند و رعایت میکنند و مکتب می خوانند
و یکی از کلام حرم است حساب می نمایند و بر دشمنان ملامت می نمایند می کنند و ظلم
نمیزند بسبب جلالت مولانا نصیر الدین فرمودند که جواب نمیشود و شیخ قدس سره
فرمودن جواب بگویم لیکن باید که مولانا بر کج مولانا نصیر الدین رحمة الله علیه گفت
نیز پنجم شیخ قدس سره فرمود مولانا اگر با شما بقتل و میات که از کارهای حکم فرمود
جلد و نیز اجدادانی است که کشته و دیر بفرمانی پاکت میات کند و بکشد و برادر
و خویشانی و اشیای آن که کار را نشاء و جلد را در آن کشند یا بنام دهند مولانا گفت
و دعا کنند بلکه بنام دهند پس شیخ قدس سره فرمود که پس از این نیت کنه
این که بقیع شمشیر ذکر بدست ذکر آن میده هم و این در هر که واجب است که

عقل و فکر کردن بر کردن نفس بخت خوش و هوا و اراکان و در دست سخت می آید
 بمن و اکران و گشتم می دهند مولانا نصیر الدین رحمه الله چون بشنید سرفروختند
 و معنی خود فرو رفت پس گفت شش سخت میگوید اما است میگوید **بیت** انصاف
 خوشتر در هر جا که خواهر بزرگان می شنیدند پس شش فرمود مولانا شش تا بگوید و ما فرموده
 و شش دلال و مستتری که شش بخوانند و میگویند و بخیریم و عجب می آوریم و شش را از ما نیست
 می باید بود که کالای شش را خریداری می نمایم مولانا نصیر الدین رحمه الله انصاف داد
 و که در دست انکارش بعضی عفت است **بیت** چون ز لاک شش از صف داد
 جود تقسیم خود انصاف داد **حکایت** خوابه عبدالملک سرادی گفت که شش قدس سره
 فرمود که شش که در هر مردی از ذکر گفتن منع می کند چنانست که جمعی از معلولان
 بعضی غیره و جمعی از صحیح البدن در حمام تا یک **بیت** بر یک بر زن تا جایی که شش را
 نشود و کسی اندامش را نه پند اگر کسی شش را جراحت دهد و حمام رویش نشود و آب
 این را بدو آشکارا کرده و قصد کشتن شش و جراحت نکند که صحیح البدن میانی
 که معلول باشند پس فرمودند که شش که بخت نفس معلول باشند شش و کفر میکنند از برای کفر
 و کفر انور است که چون در میان آید مجموع علت حاجت نفس پیدا شود پس و کفر از این
 سبب میکنند تا در طاعت نفس علتی نیابند و پوشیده ماند و پیدا نشود و نفیست

بیت شش خشنه و آتش جمع بخوانند که تا جایی که در دست تا یک **بیت** مستور
 و ای آنوقت که روشن شود این را زودتر پاره بر خیزد و این **حکایت**
 روایت است که روزی شش قدس سره مولانا نصیر الدین اردبیل که تعجب و شش با یکدیگر
 گفت مولانا چون بیدار شد ظلم و جور و جفا و قضا غیر باید کردن چرا می کنی بخواند و در
 خدا چنانی است ای امر بنده است که بخون پاشان ظالم کرده و سرفاضان ظالم بدان خورد
 مولانا نصیر الدین گفت شاید که سره بگوید پیروان رو و یعنی بغیره که آسان با جبر و عباد
 شش فرمود مولانا آسان کوزه از برای خود خورد تر آرد کند **بیت** آسان بصر چون
 کردان کنند و از آن فرق نماند ان کنند **حکایت** خوابه عبدالملک سرادی گفت
 که شش قدس سره فرمودند که شش که علم بخوانند و بدان حمل نمکنند هم چنانست
 که بیماری پیش طبیب رود و طبیب تشخیص مرض او کند و از برای علاج او گویند که
 بموجب آن نسخه او را بخورد اما از آن مرض شفا یابد اگر بیماری را از آن او وید و حال کند
 و بکار نبرد و دایم بمطلوبه خواندن نسخه مشغول شود و بدان قناعت کند و بصلح
 مشغول شود از آن مرض صحت یابد یا نه چنانی گفتند نه فرمود که هم چنین انگش را هم
 بخواندن علم مشغول کرد و هیچ در علاج نیاورد و بدان کار نکند از امر ارضی اندر
 خلص نیابد و بخورد خواندن فایده ندهد القرآن حجت لک او حکایت **حکایت**

خواج عبدالملک گفت روزی قاضی القضاات قاضی شمس الدین مبارکش و انجمن آت
 سید قطب الدین رحمة الله علیه در شمع قدس سره آمدند شمع در اطوار کلمات فرمود که مرا
 اگر خدایم که از طبعی آورد و گوید مردم که از این طعام بخورید که حقیر بدارا آفرید که بگویم
 آن خود خوش بخورد و از آن پیر نیز نمیکند خلق از او دور نخواهند داشت و گویند که
 است بگویند که در اینجا حقیقت آنست که خود چرا بخور پس موافق از حق حرام نمیکنند
 و خود بخورند خلق نمومند اگر راست گویند خود چرا بخورند **بیت** منع مردم در صبر تلخ نفاق
 و تلخ زهر چون نگر خوردن نیست در پیش مردم عاقل غیر از ظاهر بجهت خود کردن
حکایت خواجه عبدالملک گفت که شمع قدس سره فرمود که مثل آنکه در ظاهر خود را
 بصورت و صفت اهل تربیت بخلق مینمایند اما در بطن بربا بخت و اغوای مردم
 متغلب باشند همچنانست که کرم که قصد کلاه گوشت کند اگر خود را بصورت پیش نماید
 و در کلاه آید خلق از او اجتناب نمایند و کلاه را از او نگاه ندارند و اگر بصورت و صفت
 کرم را بید مردم از او اجتناب نمایند و خود را در کلاه از او نگاه دارند پس ملاحظه که
 خود را بصفت و بصورت صلاحیت بمردم مینمایند و در بطن بجلد فاشند بر مثل
 آن که کرم خود را بصورت پیش مینمایند چون کرم قصد کلاه میکند و مردم با او این
 میشوند و او را خویش بفرستد و اغوای مردم میکنند **بیت** این نیست بزرگ خویش

و از این آن طرف و حق را بگوید از خود

در صورت پیش کرک سیرت بودن **حکایت** شمع قدس سره فرمود که حضرت شمع
 در خانه قاضی فیض الدین در تبریز نشسته بود و جمیع کلمات فرمودند و مولانا بنی
 الدین دامغانی در آن مجلس بود قاضی فیض الدین مولانا بنی الدین گفت پادشاهی
 تو که از شمع لیسان مولانا بنی الدین معجز است از شمع ترا به قدس سره تعلیم
 و احتیاج نیست گفتند چه میگویند که رباب از تبریز گوان و جلد ده بهاء الدین
 ابامحمد چون شمع قدس سره در روی سرگشتی نفس بیدار این سخن شنید فرمود مولانا
 دعوی آن میکنی که باز سفید شاد آدم اگر راست بگوئی صیدت کونه آنکه داری
 ککرت نه باز بید **بیت** در هوای صید شوق است شبهای سوز بود ککرت
 یکپرواز شبهای ککرت **حکایت** او ادامه بگوید گفت که در تبریز عارفی مشهور
 بود که حضرت شمع قدس سره رسید شمع بوی فرمود که نام تو چیست گفت من محمد است
 اما عارف گویند شمع گفت عارف یعنی شناس تو خود را تا خسته شود عارف گویند
 عارف گفت چندین کتاب در مقامات شمع و علوم مقصود خوانده ام و دانسته ام
 قدس سره فرمود که بگوئی اما آن کار و می مدتی است از آن تو که **بیت** به پر
 خویش باید کرد پر و از بهر و کبرانی نتوان پریدن و فرمود که این سخن از آن
 چنانست که خواج غلامی را بعد از فرستادن تجارت و آن غلام با انواع قیاسات نفس را

بخرد و تضرع آن را بنسخه نویسد و پیش خواهد فرستد که از این نوع اقامه خبر دهد
این خواهد جماعت خواهد گمان را جمع کند و قوا اند کردن که آنرا بخرد و بعضی قاضی
حلقه کند و بفروشد و گفتند پس هر که آن مقامات و تضرع بنسخه آن معادلت
ایشانست که آنی بزرگان را واقع شده است و انجا عرض قاضی است و معاملات
بکار آید و نسخ بنسخه **حکایت** کجای نامه هر روز بزرگان میتوان بخوابد تنگ و کمزوری
حکایت خلعتی بر کت که را و ایل صانع طالع که قیصری میکرد و پیش
مولانا جلال الدین خضر طریقی میخواندم شیخ قدس سره فرمود ادلای کلامی باید کرد
و آن معاملات حاصل کردن انجا که مطابق این مقامات کردن تا فایده دید
و آن معادله خود را در انجا مطابقت کند و بدانند که آن معادله نیست و اگر اولاً مطابق معادله
کند آن معاملات حاصل نموده و فایده بندید و از کار بازمانده هم چنانکه غلظت
بسیار بود که روزی برای مردمان زمین رفتی و نیم درم فکر رفتی و بدان قناعت
کردی روزی کجای نامه یافت و از آن شاد و شاد و ثابت بطلان آن کجای نامه شغل
و از آن زمین رفتی نیم درم کس کردن بازمانده و طلب کجای نمیزند و چون ثابت
نه کجای نیست آمده بود و نه زمین رفتی و نیم درم کس کرده گرسنه مانده بود و نیم
درم هر روزی نه فوت شد پس مطابق بنسخه کجای نامه او را چای فایده نمیکرد **حکایت**

کجای نامه پس سعی در طلبکاری بخارند بتوان کرد و کینه اند و سخت **حکایت**
دست بر کت که شیخ قدس سره فرمود که اگر باز در کت مثل ادراست و کت بستر را
بخرد که آن کالای ابریشم است و بار را باز کت بدو احاطه کنند و چنان بستر بخرد
و بار کسپل با و رود و در جمع خواهد گمان بزرگ آرد که قاضی ابریشم میفرودم چون کت بستر
مجموع را آلات لطیف بنسند از نیم غذا و راه ملاقات در هم از خیرات و هم
از خجالت و هم کسپل از این دنیا بار ابریشم بخرد و کت بستر برود و این دنیا
کثرت دهد و ندانند که در اینجا نیست و بداند است و یکبار بدید کمزوره و او را
نصرت کند که همه کت اگر در آن موضع قیامت آن بار بسته او کت بستر
برس با یوم شب اسیر کت بستر استند و به باید داران بقاقت طاعت نهانند
چون تراست تیر بستر بستر بستر که او را راه ملاقات در هم از خجالت و هم از خیرات
قل اعلم انکم با الاخرین اعمالا الذین خل سجنهم و اطلبت الدنایا هم سجون
انهم کینون صنعا پس فرمود که اکنون میگوید که با وجود خود اینجا کت بستر
تا از خیرات قاضی کس در اینجا بستر باز داند و سواد خیرات کجای بستر و بار
با کت بستر کت بستر که اگر کت بستر و با کت بستر دهم چنان با خود بستر
هم در کت بستر بستر و هم روز قیامت سبب عذاب کرد و **حکایت** سرایه عمر کار و بار بستر

بکرم و محبت هر خواهری در **بیت** در قیامت که برابر هم گشتند آنچه طاعتی کرده اند
در آن بارند **بیت** شیخ قدس سره فرمود که هر کسی که توبه نکند او را واجبست
که چند چیز را بتدیل کند اول محبت از برای آنکه اگر بتدیل محبت نکند و پاک نیاید
محبت کند که بر جاده دینی راه نباشد و بدین راه او را از راه ارشاد مجبور اند و دوم
باید که بتدیل بیست و هجرت کند از برای آنکه در ذی محصوره و اهل صلح آید این
صورت و زری بروی سخن بفرماید که او را از معاصی سبب کردن خلق طاعت
نشان باز دارد و سیم آنکه باید که بتدیل نعم کند که اگر او را نعم حرام بوده باشد از آن
انصراف نکند آن نعم حرام او را کجاست او را بر **بیت** دست در سینه توبه
توبه زدن را شرطست **نعم** خود و محبت هر صاحب **بیت** شیخ
قدس سره فرمود که چون بنده را در کوری کنند در آن خاک بپزد و در آن
تابوت بپزد و در آن کربس بپزد و بنده بپزد و حیوانی بپزد گفتند فرمود
چون شخص را در آن خاک بپزند و در آن مار و عقرب می بیند بلکه گاه است
که کفش را بر صورت ملوک می بینند یا بر صورت ملک لغو شده باشد چون آن شخص را
با خود بنده بخند و در آن خاک و تابوت و کربس بپزد و بنده بپزد و اگر کسی می آید پس
هر کسی که اینها را که از صفات نفسند اینها بپزد و بنده بپزد که بخوبی بر سرند

بیت تا کور وجود را نکند و از نیک آلوده و پاک که شری در دل جانت
پس سوال کردند که اگر صاحب باشد و اهل بیست شیخ و یکی اینجا به صغیر باطن
و بطن این حرام و حشرات مغول شده باشد او را نیز حرام و حشرات
قرین که بر شش فرموده با او باشند لیکن از او عذاب نیاید بلکه شایسته این را بپزد
و از این ملات باید که عذاب نه آید اگر نیست تصفیه و شسته بپزد و تمام تصفیه نموده
لیکن بکمره و ایلد بکمره مغول بود چون ویران شود کور نشود و در آید و آن
بند اند **بیت** آن حضرت که بگوید او صاحب دل جانی را سوزد
و آن چه نوبت که بگوید او غلبت هر دو جهان را سوزد **بیت** هر صاحبی که
گفت که از هر عجب فرمودی شنیدم که در حضرت شیخ قدس سره نشسته بودم
شخصی به خدمت و گفت یا شیخ منی دیدم از او می که اقرار بود و بر روی کف
حرکت میکرد و در میچه مغزی ندانست و بر خاک حرکت میکرد و گفتم عجب
از بیان او پرسیدی آمد و روان شد شیخ فرمود بعد از این که این چه کسی است
گفتم یا فرماید فرمود او مرد سگیز بود که در وی دی میگرد و از غایت کثرت
دست بدعا بر نهشت آن مقرب را خدا تیمالی بر او کجاست تا مدت ویرا
مذهب مبداء است **بیت** در فکر فرا گرفته از این نوع عذاب بسیار بود

بسیار بود برون از بهر سبب **حکایت** فرخ خدای گفت که شیعیان در ادیان ارادت
 با حضرت شیخ قدس سره در مقام بودم و برادرانی شیخ حاج میرزا محمد باقر الدین و شیخ
 در خدمت شیخ بودند فخر الدین سوال کرد که شیخ تعجب میکنید در محله اطفال خور که هر روز
 بسن قیصر نرسیده اند و بازی بهیچ میگویند و سر شیخ بخورند و هر کس که شیخ را
 دانند که شیخ کیست و احوال چیست قدس سره فرمود ای برادر اگر بنده خود را در بار
 بفروشی هیچ دردت نباشد و اما اگر خواهی و برافروشی هر جا که خواهی دردت بیشتر و آن
 فروخته می جویند و شیخ **بیت** هر آن لطف که بغیر و نشند و در بار اگر خواند بهر عالمی
 جانها بگردانند و گفت **بیت** عزیز عالمی کرد که از دل خود آید **بیت** بجان دل خود آید
 برادران را به از این **حکایت** ادام الله بر گفته گفت که شیخ قدس سره فرمود که ما را هر کس
 فی هر چیست و حوسا لینی پنج تا حواس فی هر یک را در بند بنیادند و بند شریعت بر تن
 نهانند حوسا باطنی که در نزد هم چنانکه چون چشم فرو خوابانند و بکافی که شکرانگیه نباید
 نگاه کنند نوری در بهر باطن و بصیرت او پیدا شود چون کوشی را از غیبت و دروغ
 شنیدن و از زانیان سر غنه نگاه دارد و اگر کرد اند و کوشش کشش نکرده با هم و
 ندانم باطنی بلکه در بار چون زبان را از بهتان و دروغ و خلاف شریعت
 نگاه دارد و بند کوشش کرد اند زبان دل او کجی و حکمت و معرفت حق تعالی

که با کله

که با کرده و چون دست را از زانیان سر غنی خست و در دمی و آزار مردم گویند که اندیشی
 بخزانه الهی رسد که در باطن او پوسیده است و غنی گردد و چون قدم از خفا لغت شریعت
 نگاه دارد و بر پله ها و هر ستر حد حق تعالی او را قدم صدق بخت و قدم بدست بانی قدم
 حاصل کند و آن هم صدق غنای بیک سحر در و چون حسن و خوشتر خود را جمع کرد
 محبت مدد کات باطن او کنه کردند هم چون او را که عقل نفس و روح و دل پس عقل
 و نفس او را که شایسته است و روح و دل او را که معرفت حق تعالی است **بیت** ما و را که
 عالم حق محبت و کیر است اندرون پرده انباشت و دیگر است **عقل** نفس جان قلب را
 در آنر حجاب خویش از پس این پرده را زنی حجاب دیگر است **حکایت** شیخ قدس سره فرمود
 ولایت بر سه نوع است ولایت عامت و ولایت خاص است و ولایت اخفی خاص است
 حد ولایت عام عالم محسوسات و بسیط زمین است تا آسمان دنیا و در عالم را بهر شیئی
 شعور و شروع بنیاد و حد ولایت خواص عالم غیب است و آنی از حوسا است و غیری
 و تصرف و سر و تن حق و پناه او در این عالم صرف بهی که آن عالم خلق است و حد
 ولایت اخفی خاص بیرون از عالم صرف و خلق بیرون و سر و تن در عالم امر که حد و
 ندایت آن را کینی علی دانند که حق تعالی او را اطلاع دهد و فوق کل ذی علم **بیت**
 طایران این هوای دوست را پرواز است تا بهر مقام آید و خوشتر

آن که تا نمراده ان ذکر تا قدر خویش ... و آن یکا مقصد تصور و جان خویش **بیت**
ششم در بعضی از حکایات مشهوره شیخ صفی الدین قدس سره بر وایت شیخ صفی الدین
 ادا ام آتیه حرکت هر دو الفا فاموجر معجزه و این رات بدیده بجای رات لطیف با غراب می مانند رات
حکایت عشق را مشورت نیست **بیت** عشق چنان سوز دگر آرد و رفته تا خن بر روی بناگاه
 چنان که چنانی بدست عشق اوست جان بگیرد و امنی در راه رات **حکایت** عاشق را بند نیست
بیت عاشقی کو رست کردن در کنند بند جان او را آگاه آرد به بند با نقان را بند کردن
 چون توان نشکند در نیز نای بند جان **حکایت** مرید را چون بهر انیت **بیت**
 در اراست در کجند با جارا در اراست چون بود چون دجرا هر مریدی کانی تحقیقی بود
 این اوسیم و نقد بقی بود **حکایت** هر که او را رات سوار است پیام نیست **بیت**
 بهر عشق اندر کوی حرم توست و ران می طهر ران اوست او پیام نیست در
 کوی وفا شهنشاهی حبت بر در صف **حکایت** هر که به حبت زنده کرد و هرگز نمیرد
بیت هر که را از حبت جان رسد خضر و انش آب حیواند رسد **حکایت** هر که حبت حبت جان
 زنده و جاوید جاویدانی شود **حکایت** هر که به حبت میرد هرگز نده کند و **بیت**
 هر که او را هر دو کان خیم مطا از ره حبت کفایت سازد مطا مرده دانی مرده خویش مرده
 جسم جان هر ده بر مرده **حکایت** هر که اوصا حبت را داریا بد از حبت را و معرفت حاصل کنند

و کاری کند

و کاری کند که سبب نجات او باشد خرف بهمیرد و آن خوف که مصطفی است که به
 عقل کند بلکه بوضع میسرند که کفر از اسلام باز نشناسند **بیت** حبت واجب دین است
 او زنی که نجات برکت و چندانکه با برکت بری و در نه در خدایان چنانها بری
حکایت هر که در در حدف بنوسد چنان بوسیدای وای و رای وای در **بیت** ای
 حدف کو هر که دارا از لطف وای آن در کان بنوسد حدف جوهر اندر کان می بر
 در میان جان بکافی پی برورش **بیت** بد آنکه بوسیدن در عیبت از انقطاع ربط
 دل اجنوبیت از مبد و این احوال در باب بی ششم در کتاب جان الاله ار در طریق غم
 نب طین بن آدم را و این غمزه ایم هر که نطانی خواهد و رجوع کند آقا محمد آنکه هر خری
 که در حواس شیره دریا بد و طبع بوسید افراط و تفریط قوت عصبی و کهنه انیانی میل
 و اثر آن میل در من وجود یابد و هر تو او در آینه دل جلوه گراید و نی طینی حسی اند
 لطیف در مرتبه حود و صاحب مکاشفه آن میل را بنوسد نفس آقاره دریا بند زیر کف
 آقاره از روی جسم لطیف تر و دریا بنده تر از نی طینست که ناک با نذکارت باجه
 شب طینی را بینند و با نیانی مکلم شوند آه نفس آقاره را مادام که ساکت سخت بر نفس
 حیوانه نه بد و جرم نور اند نفس آقاره را در دنیا بد و طریق مکالمه و مشافه روی
 ندهد آن میل که کورایش طین زیاده کردند و قوه دیند باین نوع که آب

هست آوردن آن چنانکه میسر و پیدا کنند بر او القا کنند و در دل او پیدا
 دل را بن سحر و زنده و اگر در حالت خواب بر خود را بطل آن سبب مشکل دارند
 و بر روح حیوانه او بجاییند تا آن شخص بکلی مایه کرده و این در حالت بیداری
 میدان بوی جماعت بسیار واضح است که بعضی از احکام بسبب آن واقع شود
 و اگر در حالت بیداری بطل آن القا بوسیله عقل معاش و طبیعت روح حیوانه
 که داریم در طلب لذت است معلوم شخص کرد و آن را بفعل آورد و بسبب آن تحقق
 عقوبت کرد و اگر آن شخص معتقد و بد اعتقاد و غیر ملت به این امر ایمان نگیرد بکلی این حکم
 حدیث آن است طایفه بجزی من بنی آدم من جبری القم بحکم او حلول تمام رک و چنان
 از شیطان پرهیز و هر چه خواهد کند چنانکه از زبان اسحق کوپه و بدست او کار کند و پاک
 او راه رود و بکوشش او شوند و در این باب از قرآن و احادیث بسیار است تعویذ و آیه
 از ملامت می می و بر آن مهر می نهی کار بجای رسد که ربط او بمبدی بجا منقطع گردد
 و از هر طیفی در هر احوال این فرو نشیند و سیاهی دل که ختم ارضی تنویم نهاده است
 باید و اینجایی شخص را اگر نه از سحر بر او معجزت کرد و هدایت نتواند نمودن و آن
 کراهه وقتی که گمراه کنند و کرده و در مرض او بیکران سرایت کند واجب العقل گردد و هر
 که کجیب فی هر قرآن خواند و نظر کند از او مثل سنگ مرمر و به لغین و خوارج نمرودانی

نرانی عید القدر است بموجب حکم اذن الله فی یقین یقین با دم ظهور او بکرم و ذکر تنقی
 نرانی بآن ضلک فصل جهاد نمایند و قاتل آنها قاتل و مقتول آنها مقتول **بیت** در وصف
 همه بران در نشود انا بارانی میان **بیت** قطره بارانی میان بود و از لایق در دعا
 ابر نیان در بر آورد از حدف روی که سهوا آرد **بیت** و کمر قطع و رفع حجاب کنند
 الا بقیق صاحب **بیت** روی که کوره سوی منزل برود از رة یقین صاحب برود
 هر عنوان رایت آن بود حکم و فرمان رایت آن بود **بیت** بدانکه یقین ذکر است
 کامل صاحب خواصیت بمنزله وصل و پیوند نمودن بدو رخت دیگر و بطایف احوال را در
 جبریت **بیت** نان و اذن عتس نهان چنان بی در خور و سنگینی و تخم در اندازی **بیت**
 نان و عتس عطای طلیت **بیت** بر سنگست آن چنان است نان برای محض حق دادنی
 خورشت **بیت** نعمت بکرم را التست **بیت** نعمت و حرام بکلی فرود رود و نعمت حلل اهل
 فرود و **بیت** نعمت پاک آرد و بکرم **بیت** پاک دارد میل بوی چای چای و کهنی از چای
 پاک آید جبار **بیت** هر کجا با من خوشی آید بکار **بیت** اگر کسی طعی می خورد که در او نیت است
 گفته می و نعمت با حق خورد و در توبی آن بیکر که با دانه بر و دل را بیدار کند هر کجا
 بنور بدل شود و اگر بستره نفس خورد و حفظ نفس کرده و طبیعت بدل شود **بیت**
 هر غذای که با حق خوردند **بیت** خضر و نخل دل در می برند در روی کبر و بوی نوره

و آنچه زنده و خلد مرده آن بود بر سر آمد و آنچه در و بود بر نه نشست و عالم ارواح را از آن
زنده و خلد مرده آفرید و عالم جسم را مثل آنها نمود و غایب از آن در آفرید و ارواح
جوهر نیک لطیف قابل محسوس و تقسیم از عالم امر و خلق بسیط و محسوس و در عالم
مشاهده پرورده شد و روح هر یک از طبقات آن در مرتبه خود تسبیح و تهلل
متغلی بودند و خلق ارواح چهار مرتبه از عالم جسم از خلق جسم بود و آنها چون
ارواح در اصل نظرات خاص بودند و عالم خبر نیات عالم نبودند چون قابلیت
استعداد کسب کمال لایق معرفت وجود خود و معرفت صاحب خود داشتند
بنابر آن سخن سجده و تقاضای حکمت ایشان را بر سر راه عقل و قدرت کسب کمال عالم
بدن و تحولات نرسیده که آیت و لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم ثم رددناه فیل
سافلین ایشان را بدست ما بود بسیار از علم و عمل حاصل نموده بطن اخص خود مرتب
نمید که آیت فارکت تجارتم و ما کانوا هم من اذ ان خبر میدید و تصرف در حق
در بدن کمال و اعتقاد نیست بلکه مثل افعال و تصرف باطن است بولایت خود و
احوال میدانی بود بر سبیل ایجاز و اختصار **اما** بدانکه بزرگداشت با بده
یعنی جوع باطنی که از اینجا نزول کرده و با عالم جسم متعلق شده اند چنانچه حق تعالی
میفرماید که کما بدان اول خلق نعیمه و غدا علینا ان کما علینا عود و بر جوع و حق

بنابر آنکه باقی که شخصی در اینجا آمده بفرموده و الیه یجود و فرموده که با آنها اتقن
المطمئنه ارجی الی ربک رانیه مرضیه اما سوال این طریقت بعد از تسبیح اعتقاد بر جمیع آنچه
این شریعت از قرآن و احادیث استنباط فرموده اند آنست که ما که پیش از ترک
طبیعی بر کار ادبی بگردیم که موافق این نمونوا ان ره بآنست و بواسطه آن طبیعت
حقیقی زنده بود که مت **بالا** راوده و یکی با طبیعت و آیه او من کفی میثاقا جیه
و جمل من نورانی می باشد فی الیاس از او خبر میدهند زیرا که مراد او تقاضای باطنیه
جاء حقیقی ابدیت که آن عبارت از فیضان علوم حقایق الهی و خواصی است
ملکوتی بر صفتش و مراد منور انوار و هدایت او از ظلمات جهل و حیات باطن سکینه
و الطین که **ب** بگیری حکیم از چنین زندگانی گذرانی زندگانی چه مدتی بماند و
موت ارادی آنست که ما که یکی ترک شهوات و لذات یکسر و عاجله و یکبارگی روی
از تعلیات و به متعالی بگردانیم و هر چه بر طبیعت از جدا تواند شد اغراض نماید
و از سر اخلاص تمام توجه بجهت عزت کند و از علم الیقینی یعنی الیقینی **رسد طریقت**
که مراد ما پیش طبیعت را نه زدن زان پس همه رزق الهی را از خواطر ترسجانی بپاید و
باید که مالک بهر صفت و مجاهده و خدمت دانا سنجی نماید و از راز نماند و احوال
بعد از ترک او را معاینه نمود و سالکان سه جز را اعتبار کنند **اول** سلوک **دوم**

و بخاطر قیصر میرسد که این اقله بر اطوار دل شبیه تر از خلق باشد زیرا که هر چه
در آفتاب منور در شب و در دل معنوی منور است و این سیر و معنی بوده چون
همه را قیصر و کبریا یعنی پادشاهی که خود متذکر آن بوده و دیده اند و اگر این سیر در خارج می بود
ایش را هرگز ندید که مخصوص هر کد است و پدیده می نمود و اتمه اند و پدید نیست که
عروج مخصوص است بر وجه حیوان که حواسی شمره با و قایم است که بسبب مفارقت او بدین
بدن حس می شود و او را نیز باین منتهی صفت می خوانند که احوال او تنها در عالم عقلی می باشد
خواهرش اگر روحش زنی بود و قطع تعلق او از بدن نظام جسم بر هم می خورد و حال گفته
او شمره است از اولیست و خارجیت بلکه تصرف روحش فی در بدن مثل تصرف پادشاه
در ملک خود و هم چنین ارتباط و تعلق معنی است به ترکیب حروف و الفبا شعر چنانچه گفته اند
بیت : سرشت چنانچه هر هست / شکت کس که از خود آگاه است / که هر چه در بدن
این ممکن است / روحی در شیب اینجا هست / پس این که قرص خورشید است
ز هر دینی بر زهره و ماه است **غزل** : **هر چه در بدن توحید وجودی غزل**
در هزاران جام کونا کونی شراب پیش نیست / هر چه سپاردند آنچه آتش پیش نیست
هر چه بر خیزد از آب بحر موجی پیش نیست / کثرت اندر موج بنی یک آب پیش نیست
چون خطا کرد با خود گشت پیدا گشت / غلت ایی و عالم من خطا پیش نیست

بکشتن

بکشتن بر سید از خود در جهان جان من / جلد او اصرار زانی روحانی پیش نیست
هر چه سپاری در این غنی کتب مطهر شد / جلد را خوندیم حرفی از کتاب پیش نیست
ای که عالم را وجود آب روی می بیند / در جهان عدم سراب پیش نیست
چلیست عالم ای که می پرستی نشانی نام او / بر محیط هستی خلق جا پیش نیست
ای که هستی تو آند روی دبیر انقباض / بر مکتب از روی دلبر چون نقاب پیش نیست
مهر به آید حجاب راه جان مغر به / در گذار از روی چه آخر چاه پیش نیست
این غزل در بیان توحید وجودیت بیاید و نیست که توحید را اگر چه تمام و هر است
بسیار است چنانچه توحید عام و خاص و خاص الخاص و توحید علمی و عقلی و توحید
و وضع و ذرات و اشیا آن و با جمیع آن و انحصار است در توحید الهی و توحید و
که آن یک توحید اولیاست و یک توحید انبساط و توحید الهی است که این خاصیت
و عوت میکنند باله مطلق و عبادت او و منع کنند از اله عقیده و عبادت او این
بستقلال و لطیفه انبساط و توحید وجودی است که مردم را دعوت کنند به
وجود من به مطلق که وجود حق و معرفت آن و منع کنند از مشابیه و معبود
که آن وجود خلقت و تعبد بدان و این بستقلال و لطیفه اولیاست و حق تعالی
جل شانه است بدان نموده که قل یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمه سواة بیننا

و بیکم آن تعبیر آنرا سه و لا تکرک به نسبت ولا یختر بعضی ارباب این دوین هم
 و حضرت امیر المومنین علیه السلام اشارت به معنی کرده است و فرموده که لا دل فلا یختر قبله
 و لا یختر فلا یختر بعد از این هر فلا نشی و فوقه و الباطن فلا نشی که نه و شرح کاشی جلایی
 از اینجا آورده اند که سوال از خود بخیر این زیاده از حضرت امیر المومنین علیه السلام که
 باطنی که قال بالک و الحقیقه الی آخر بیکد گفت یا موی مکرین محمد سهرارائی نیست
 فرمود بلی فاما آنچه از من فرود میریزد و بعد از پرسیدن بر تو شرح می نمایم و در ظرف
 استعداد تو از این پیشتر نمی باشد بیکد گفت فدای تو شوم مثل تو کرمی چون تواند
 که تا بل را نرسد کرد اند فرمود که حقیقت آنست که انوار حقیقت ذات حضرت عزت
 تکشف شود به اشارت و کیفیت گفت یا موی زیبا کن جان را فرمود که چون خدا
 کزین مرموست در هر حکم ظهور نور وحدت معلوم گفت زیاده کن جان را فرمود که
 دریدن استار اغیار است از جهت غلبه کردن سر ویدار یا موی زیبا کن جان را فرمود
 جذب حضرت احدیت است صاحب کبریا را بصفت توحید گفت یا مولا زیبا کن
 جان را فرمود که نوریت که از صبح ازل طالع میشود پس بر هر یک اکل و مظهر تفرید
 آثار آن نور و رخسار میگردد و گفت یا حضرت زیبا کن جان را فرمود که چراغ
 عقل را بنشین که طالع صبح عیان و آفتاب حقیقت روشن ساخت مظهر علوی

و با کل عالم سفر را با نواری به پامان از عبداری بن رود است که اگر منی
 آیه الله الذی خلق سبع سموات و من الارض سلاسل بمنزل الاسرار و العلم ان
 الله با کل نشی قدیر چنانکه است بگویم بکفر نسبت کنند چون توحید را هم کلام کردند
 یک توحید انبیا و یک توحید اولیا تو هم آن گفتند که بنی را از توحید یکدیگر خبری
 نباشد نه چنین است زیرا که هر یک از بنی جامع بی تقیید اند غایتی
 الباب بر هر یکی از بنی قسمی لب بود چرا که نباید که دعوت بنی به توحید
 در هر یک در باطن ایشان و بتوحید بتوحید وجودی میکردند چنانکه بعضی از بنی
 با حضرت امیر المومنین و فرزندان او با صدای دعا و صاحب صفه و غیر بنی که
 و دعوت اول جبهه عوام اینطور هر بوده است و دعوت دوم به خواص و این طریقی که آن خواص
 احرازند هم خفی اولی چه از ایشان اگر چه در باطنی بتوحید وجودی بوده است
 یکی در طی هر توحید مظهر او هر بوده اول جبهه خاص خاص و بعضی از بنی عوام و بعضی
 و بعد از این بچندی از اشعار که این توحید بیان کنیم بدانکه توحید میگویند که وجود یکا بنی
 نیست فان وجود خدا ایتعداد است جلالت نه اما آن وجودی هر دارد و باطنی دارد
 و باطن این وجود نور است که جانی عالم است و عالم مالا این نور است که الله
 نور السموات و الارض است **بیت** مرد باید که تواند برد در نه عالم پر از نیم است

جهان عالم و از ادب و قدرت شایسته از این نور است و چنانکه در سوره و در ادب و دیگر
 و گویند بر طبیعت و خاصیت است و از ادب بلکه خود هر این نور است چنانچه اگر شمع
 نمند و کرد و کرد آن شمع هزار آینه هستند در هر آن شمع جدا آید و چنانکه تصور کنی که این شمع
 از لایه و اندک است و چنانکه بر کجاست و اینها که هر کرد و کرد آن نموده اند و نمیشوند
 که یکدیگر و دیگر نمیشوند و شمع محبت خود را در اینها می بیند و صفات و اشیای خود را
 یکدیگر **بیت** محسوسه کمیت یک به یک از هر نظر و ضد هر آینه پس در هر
 آینه با وجوده هر قدر صفات منفی و خوشی و اینها می اضافات و ابعاد
 تمام اضافات و ابعادات هستند اینها می بینند و چون ترک اضافات و ابعادات کرده شود
 بجز از اینها می ماند پس کثرت نیست الا در اضافات و ابعادات و وحدت محض که در کمال
 و ابعادات است و اما عالمی هر آن وجود و صفات آن نور اند و هر فردی از افراد عالم در یک اند و
 و صفات این نور از جود و یکسانی هر شده است و چون در این نور صفات بسیار بود و صفات
 صفات هم بسیاری مایل است تا صفات تمام را هر شود و اگر مطلق هر صفات بسیار نبود و
 وجودی بخوبی از جهت آنکه توحید یک که در نیست یکی را یکی عنوان کردن چنانکه بسیار را یکی
 توان کردن و آن بدو نوع بدو یک بطریق علم و یکی بطریق علم و افراد موجودات نسبت
 به این وجود و یک بر یک دیگر مقدم و مؤخر نیستند و نسبت موجودات آن وجود مثل

نسبت

نسبت هر حرفیت از حروف مجدداً افراد موجودات نسبت به یکدیگر بعضی مقدم
 و بعضی مؤخر اند و بعضی ماضی و بعضی مستقبل و از اینجاست که گفته اند راه نیست از طول
 و نه عرض و از اینجهت است که گفته اند ساکن را باید که ماضی و مستقبل حال باشد چون
 اینها را نیست و اعتقاد کرد صاحب علم الیقین ثریا باید که بغیر ماضی است که در وجود خود
 مثل آینه کند بر صفت و از خودی خود پیرایه دهد و تا بعضی الیقین برسد تا آفتاب
 خوانه هر سایه و آفتاب خوانه خود را یک می بیند و این ابتدای تجلی است تا نور می بیند
 که پیش و پس و فوق و تحت و ماضی و ماضی را ندارد و تا بر تخری و تقسیم و فنا و عدم نباشد
 و از ترکیب و از ملکان و زمانی و نقصان متزه باشد ساکن را ابتدای اعیان در بر روی و اشیای
 و فرمای وی لیس فی جنتی سوی آمده باشد و در آفران عالم حجاب یکبار بر خیزد و تجلی است
 رسد فرمای وی اما الحق باشد و در این مقام هنوز هستی ساکن باقیست بلکه آن شمع رسید
 هنوز در کثرت و شکرست و در این مقام در مصباح الشریع از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
 مرویست که تعلق القلب بالموجود مکرر و با مفسد و کفر و علم و انکسار و شک و تردید است
 که ساکن نماند و پندار او بر خیزد و چون ساکن بکلیه فانی نشود از خود فریاد و گریه و زاری نماید
 و منظر حلول و انحلال بر طرف نور پس فانی در توحید را این مقام و جبر درایت صحیح
 فانی و واضح بر رسیدن که کشفیت این مقام عالم توحید صرف نیست آنچه او را در

در آغوش و بخواهد که از این احوال پاک کند و بخواهد تا در بر آن نکرده و اصل آن وقایع هیچ
 جارتی و دشمنی در نیاید **بیت** هر که را مهر عشق آموختند محرم کردند و باقی فرستادند
 روایت که در کتب در انسانی فکر و فتنه در کس و توحید خویش در بود که به نظر شری
 بر جانی آن نظر چند نوشته نمودن آنکه دریافت تر توحید جز بر ذال جیات فنا و بوم
 عادات دست نه بد و تصرف کردن در آن بنظر عقل محرم می باشد **بیت** نوری
 که بود جهان از او مالا مال و مسموم دل و دیده بود در همه حال **بیت** کجیل شود آنچه منهد بود
 در قاعه عقلی است **بیت** هست بقیاس عقل و صاحب می بود جز عارض ایان حق نبود
 لیکن بکاشفات ارباب شود ایان هر عارضه معروض وجود **بیت** راه توحید را بعت
 دیده در هر جای ز **بیت** زنگه کرده آتش آتش **بیت** خضر از رخ لا یبدر **بیت** غزل **بیت** **بیت**
 اکس که دیده در طلب و مسافر است **بیت** عمرت تا که در دل در جانی بر است
 و که که حسن روی تیان حسن روی است **بیت** از حسن روی خویش ز هر دیده ناظر است
 دل را سحر غمزه خوان ای بر **بیت** آن غمزه را که ز هر غمزه صاحب است
بیت حسن ویت آنکه مراد را نه او است **بیت** عشق منت آنکه مراد را نه آخر است
بیت غایب باشد کینش از دور است **بیت** در غیب در حضور تو پیوسته حاضر است
 که در فزون غمزه گری ماه است **بیت** دل در فزون غمزه حزین است **بیت**

ای منور تو دیده بدست اگر که است **بیت** چنان آفتاب در رخ هر ذره می است
 این غزل از محبت خبر میدهد که هر محکم اینها گشته و میگویند من کجای غمزه آه را هم
 و اینجا تو توانی و جلاله و سخن اقرب الیه من اجل الوری هم مؤید است **بیت** ای
 کانی **بیت** سیر با صیغه نزدیک تو را انداخته **بیت** هر که دور اندازد تو دور تر
 از چنین میدست او صبور تر **بیت** از دوریتر از محبت کمال فرمودند فرمود که محبت بسیار
 بهای برای عالم و کفایت را هر تحقیق بود در این باب شرح و بطن پان گیم انوار **بیت** بدان
 ای عزیز که اگر کسی سوال کند ذات خدای را که اول موجود است و عالم جبروت را که عالم
 مایه است و عالم ملکوت را که عالم معقول است و عالم ملک را که عالم محسوس است با
 یکدیگر چون باید دانست بدانکه جواب این سوال بغایت ممکن است **بیت** میتوان گفت
 که ذات خدای تعالی بالای همه است و باز در زیر آن عالم جبروت و در زیر آن عالم ملک
 و در زیر آن عالم نبات از این محدود و تنهایی وجه پیدا آید نمی شاید و طریق دیگر
 الا آنکه با هم باشند که در محبت حد و نهایت لازم نیاید وجهت بنا بر مد و معیت بچند
 گونه است از این روشنی پان گیم **بیت** در شستن این سخن از محبت است بدانکه خاک غلبه است
 و آب نیست پان که لطیف است و هوا از آب لطیف تر است و آتش از هوا و هر کدام که
 لطیف تر است مکان وی بالاتر است و چون این مقدمات معلوم شد بدانکه این چهار صفت

سبب لطافت و کثافت هر یک در این عالم مکانی دارند جدا گانه و در یکدیگر هم مکان دارند
جدا گانه و در یکدیگر هم مکان دارند جدا گانه مثلاً اگر طشقی را بر از خاک کنند چنانکه در آتش
چهار کبریا بجای نباشد در میان آن خاک آب را مکانی هست که آن مکان خاک نمیتواند بود
و آب نمیتواند بود و در میان آن آب هوا را مکانی هست که آب نمیتواند بود و در میان هوا
آتش را مکانی هست که هوای نمیتواند بود از جهت آنکه هر جزیره لطیف است نفوذی در آن
تسبی و شمول و احاطت آن بیشتر از ذره از ذرات آن خاک است که در آن طشت است
که آب بذات آن نیست و بر آن محیط نیست و ذره از ذرات آن آب نیست که هوای بذات
با آن نیست و بر آن محیط نیست باقی بدستور اگر چه چنین بودی نراج پیدا نمایی و نبات
نرویدی و اگر چه هر چهار عالم اند و محیط یکدیگر ندارند اما هر یک در مکان خودند و کیفیت به
مکان لطیف نمیتواند رسیدن و در مکان لطیف نمیتواند بودن اگر میخواهی کبریا
بدانکه که با هم اند و هر یک در مکان خودند بدانکه اگر کسی دست در آتش کند دست او را
بسوزاند اما اگر کسی دست در آب کند آب دست او را نسوزاند اگر کسی
دست در آب جوئی کند دست را بسوزد و در هر یک معلوم شد که آب آتش را نمیتواند
و تو را بمقتضای معلوم است که آب آتش در یک زمان در یک مکان نمیتواند بود پس
آب در مکان خود بود و آتش در مکان خود باشد و این از لطافت و کثافت می آید معلوم

آنانوزاند

که لطیف

که لطیف در میان کثیف مکانی دارد و دیگر اگر کثیف در میان لطیف مکانی
بدان شمع روشن شود و شمع شمع هر چند کوچک شود و بجای هوای آنخانه سنگ نشود و صفت
بان نباشد که بعضی از هوای آن خانه بیرون رود تا شمع شمع را دور او بجای نشود
از جهت آنکه مکان نور دیگر است و مکان هوای دیگر است نور در مکان خود است
و هوا در مکان خود و در هر دو محیطها و کثیفها و لطیفها و دانی هم یک قوت یکدیگر میکنند
و بجای یکدیگر نیست میکنند و این تقریر را در کوه شده نظیر سخن بانیست از جهت آنکه آب
و خاک و هوا و آتش هر چهار جسمند و در مکانی و در جهتی و محدود و تشابه هر دو قابل
تجزی و تقسم و فرق و التیام میشوند این سخنها از جهت نیت فهم کوه شده تا آنها کوه
نظر دیگر نزد کثیف گویم بدانکه روح آدمی بذات جسم آدمیست و ذره از ذرات
جسم نیست که روح بذات با آن نیست و بر آن محیط نیست و با آنکه جسم در مکان خود است
و روح در مکان خود است و جسم مکان روح نمیتواند رسید و در مکانی روح نمیتواند
بود و اگر از جسم عضوی جدا کنند هم چنان روح در مکان خود است و بکار خود است
و اگر جسم را ذره ذره کنند در روح هیچ تفاوت نکند و روح را در هر یک روح سرند
از جهت آنکه جسم و افعال جسم و آتش چهار مقام روح نمی تواند رسید بدانکه
روح نه با جسم است و در جسم است و نه از اجزاء عطف کرده است و سرگردان شده است

و نه است اندک خدای با هم است و در هر است و این بسبب لطافت روح و کثافت جسم است
 و در جبر بطریق دیگر و کثیف هم چنین می دان که کثیف بمقام لطیف نمی تواند رسید و در مقام
 لطیف نمی تواند بود و هر چند که لطیف تر بود و غوغا و اضطراب او بیشتر بود این
 هزار جهان آن نوشته شد که تا این سخن را در یاد بند که لطافت عالم ملک به نسبت ندارد
 بطافت عالم ملکوت عالم ملکوت بنیات لطیف است و لطافت عالم ملکوت به نسبت
 ندارد بطافت عالم جبروت و لطافت عالم جبروت به نسبت ندارد ^{بطافت} بطافت
 خدایتی را جل شانه ذات الهی بنیات لطیف لطیف است چون مقدمات معلوم
 معلوم کردی اکنون بدانکه چه ذره از ذرات عالم ملکوت است که عالم ملکوت بذات با آن
 نیست و بر آن محیط نیست و چه ذره از ذرات ^{ملکوت} عالم ملکوت که عالم جبروت بذات با آن نیست
 و بر آن محیط نیست و چه ذره از ذرات عالم ملکوت و عالم ملکوت و عالم جبروت نیست که
 خدایتی را جل شانه بذات با آن نیست و بر آن محیط نیست و از آن آگاه نیست الا اقم سنه
 بر این تفکر و بر این که لا اله الا الله بکل شیء محیط و هم به محیط است و آن امر قد احاط بکل شیء
 احاطت جسمی دیگر است و الله احاطت روحی دیگر احاطت جسمی احاطت جبروت و احاطت
 روحی احاطت احاطت حقیقی است و احاطت جسمی هم چنین احاطت افلاک است مرکب دیگر را
 و احاطت روحی هم چون روح ان نیست مگر خود را چه ذره از ذرات جسم نیست که روح

بذات با آن نیست و بر آن محیط نیست و از آن آگاه نیست غرض چه ذره از ذرات
 عالم ملکوت و عالم ملکوت و عالم جبروت نیست که خدایتی را جل شانه بذات با آن در آن
 محیط نیست و از آن آگاه نیست من آید شریف و هو اللطیف الخیر و در کلام می
 قدس است و او اجمع آمده که حق کلام به هر زبان که میست و بر زبان آدمیان که میست
 اگر چه آدمیان نمی دانند و بر زبان مرغیان و جانوران که میست اگر چه نمی دانند
 و خواب است و خواب است و اندیشه است خدمت خدایتی را جل شانه کامل را بدان که راه
حقیقت هر سائید هم نشین همه است در دلی که او اهلش همه است
 در این فرق نهانی خواند جمع با الله همه است تم با همه است و سخن است
 و در است آنست که تا ملک در خدمت تمام کامل توفیق قبول نیاید و از توفیق آنا
 و خاصیت محبت عشق الهی او را بشود و در راه الهام بر او نکرده نشود
 و ما فرخید او از همه تعقل پس باز نیاید و تا زیاده انا امر رب العالمین
 او را پیدا کند و از غفلت نرهاند از حکم معیت خبر کمند و وال السلام
 و الاکرام **حقیقت** ما کرده طلسم هستی خویش خراب از کج حقیقت توان
 کشف حجاب در عایت حقیقت سر است سخن سیراب نشد کسی ز دریا که
غزل چهارم در بیان مظهر است

بایکدیگر اگر تر و متوجه است **خ** واقع جیل از جمل خود از زمان بدیده که حسن خود را در آن می بیند کند
 بنا بر این وجود مطلق حکم کنست کسرا اخطا از اسباب اطلاق غیب هجوت نمروده حسن خود را در آنجا
 مختلف دیده در هر آنکه بصورت غایت اول و نه **پ** ساید مستحق اگر افاضی در هفتاد و هشت
 ما به محتاج بودیم او بهشت ق بود **د** در روی پر برین چه در سیکرم **خ** جز روی تو می نیاید اند نظر
 هر خط از هر پر بر رخ حسن خست **ب** بر دیده که جلوه بود و هر کرم **خ** **چشم در میان احوال محسوس**
 دل نیت از احوال و جالبیت **د** بروی نظر از جانب دیگر تر است **د** دل نیت از نظر کار نیست
 بایست که در نظر این نظر است **خ** خالیت حواله محرم دل از این **د** از این که افاضی این بود
 جز غرض رخ هجوت دان **د** کان آینه از غرض جان **د** در عالم دل چرب روز نیت
 گو بر تر از این عالم ایام یالیت **د** در این جهان عشق در اخطا **د** عشقت که در خط دل حکم داریست
 عالم خطا در کتب است **د** بخت از آنست که نه اوقاریست **د** ای غریب کسی از غرض عالم دل
 جز عالم دل را در عالم ملکیت **د** بدان ای که سر نه اندازین که احوال دل محسوس سوا حق اعتقاد
 این طریقت حضور سلطان العارفین شیخ **د** نسی الدین قدس سره آنست که الله حق سبحانه
 و تعالی غالب وجود انسان را از خمار وجود که به فعلان فطرت از آنست خلق کرد که او است **د** برین
 فطرتا است از روی رتبه و روح ان بنی را که به طرف غلو قاست و خلقت و فطرت فریضه
 در پر و از روی چه نهستی خبر و بوی متعلق نمیشد پس ناچار بود این را از تره جان

که نربانی

که نربانی هر دو با باشد بافت در میان روح و بدن پیدا شود چنانکه شیخ مذکور کرد
 سره در این باب حکایت در افرین را که ستمها آورده که در انسانی تحقیقات چنان شده
 پس حق سبحانه و تعالی بقدرت که خود را از ادراج روح و بدن و دو فرزند وجود آورد که
 او دل معنوی و روح جسمانیست **د** آیه **ثم انشا ناه خلقا اخر** اشاره بآیت پس بوسید آنها
 در میان روح و قلب است **د** آیه **ثم انشا ناه خلقا اخر** اشاره بآیت پس بوسید آنها
 و در روح حیوانی از خواص خفیه بنیت از دل بود و احوال روح حیوانی که اصطلاح شرح
 او را صفت که نیت از الله در حقیقت چنان خواهد شد **د** احوال دل محسوس صاحب شرح ملک
 عزاء در کتاب خویش آورده که علی و شایخ مقدم را در تعریف حقیقت دل مقامات بسیار
 خزان او پاری از علی و حکما گفته اند که قلب و نفس در روح الفاظ تر اند اندیر حقیقت
 و آن جوهر نفس ملک است **د** آنکه کف تحقیق بر خلاف است که حقیقت قلب که محل تجلی حق سبحانه
 و تعالی و عرض لاهوت غیر آن هر دو است **د** قلب است احدیت جمع جمیع خواص و کمال
 آنست که هر یک جنبه است زیرا که حق سبحانه و تعالی قدرت میان نفس و طوق که در است
 از نفس روح لطیف و بسیط و نورانی شریف علوی و میان هر یک خاکی مرکب
 خفیه ظلماتی جمع حکمی که خواص حقایق هر دو را در هم سرایت کردند و از تره جان
 نربانی معنوی حاصل چنانکه نفس هر یک **د** **حصول ملکات اهل بخت** از اقلیت لیالانیت

برکت و صفت و صفت هر چه برآمد و کیفیت مزاجی حاصل آمد همچون ظهور رسوا
از میان بازو و زجاج و آب در هم چون ظهور نفس از سنگ و آهن و این کیفیت مزاجی که
بدان آن حقایق روح و جان و طواریح و ظاهر و باطن عبارت از حقیقت طریقت پس قلب نه روح
تجارت و نه آن مضاعف مهند برست که دل بخوانند باقی ترسیمی صفت و حاصل بسم
موجود و محمول بلکه احدیت جمیع جمیع قایمات و خصوصیات جسم و روح و الهی
و ذاتیت **بیت** سرشته عشق بر سر روح زدند و بگویند ازاد چوید نامش دل را
و دل مہبط انوار تجلیات نامش نهی الهی است اما دل را مصلحتی است و فم می
مصلح دل در صفای اوست و در او در گذشت و صفای او در ظهور حواس است
و گذشت او در خلل حواس او تا بجهل احوال عالم غیب بدان حواس ادرای کند و دل
چشم است که مشاهده احوال غیب بدان کند و گوش است که آشیء الهام و کلمات اهل
با و کند و من می است که در لایح غیبی بدان بویید و دریافت این روایح بکایت مشال است
و کمتر کسی از سالکان بان رتبه رسد و گاهی است که ذوق حجت و حلاوت سالکان و
خرفان و لذت غذای اهل عالم ارواح بدان یابد و این ماکد را زود میسر کرده و تذکره
لسی است که بدان ملامت اهل عالم از دل و شکرت کند چنانکه گویند **بیت** تو را
چشم گوشت کرد دولت که مبرون بدو ره بی شکست بود پرده آتش را چشم سر

از این گوش کرده آن گوش پس که خبیب تو ساریت در راه تو تو نه لیف هم
و هر که حواس را بدست نجات و تحقیق است که آتش می آتی الله تعالی بکسی و هر که را
در حواس دل خلست در خسران و زیارت و نقد ذرات با بچشم گیر می آتی لطف ملامت
لهم قلوب لا یفقون بها و لهم اعین لا یریدون بها و لهم اذان لا یرعون بها و در
دیگر فرموده لا تعی الا بعار و لیکن تعی القلوب التي فی الصدور و دل را اطوار مختلف
و در هر طور عجب بسیار و مناجات رتبه است که بکایت بهای بسیار شرح آن شوال کرد
و فضا می میدان او را از کرمه لا یعنی ارضی و لا سمائی و لیکن یعنی قلب العبد من
سودم نرسید و از حضرت سلطان العارفین برهان الواصی شیخ زاہد کیلان قدس سره
بر ولایت گذار بجای تمام فضا می باشد می رسد که چکار آفتاب مثل آفتاب دنیا که در کم
که در آسمان را طلوع نموده بود و هنوز تاملان را اصاب نموده بود و بخاطر خیر میرسد که آفتاب
و ماه و ستاره در آسمان دل تجلی ذات و مہتاب است که طالع و قیاس و موافق و بر وفق جرات است
چنانچه حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام وقتی که باطن خود توجع فرمود روی داده بود
که فلان جن علیه رای کوکب و شیخ صفی الدین قدس سره در تحقیقات چنان آن نموده چنان
گذشت دلیل نیست و فیض در انحصار نقل میکند که در انسانی ملوک ناگاه از سبک حواس
بعالم دل اقامت نفس فرستاده کردم که او نه آسمان دنیا بود و نه زمین دنیا و او را نه

ابتدای بود و نه انشائی چون مرغ بر بزم سیر به پرواز در آمده چندان بال زدیم که مشاء الله
و بگذاشت از سر رسیدم و باز از آن روزنه که افکندم بودم خود کردم آن کانی مایکون عکس و شبیه
و در آن کانی است چنانچه شرحی گوید **بیت** عجب دارم که با این تن دل در دگر که
غم چون کرده منزل **و** طایفه جنایت شد که عکس علی دروی غایب بود هیچ علی و هیچ ربانیت
که دل او را ندانند و او کویت **و** باب که که بیت در یافت آن و اکثر بیخشی میگوید و تذکره
باز کار الهی در مقامات شیخ صفی الدین قدس سره آورده اند که شیخ را طی لای بود و پیر غیر الدین
رحمه الله علیه که از سینه او کجبت فی هر صدای حق ظاهر شد و شنیده میشد و آسمانها و غایت در میان
فضای دست نه دل در میان آنها و مراد با سیاه این چه جانیت تمامه اند آمد بکرم ابدانی
سنت محسوبیت چنانچه از بانی برید علی الرحمن سر دست که دلوان الحشرش و محله مائه الف
الف مرة نواذیه من زوایا قلب العارف احسن به **بیت** دل محرم غنم و مخزن اگر آرد
در باغ وجود دل کل چند است **و** مخصوصه نیم دلش شک نیست در آن **و** تا دل مایند و در
دل بپا است **و** در عالم دل او در دین نباشد زیرا که نبش در روزگار که نفس افلاک به پیر
که حسنه و عالم دل که معنی است افلاک به او میگوید و تا نبش نه روز پیدا آید بدانکه دل در عالم
صغری بر تن لاهل است و تنه بر تنال زمین زیرا که خورشید روح از آسمان دل بر زمین
قلب طالع میخیزد و آن را بنور حیات منور میگرداند و همچنانکه در عالم کبری زمین است

ایلم است

ایلم است و آسمان است طبقه در عالم صغری غالب آدم است عضو است و در لاهل است
طوبت است چنانکه هر طبقه از طبقات آسمان است که کوبت هر طوری از اطوار دل بود
معنی که هر بیت که الفاسر مدون کفان الذهب و الفقه طور اول را حد گویند
و آن معنی که هر سلامت که افق شرح امر صدره للامسلام و هر وقت
که از نور سلام محروم ماند معنی طلعت کفر است و من شرح مابکفر صدر را
و محل و در شیطان و تشریل نفس آواره است که یو کوس فی صدر و آن سر و تصرف نفس
و شیطانی از او میگذرد که صدر همچو لایست **و** دل روحانیت و در اندرون دل
بشان را راه نیست که خراج حجت طورهیم را قلب خوانند و آن معنی ایاست
کتاب فی قلبهم الا یان و محمد نوح غفلت که لایم قلب یعقونی به و محل بنا نیست
که دلکن سعی القلوب التی فی الصدور و طریقه را شفا ف کونید آن معنی است
و حقیقت خلق است که قد تقفوا حجت و حجت خلق از شفاف میگذرد و طریقه را
فراد گویند و محل را بیت است که مکتب بالواء ماری طور پنجم را حجت القلوب گویند
که معنی محبت حضرت عزت است خواص آری است که محبت بی خنوعه مادر و بی راه نیست
بیت برای دیگری دریا میخیزد در این سرش از این بود که میخیزد **و** طریقه ششم را سواد
گویند و معنی مکاتبات غیر معلوم لدقی و حکمت و کتب خوانه سرار الهی است

و محل علم اسماء و علم آدم اکسما کلمات و در وی انواع علوم گفت شود که ملائکه
از آن محروم اند **بیت** ای کرده غمت غارت هرش دل در دنیا خانه فروش دل
سز که مقدمان از آن محرومند عشق تو فروخته بکش دل **طرح** ستم راه بحر اوقب
خوانند و آن ممدن ظلم را انوار تجلیات صفات اودیت است و سر و نقد کرتا
بنی آدم نیست که کرامت قبول بجای آید نوع را انواع موجودات تمام نموده اند
الان فی کامل پس تمامی صفت و صفای دل در آست که بجای از آفت پاری
فی قلوبهم مرض خلاص باید و بجای این اطوار سر خط عبودیت اند و هر طور که است
سخ که در ادعای موصی کرده اة ابتداء دل را طغیانی است در صفت بصری است
و بدین صفات موهوم نموده تا تربیت بوغیت و صحت و صفای کمال پیدا
و تربیت دل بمابیت تربیت و طریقت توان کرد و صحت دل بر خط عبودیت
الطاعت احکام قرآن و منزل من القرآن ما هو شفا و در صحت لایمین باید
و ابی و هذوق دل را در سعادت اواختلاف است و بعضی دل از خلایق ذمیمه تولد
نماید و بعضی نلایف در اینجا خلط کرده اند که دو ابی الطاعت عقل کرده اند و بعضی
نسخ نموده اند و هر که خفتن نمیرد را مبتدیانج تربیت است تا بکار خود برسد
پس طریقی من کج قد سار از اول هم در همه تصفیه دل است که بمابیت تربیت

دست مصطفوی علیه الصلوة و السلام علیهم در تفسیر ادا از آنچه واجب است
از اصل و فروغ و نوافل و خجسته باید و باید و باید و کذا است بکنند و از محرمات بگریز
اجتناب کما خایه و رعایت تقوی که عظم ترابط طریقت بجای آورد و اگر چه
صورت بد بدترک دنیا نه ترک عالم باید که هر کسی که عالم باشد است بر دل او اکثر
اوقات منقبض بخ و عزالت اجتناب رکند از خلق و بصیام و قیام چنانچه در پیش حضرت
است موصوفی صلوات الله علیه ایمان است تا صحت کند و بتعلیم ستم کما موصوفی
خاصیت بندگرا لا اله الا الله مستعمل شود و بموجب حدیث نبوی که کمال شی صفت است
القول لا اله الا الله بصیغله کلمه توحید خبار سوی از آینه دل بنزداید و وقتی
که ذوق ذکر در یابد و کمر را از زبان سبب بد دل دهد و چون سلطان و سر مقیم دل
دل شود و دل را با و اطین و انس بدید آید که لا اله الا الله کماله قطب القول به دل
بیک وضع گردد و در احوال حل شود و حقیقت امر است که بیان بنده و رب است
و با حکام خلق و خواص و صفات امکانی مغفور و محجوب شده زنده کرد
بیت خوش ای که دلت ز ذکر پر نور شود در پر تو آن نفسی تو مشهور شود
از زبانه کثرت زبانی هر شود ذکر منه ذکر ذکر شود **غزل** **ششم**
در احوال روح حیوانی از خلق هر نفس بر دل میخورد که کرم کرم است که در بار کفر تو

الغفيرة والترمزات التعقير كن لب التتو بير القلب من انوار الالهيّة القدسيّة والعقل غير
 كائن صراط مستقيم وبعضه از معروفه بر شهيد كه بل صراط كه عبور خلايق از ان خواهد بود كه از
 خستيزه ميز تر از موى بار كبريت جبارت از حد اعتدال اين هر صفت است اما هر كه نتيجه آب
 و خاکست بعضى ميل نمودن و تصد كرون است پس پي و دايه طاب لذات است اما غضب كه
 نتيجه آتش است بعضى ترفع و كبر و تعجب است و اين هر قوه على الدوام بحسب ذات خود ميل
 و طيقيت دارند و ديكر اين هر صفت را سواي اعتدال و افراط و تفریط هر يك كه سرچ آن خواهد
 بايد كه نسبت بر يك ميل هر چه تر از و يا هم برابر باشند و بر يك ميز زياده كنند و ديكر اين ترشح
 و تقوى درست آيد تا بعضى بر بعضى غالب و مغلوب كنند كه آن صفات به هم و بهجت
 زير كه با هم صفت هوا غالب و صفت غضب مغلوب است لاجرم بحرص و رشوه در افاق دهند و
 بر سبب صفت غضب غالب و صفت هوا مغلوب لاجرم بغير دغله و قتل صيد شکار دارند
 و ديكر از غلبه استيلاي اين هر صفت بر وجودي اني حد تولد غايد پس حد فزنيست
 كه از طغيان اين هر صفت بوجود آيد و حد آنست كه آنچه ديكرى داشته باشد خواه كه از ان او را
 چنين هوا غالب بود هر چيزى كه در ستر مردمان پند او را خوش آيد دين آن ميل كند و چون غضب
 غالب بود و كذا كه آن چيز را ديكرى داشته باشد خواه كه از ان او بر حد نظر آورده دارند
 ظلمت كى هر كرد و دغلام را كه آتش هر خست و از اخيره است حضرت امام جعفر صادق عليه السلام

در كتاب

در كتاب صبا از تزييع فرمود كه خود را تو بخت زيرا كه حد رشوه را بجا نرساند كه بخت
 طبعيت ميكرد و وجهه از طبعه بچرت و بهما رضى بسبب بدليگردد و طبعيت از اصل خود
 متغير نگردد و هر چيز كه عليه كنند زيرا كه آن هر صفت بحد اعتدال نيايد حد كه نتيجه آيد
 ز ابل كنند و پس تو به نقطه بجا نيايد **۱** اعتدال محال كه او را قوه سهوا كه كويند طبع بودن
 قوه سهوا نيست نفسى طاهر را و بتدبير او عمل نموده است و آن اعتدال را عفت كويند
 و عفت اسعيت كه بر جزا زده چيز اطلاق كنند و ادام كه آنها در شخص جمع نشود عفت او
 تمام خواهد بود و قوه سهوا را دي هنوز اعتدال خود را نيافته بخت اما آن هم ازده امر **۱**
 ميست و او ضبط نمودن نفس حيوانه بر در و قسى كه خواهد شمول شود و امر متجزي بجزا كه امر را
 نمودن از انكه بسبب آن استحقاق مذمت نشود **۲** رفق است و او انقياد نفس بود و امورى
 كه صورت شود از طريق تيسر و ان اسامى خلق كويند **۳** حسن بدى است و او آن بود كه نفسى
 بجهت تحلل وجود خویش بر غيبي صادق حاصل كند **۴** حاكمت است و او آن بود كه نفسى بغير
 نشود و ديكرى غايد و در وقت تنازع كنكرى مختلف و احوالات هم را از ديكرى مضطرب
 نشود **۵** وقت است و او آن بود كه نفسى بكن بئر در وقت حركت سهوت بسلطنت
 و فن انجا را از دست نديد و خود را ضبط نميد **۶** صبر است و او غلبه آمدن نفسى
 بخوابش و عجب بخت نمودن لذات سهوا از او ما در نشود **۷** قناعت است و او آن بود

وادان بود که نفس به قوت متاومت با او شد و اینست که در بعضی از اعضا عرض شد بدن بلا کینه
 حاضر نشود **۵** معلوم است وادان بود که نفس چون کینی حاصل شود که غضب آن به اندام حرکت نماند
 وادان که در مکر و پی بدور رسد به بد کفشی در دنیا بد **۶** سکونت وادان بود که در خصوصیات
 به در حبه ای که کینه محض است لزوم شود و سخت و سبکی را باید و این را علم نفس نیز خوانند
۷ شهادت وادان بود که در خصوصیات به در حبه ای که کینه محض است لزوم شود و سخت و سبکی را باید و این را علم نفس نیز خوانند
 نفس در بعضی از اعضا که در علم از جهه توقع ذکر **۸** سخت است وادان بود که نفس است
 به نیت فرموده گرداند و استحقاق از جهت کب کارهای پسندیده **۹** تواضع است وادان بود
 که خنده را افزون نشود و برک نی که در مرتبه از او است باشند **۱۰** محبت است وادان بود که
 در محضات دین و وقت سستی نماید **۱۱** رقت است وادان بود که نفس از این پده عالم دنیا
 جستن تا نرسد و در انظار به که در افق اوج دست کرد **۱۲** **افراغ صفت غلبی** چنان صفت غلبی
 از اعتدال جدا نگردد و متورم به آید وادان بود که اقدام نماید به امری که اقدام او محیر باشد
 مثل آنکه خود را در ملک به بند از دایره بگریزد و از هم جدا آن بر نیاید و دیگر به خورد
 و بکترینه خود به نزر که است و عداوت و مدی و حقد و حدت که نوع از جنون است
 حضرت **۱۳** **علا** فرمود **الحق** نوع من الجنون لان صاحبه یعدم کان لم یمنم فبقونه مستحکم
 و دیگر عجب که آن کان نیکو به بر خود بدو رخ و دیگر تفاخر وادامیات نمودن بچرخهای

که در معرفی

که در معرض آفات و تلف است و دیگر عذر که او بعضی نمیدانست است و او بدترین صفاتی
 و عظیم است از آنست که بچرخ وادان را کند و دیگر چنانکه بعضی ترغیب است و از آنست
 و به بنابر و استبداد و سرایا و پاری از صفاتی و عظیم است از طیفی او به سر
۱۴ **تفریط** چنان غلبی ناقص کرد و جبین دبد و به کار کرد و او و حذر نمودن از چیزی بود
 که حذر از او نمود بنابر و دیگر به جیتی و به غیره و در تو زو که پی و ذلت و عجز و طمع فاسد
 در مطاع دنیا به آید و در کات هر نوع از افراط و تفریط آنها تواند نماید و از اعتدال
 آن هر صفت عدالت بوجود آید و از عدالت صداقت و الحف و وفا و نفعت و مصلحت و
 ملکات و حسن شکر و حسن قضا و مودت و تقسیم و توکل و عبادت که در ذات جنات
 مهورت بند و صفا علیهم السلام طیفی آن هر صفت را به چند وجه نموده اند که بعضی از آن
 مذکور می شود و اول آنکه گویند چنان قوت شهوات طیفی که قوت غلبی را بر او به کثرت
 بعضی از اضعاف و صولت در می پدید آید تا آتش او فرو نشیند و چون طیفی که نه است
 ملذات را بر او عرض باید کرد تا با نماند و سکتی یابد و دیگر وقت ندانم و
 در کشتی نشستن غضب را فرو می نشاند و طیفی که نه است را به خوردن و اقدام بر کارهای
 سخت و سفر و حرکت آرام دهد **۱۵** **علاج** قوای مذکور که هر کس افراط و تفریط نماید
 و حد اعتدال خود را پاید و ذیم حمید و شود بموافقی قاعده ای که مذکور است که چون

دل و روح حیوانی و فرزندی اند که از یکجا در متولد شده اند که پدر و مادر آنها روح انسان
 و بدن عنصریست چنانچه شرح آن مقدم یافته و از آنجمله است تمام دریاها و انبات با آن
 به کف صفت و به هر روح حیوانی غالب کرده و اثر آنها در دل نیز پیدا کند و امر اضل از وی قائلند
 و دل را مگرد و تیر و گرداند مثل غاری شود که بر آینه نشیند و او را از توجیه مبداء منع آید و هم چنان
 دل را که ممدن عقل و نور ایمان و نظرها حق و محمل ورود وحی و الهام فیوضات است **ما من علیک**
 هر غایتی که از جانب مبدء بر او قایض گردد سببی و غیر از آن تعصیب روح حیوانی گردد و
 اندک بمصلح آورد و از آنجمله است شیخ عظیم کرام قدس الله روح او را در تعصیب دل کویسته اند و تبدیل
 اخلاق که چنانچه بقیه دل است و به توجیه بشرط حاصل آید از فیض حق و تصرف و ادرات
 حضرت با نیک و حق چندان تبدیل اخلاق قیسه کرده که بجهت بی دراز و مجاهدات شایسته میسر
تفصیل است که بتجربت شریعت منبری هم وقت حضرت مطهری علیه صلوة و سلام
 عمل نمید و دقیقه از آنچه بر او واجب بود از اصول و فروع و نوافل و چند آنکه باید متذکر
 گذشت مکنند و از محرمات و مکروهات اجتناب نمایند و رعایت تقوی که اعظم شرائط
 طریقت است بوی آورد و او بجز بدیهه و استبداد و ترک دنیا و عزالت و ترک تعلقات
 از خلق و بیایام و قیام چنانچه روش حضرات **ائمة صحویان** ملوات امر و اهل اجابت است نهایت
 کنند و تعلیم است که کامل بدینکه طیبه لا اله الا الله متعین شود و بموجب حدیث نبوی

که لکل

لکل شیء صفاته القلوب لا اله الا الله صیقل کلمه توحید غیر ما سوی از آینه دل
 برزیده است و وقتی که ذوق و فکر در باب فکر را از زبان بستاند و بدل سپارد و چون
 سلطان فکر مقتدر ولایت دل شود با او انس و طمانینه بدید آید **لا اله الا الله** که گفته
 تطمئن القلوب و دل هر وصفی گردد و مراد حاصل شود **بیت** زمین پیش تو
 بود و هزار اندیشه **اکنون همه لا اله الا الله** و محکم رند و او با نیک صفت
 ذخیره کار و کفایت برگزید و بر در تسلیم و بندگی در آیند و بنزانی هر کس که **بیت**
 باز آمده اند چه بندگی بر در تو **اینکه** سر و تیغ هر چه خواهم میکنم **بند** آنکه چون قرآن خواند
 و خشنی که بر روح حیوانی غالب آید و با نقصان پذیرد که صفات و بهیم عبارت از
 انبات انزاق در معنی نمان جلوه گراید و ماسک آن را در باید و محتاج گذارد اگر
 مبتدی بخیر و از علاج آن عاجز آید باید که بر روی و رهنی است که کامل عرض نماید تا
 حل آن و قیام کند اگر چنانچه صفت حرص بر او غالب بود و واقعیه موشی با نیک خورده آنها
 پند اگر نشو غالب بر نفس در خواب پند و اگر سبب است غالب بود و مویک یا در زکونی
 پند و اگر غلبه غالب بود که یوز پند و اگر حد و کینه غالب بود و طبع و عیال در خواب
 پند که بر او حد گذارد و اگر در مکر بر او غالب بود و صوره ربابه و اگر مکر غلبه بود
 پند در خواب پند و اگر زود خشی بر او غالب بود و یوز در خواب پند با نیک بر روی

و آنچه شریف فی القیاس قدس سره در تحقیق این شریفیوم بقول امری است و این و
 و صاحبیه بنیه فرموده اند مؤید این احوالست و او است که حق بجانب حق را جعل شده بکینه
 حضرت رسالت منجی هر از این است برده شده تا ما سخن باطنی است که چون کسی باطنی بصفت
 سبب متعجب و قطع و زرع آن حجاب از خود در دنیا غفله بر روز قیامت در هر کله و کوم
 اسرار بهمان صفت ظهورش میسر نکند چنانکه مردی که را بصورت سرکه و باخود از نا
 بصورت خوک دید که کشته را با مردم و محمل و طفق کل سه و وزن سه بصورت خرس
 و وزن سه و زوبه و در صحن بر جمع هر بصورت موش و با بار دار را بصورت مورچه و دیگر را
 به بصورت مریه خور و دوم از بصورت کرم و برای قیاس هر یک از طبقات کناه کاران
 بصورت بعضی از سباع و هوام که حدت و کینه فیض آقا سید صدرت کفایت القدره و
 الحان زیر نگاه بر نشت چون مردم و بر این بصورت آدمی در دنیا دیده باشند در قیامت بر آن
 بصورت پند از وی بگزینند **بیت** در کف غلط و مکر کون کرده روانه اندون به
 پیرون کرده ای بس بگریزه ای بس دل جان که از زمان خون کرده
 و اگر صفت حیوانات مذکور را بر خود مستویه میزد یا از آنها هر یک را بر حق می کند که خود
 انانی صفت خدا صفت به بیخ و اگر آنها را کثر خود مید و یا از او کمریزان میزند و
 نماید میزند بصفت بر آنکه از صفتهای ذمه حیوانه خلص شده بر وجه جماعت ملاحظه

در این

در این غلط کرده اند که تصور باطل این است که هر صفت ذمه میهای که بر شخص
 غالب کرده در عالم مبادات با آن صفت تمکین کردند بخود با قدر منتهی العقیده
 و در این مورد جدید و موافق این احوال در این لم مگوشت در آن شایسته در آن غفله
 و بدانکه انسانی صفت حیوانه شتر است که اگر میند که شتر با وی تکلم مینماید و با وی در
 چنان بدیدی آید بصفت بر آنکه از صفتهای ذمه خلص شود زیرا که شتر را نسبت تمام
 مسا کان نیست و صفت المؤمنین که با بکل آن قیدان قاده و از استخفاف حضرت
 استخفاف مؤید اوست و اقصی مراتب روح حیوانه با کلمه از صفات حیوانیت خلص شود
 و ملک توفیق قبول خدمت است که با کلام و بدو بر توفیقین ذکر از آن کامل صاحب است
 شرف شود و از ثمره توفیق که بمنزله اوصاف و پیوند دخت است بدو دخت دیگر و صفت
 انانیت که شرف صفات مخلوقات در باطن او بدید آید معنی او بکل
 بکل آن فی کرد که طفل معنوی عبارت از آنست و خاصتهای روح افغانی در
 بدید آید و انواع هنر احسن و شکل حسن بصورت و حسن خلق و سایر صفات حمیده
 از آنست و او را چشم دل توان دیدن نه چشم ظاهر و ساکن را رؤیت او در موانع مختلفه
 مایل بعضی مشاهده کنند که مرا از آن بیرون کرده و بطرف او مایل است آسمان
 آسمانی دست نه آسمان و نهاده بعضی مشاهده کنند که از مایلای عجایب و جبر و نظم خواجه

چنانچه گفت از سلطان العارفین باینکه سلطان رحمتی است که بعد از آنکه چندین
سال برادر طلب نشسته بودم و حجابها برافش شده از او ای آینه باینکه دید
آمد نهاده بکنه همان معنی باینکه دیده که با وجود نموده و زمین الجنت مدنی شیخ با الهی
رحمتی است در درون آن صلوات بر آن نموده ظاهر میشود که این را آن حال روی
داده بوده است **بیت** از درم ناکه در آمد چجب ب **بیت** که کران فرخ بر افکنده نقاش
کامل میکنی بدوش انداخته و زنگارهای کار عالمی فرست گفت کیف الهی نارا فراق
گفتش از حال لایطاق که یکدیگر نیست بر بالین رفت با خود برده عقوبت دین سر
گشت یک گفت ای خوشترام گفت نصف دلیل لکن نه المام و همچنین غریزی
از این فرموده **بیت** در این چنین طبع انوار رخ خلوت دل سخن هر ارشد
طایر دل شهر سخن گفت بکرتیز مهورت دیوار رخ من هدای آمد بدر خلد تم
کز قدش خانه چه گلزار رخ **بیت** مدتی همی شد می خورد داده تمام سر از باغ خبر در رخ
دست چه برده بدر کوش او رفت و او غنیمت از کار رخ عقیق از این باغ چه بسیار
چشم از این خواب چه پلار رخ **بیت** و این اندر کف خود کوش خود دست خود بود در آن خوش خورده
و کجاست استنداد ساکد و صفای باطن او را دیده چه آن غایت مثل آینه هر چند که
باینکه عکس در آینه و در شسته دیده شود و در نوح این احوال بهیچان قدر کشف نموده و الهی

یکفیه لاس با

یکفیه لاس **بیت** سخن شد بلند ترسم که مرا حرف از زبان کعبه **بیت** ره نورد
پایان قوی شد **بیت** ترسم از دست من خندان کعبه **بیت** و در اوطاف ایتمه **بیت** هر که
کرد ذات روح حیوان بود بیت نهاده است که حق تعالی جلالت و عظم سلطنت با تو میخورد
که لایسم ناقص العاقل و بسیاری از خصوصیات آن نوشتند که با او عبت مکتوب
غزل ختم در بیان ولایت گذشت عهد نبوت سید ولایت **بیت** نماند صحبت است بجز آن
ز رنگ روی تو حیدر کرده اند **بیت** نهاده اند تحقیق رخ بر آید **بیت** چنانکه ختم نبوت را با این
بر او دیار دیت آنها ختم و کلام **بیت** هر آن صفت که نه ملک با بود **بیت** همان صفت کند اندر نه
کوی چرخ از آفریننده که جهان رسید کار با یکجا و اندام و نهاد **بیت** هر که نه از کفر است کوشش
بر سر شقایق فانی است حکایت **بیت** و نه سید چه باکم **بیت** که نه از کفر است کوشش
رسیده است بهجت ز راه کشف **بیت** هر آن حدیث که از مفرز کنند **بیت** بداند که است را بر استیلت
حام دینی که متعل بود بر ترغیب بندگان خدا در خط معنی **بیت** دینی و دنیاوی و
من و زجر ایشان کند از آنچه ایشان را مفر بود در معاش و معاد و راین مقام خلافت
پس است که امانت عقاید یا نقی و حبیب یا نه بنص یا با جواز و ائمال آن
این موضع سخن آن کند آنچه ضروری بر پسر اخلاق ربانی کیم نیست و الهی با آن
چنانچه وجود نبی و حبیب در دینی وجود دینی هم واجب است چه نبی صریح است و در صریح

المام باشد و بشاید که در بعضی از زمان و محاسن و در کافه خدا ازین
 و بعضی از مصلحتی مانند و اینانی بد چه لطف بر خداست پس می باید که باب
 المام و ایمانی ده بمنزه اولیای خدا در میان بندگان باشند تا بندگان خدا را ارشاد
 کنند بطریق حق و معرفت کنند آن دولایت بر دو قسم است مطلق و مقید مطلق آنست
 که شخصی با آن حق حاصل شود بالذات من الاذن الهی بدینچه حضرت امیرالمومنین
 علیه السلام بعد از پیغمبر و فرمود که گشت ولایت و آدم بنی الما و الطین و مقیده
 آنست که دیگر از او حاصل شود بر سبیل استفاضه و استفاده بقدر استعداد و قابلیت
 او و نیز در شرح انوار مقرر است که هر رسولی مبعوثی نبوده است و نبوت ظاهر دارد و باطنی
 دارد و ولایت باطنی نبوت است اما در زمان پیغمبر علیه السلام و ولی مطلق کامل سلطان
 عاقل امیرالمومنین علیه السلام است علیه صلوة و بعد از وی یازده فرزندش که حضرت رسول
 علیه السلام و فرمود الاثره من بعدی اثنی عشر اولهم علی و اخرهم مهدی و مجموع اولیای
 مقیده و من یخرج اهل بیت حق را خرد و اسند و تلقین ایشان را با حضرت باقر زندان او
 علیه السلام منسوب است و اضاوت خیر ایشان از پر تو آفتاب ولایت است اما م
 علیه السلام منسوب است بدانکه شیخ محمد الدیلمی جمعی رحمة الله علیه میفرماید که پیش از زمان پیغمبر
 در ادیان پیش از اسلام ولایت نبوده و اولیا را بعد از پیغمبر اند و هر دینی که صاحب

شریعت بوده و اولیای که خلق را بدان شریعت میخوانده اند ایشان را انبیاء میگویند
 و چون زمان پیغمبر علیه السلام رسید فرمود که بعد از من پیغمبر نخواهد بود و کسی
 که پس از من و مقرب و رکاه الهی بمنزله ایشان اولیات و نیز میفرماید که هر طرف جوهر
 اول را مظهری می نماید که در این عالم مظهر اینست که نامش نبوت است خاتم انبیاء و مظهر
 آنطرف که نامش ولایت است صاحب الزمان است و صاحب زمان که حضرت امام محمد مهدی علیه السلام
 علم بر کمال و قدرت بر کمال دارد و وجود آنحضرت در عالم نبوت است نه در عالم شکی و
 و اهل تحقیق آنحضرت را قطب الاقطاب و خلیفه امر میخوانند در وجود متصرف است
 به هر چه ممکن بود از تغییر تبدیل موجودات و غزل و نصب شده هر دلیلی و مجموع اولیای
 او و و ابدال را رجوع با و میستایند و مریض فطر الله می دانند و جمیع مدار و مصالح و
 اهل عالم مخصوصا بکلیان را منقاد و مرئوس با آنحضرت میدانند و با آنحضرت علیه السلام
 هر چه همراه کرده اند که اگر از حد یک بگویم کمتر گوییم و بزرگند و گویند که آدمی را اینها نتوانند
 بود آه احوال آنحضرت پس از آنست که نبوتش است آید چون دانستی که ولایت باطنی نبوت
 و دیگر دانستی که ولایت نبوت هر دو صفت محمدانه است از اولیای ائمه که نبوت صفت نبوت ظاهر
 و وضع میکرد چون وضع صورت تمام نبوت تمام نبوت که اکنون ظاهر ولایت است چون ولایت
 ظاهر شود حق تعالی آنرا را کرده و صورت پنهان شود تا اکنون در مدبره و کتب ظاهر میگردد اکنون کتب

حقایق میکنند حقیقت اسلام و حقیقت صلوة و حقیقت صوم و حقیقت حج و حقیقت ابریت
و حقیقت مزین و حقیقت مصلح و حقیقت ثواب و حقیقت عقاب آنکه را که چون حقایق بکار
نشد عظامت قیامت بزرگتر از این است که در ستر قد و طعم ابدال شود اینقدر
تسل قال یا هر که در همه نعمتی هر کس به جگر خون کرد و هم خوب عقل را از زبان لال شود
غزل هشتم در بیان غایتی که در این عالم است چه در این عالم تو خورده دل را با آب است چه در این عالم تو خورده دل را با آب است
نوع زلف تو را بدست مهر رفت چه زلفت را بدست آب است از ادب بآب است چه در این عالم تو خورده دل را با آب است
بیکو که دل میکند این غایت را است زهر هر آنچه تو میگوئی آنرا میخوری چه در این عالم تو خورده دل را با آب است
زبان پر کسی که در این عالم تو خورده دل را با آب است زهر هر کسی که گشتی در این عالم تو خورده دل را با آب است
زبان پر تو خورده این حساب است که بی خبری چون نسخه کتاب است از او پرسید ایضاً در این عالم تو خورده دل را با آب است
بدان آید که اگر کاره الدار را که غالب بر معنی غزال مدکور فانی فحالت که اقصی مراتب
و مگر کسی را از میان کان این را بینه دلا و درجه عظمی اوی دهد و بسیاری از عبادان مذاهب
مختلفه مشی جبران و قدریان و دهریان و مطلقه توفیق آن که در عالم معنوی در میان کار
دیده اند و بعضی با فراط و بعضی با تفریط میل نموده اند و تحقیقت این احوال نرسیده اند و
سرگردان شده اند و بتوفیق الله تعالی بطلان آن مذاهب پان کینیم و بعد از آن شروع
در احوال فانی فانی نمائیم ان شاء الله تعالی اما احوال جبران آنکه در آن با احتیاج آورده اند

که از حضرت

که از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام پرسیدند و توفیق امام علیه السلام فرمود
که لا جبر و توفیق امام علیه السلام و لکن امری بین الامرین یعنی نه جبر و اخت و نه
توفیق لیکن امریست میان امر و معنی از برای شماست خواهیم زد از برای جبر
و توفیق و از برای منزل بنی المنزله این تا نزدیکی کرد اند بجا فهم معنی مقصود را و
آن که در هر کس شرح و بیان آن و کواهی و چند آیه حکم آیت قرآن و ظاهر هر کس در
ارباب عقل صدق و درستی آن بعد از آن فرمود که اما جبر قول کنی است که کفانی بوده است
آنکه حتی بجا نه و قیاس جبر کرده است بندگانی خود را بر محصیها و عقاب میکند ایشان را
بدان و کنس که قیاس باینچه می توان خدا تعالی را اند و آنکار کرده بشر قول خدا تعالی
آنجا که فرموده و اگر عبادت میداد و آن اندیس بطلدیم لا عبید یعنی آنچه بپرسیده از
عذاب الهی آن بود که در آنست و آنکه حتی تأمین آنکه حکم نموده بر تیر بندگان و
انشاء انفعول و قرآن و اجابا رپاست و مشی که زده اند از برای جبریم چون
مودیت که او را غلامی بیع را و او را قدرت و دست رس بر سر جبری بنا بر از اموال
و داند خواهد او را خیال را و این صراط که کند او را خواهد او که بازار رود و از برای او
مطاعی بخرد که بر بای آن قدرت ندارد و یکس آن مطاع را با نفیقت و به ناخواه داد
و چون به بازار رود و آن مطاع را بیاورد و او را عقوبت کند و آن خواهد کید که کنشمانا

و عالم و باضا فم و ظلم بر احدی نمیکنم پس حق از او سبوح ثمران دشت
 زیرا که آنچه میکنند عینی جو و محنت و کذب قول خود جعل خود میکنند و خدا
 از چنین علی مقدس و منزله است امام علیه السلام فرمود اما تقوی یعنی که ابطال
 کرده است آن را حق علیه اسلام قول قایل است که یکوید خداست تقوی که گفته
 باشند که اختیار امر دینی خود را او ایستاده کرده در حق ایشان و تدبیری در اختیار
 کردن او ادا نمودن او را از برای او نموده در ایستادگی سخن دقیق است که بغیر
 آن نمیرسد و وقت آن را در نمی یابد مگر از انچه دینی از عتره صراط المستقیم صلوات
 علیهم اجمعین و آنچه دقیق است که یکوید که اگر تقوی کرده بر خداست اختیار امر
 و نهی خود را به بندگانی بطریق ایستاده هر آینه لازم باشد که خدا داده باشد بآنچه اختیار
 کنند بندگانی او مستوجب شوند آن ثواب را یا عقاب را و آنچه بیک از معنی باز
 باز میگردد و یکا آنکه بندگانی آید و بر خداست آن الزام کنند او را بر قبول اختیار
 این خواه براد او بر خواه نه هر آینه همین دستی در امر لازم آید بر او هر چه
 آنکه بر خداست و بعل که اراده او را صریح از بندگی فرمودن اینان بآنچه اختیار کنند
 او امر و نواهی الهی را بر وفق اراده او تسلیم تقوی مثل بردیت که بجز بنده از برگاه
 خدمت خود و فرمان برداری او امر و نواهی او دعوی کند مگر عبد آنکه او تا در و قاهر

و علیم و حکیم است پس اگر کند بنده خود را و نهی کند و وعده ثواب و انعام و پند بر او
 و فرمان برداری و بیم و پند او را با هم عقاب در نماندانی پس مخالفت کند بنده خواسته
 خود را و فرمان برداری کند او امر و نواهی او را و پیروی او از روی خود باشد و چون
 بر مخالفت و عصیان او و اطلاق باید بنده گوید که مرا عفو کردم بر تقوی پس امر را
 بجانب تر پس پیروی کردم و او از روی خود را زیرا که مقوض الیه غیر محصور است
 از برای آنکه محاسن اجتماع تقوی و تحسین بعد از آن امام علیه السلام فرمود که کسی
 که گمان می برد بر آنکه خداست تقوی کرده است قبول امر و نهی را به بندگانی خود
 ثابت گردانیده است از برای خدای عجز و ناتوانی را و واجب کرده است به خداست
 قبول آنچه بندگانی کنند از خیر و شر و ابطال کرده است امر و نهی خداست را صدق
 یا و حق است اما قدریان در نهج ابلاغ آورده اند که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
 وقتی که متوجه مدینه بود که با مساجد و معنوی محاربه نماید شخصی از حضرت سوال نمود
 که آیا است رفتن تو بسوی شام قبضای خداست یا و قدر او پس حضرت فرمود در جواب
 او بختی آن خداست که کفایت دانه را در زمین پرست و آفریدنی آدم را از کتب عدم
 که پانزدهم در چرخ موعظی و فرو نیامدم هیچ دادی در آخر صدم مردم عالم مگر
 و قدر پروردگار عالم شخصی بعد از استماع این کلام گفت نمی بینم بای نردی خود

در پیش فرستاد که ثواب تشریف بخشد بر امور ارجح ریس
حضرت فرمود که خواهم شش بشی با تدبیر آینه بسیار بزرگ کرد این خدا است
نزد شما را در رفتن شما و در آن حال که گریخته بودید و در بازگشتن شما در وقت
که باز گردیده بودید و بنمودید در هر یک از حالات خود با کراه واجب را در آن
بجانب آن مضطر و مجبور شد که آن شخص گشت چنین بود و حال آنکه قضا را ندان
بوی آن امور حضرت فرمود که خدا تعالی تو را رحم کند از این سخن و تو را پادشاه
و شاید که گمان برده باشی قضا را که لازمست و منتهی و قدری که واجبست و منزم
و اگر باشد قضا و قدر بهمان معنی که تو اراده کردی هر آینه باطل است ثواب عیب
در دار القار و مضاف کرده و عده ابرار و عید انوار که آن ثواب و عذاب است
بدر سبب که ام فرموده حق سبحانه و تعالی بندگان را از روی اختیار دادن و اختیار
ساختن و نهی فرمودن آن را از روی سزا نیست پس بنده مختار بر در فعل خود
اگر اطاعت کند ثواب یابد و اگر عصیان کند مستوجب عذاب شود و تکلیف خود
بنده که خود را بکار رسان با اختیار و تکلیف نکرد بکار و ثواب را چاره و او را بداند
که ثواب با مدعا می کرده نشد یعنی بنده عصیان نورزید در حق او در حالتی که
بنده مجبور بوده و بداند چنانچه بنده را بکار رسان خلق آن از روی باری

حق تعالی
بنده را
در عبادت
و عبادت

و فر فرستاد که بندگان بدون فایده و امر مجازی و نیافرید آسمان
در زمینها را و آنچه در میان آنهاست هرزه این بندگان این بندگان فاسد و باطل گمان آنست
که کافرند و بی دین پس وای مرآت آن را که کافرند از آنش هرزه بعد از آن فرمود مر آن
سایل را که این بندگان او ثانی و جنود و بیطانت و کثرت و دروغ اهل محلی از مهاب
و این بندگان که معتقد این بندگان اند قدرتی و مجوس و یا مستعد سایل گشت پس جمیت
قضا و قدری که با سیر آنها گزیدم الا باقی حضرت فرمود که امر حد است و حکم آن بود
از آن این آیه را تلاوت فرمود که قضا ربک الا تعبد الا اياه یعنی حکم کرده است
کرد ایند پروردگار تو آنکه سیر رسید مکر و را پس قضا اینجا یعنی وجوب نه عزم
که بنده را از اختیار بیرون برد و بر حد اجبار کند و بعد از آن قضا در وقت عزم
خلق و اجبار و اعلام آمده اذل فقصه من کتب السموات و زمین و قضا ربک الا تعبد
الا اياه سیم و قصص الانبیاء السرا که کتاب و هم چنین قدر است که است
میان آنچه تقدیر شده از قضا و میان آنچه تکلیف کرده شده تا آن چه قضا حکم اجبار
و قدر و قضا آن حکم است پس اولی با شد با اختیار و هم و هم با سیر و چون آید
استماع این بندگان کرد برای خودت فرخ که در خوشحال و شغری تا کرد که معنی آن است
که تو آن امام و پیشوا که امید میاریم بسبب فرمان برداری امر تو در روز بعثت

ایام خلوت بکماله انجام رسید بعد از مقام قنای فواید فواید صفات
 وادانت که عارف در توحید صفات بیکائی رسد که جز بکفایت و کموصوف
 نمی رسد مکنه یعنی صفات مجموع موجودات را مصاف داند با وجود واحد که آن وجود
 تصرف بود در کما تصرفات الروح فی البدن یعنی چنانچه جمیع اوصاف خود را بپسند
 بخت خود که آن روح است به آنکه قطع نظر از اعضاء مظهریه او کند هرگاه که چنان
 پسند بپسند داند که چنانچه جمیع اعضاء را با صفاتی مستقل نیست پسند داند که
 جمیع مظهری از مظهر الی را با صفاتی مستقل نیست و این یعنی اصفای قنای صفات
 او کند در صفات حق قنای مطلقا پس او را نه ارادت ماند و نه کرامت نه علم نه قدرت
 نه کمال و نقصان و نه چو صفاتی که بدان مصف کرد و ظل هرگاه و بطریق باینه را
 گفتند که کیف اصیحت قال لا اصاب عندی ولا ساء لمن جید بالصفت وانا
 لا مصفی **ع** چون نیست مرادات صفت چون بی و این نیست موجب
 نه او بی و حق و حیات او حیات حق که لا تحسب الی الذین قتلوا فی سبیل
 امرائهم بل ارجاء عند ربهم ویزنون فی حیاتهم با اتم امتیاز فی فضل و یتبشرون
 بالذین لم یحقوا بهم من خلقهم الا خوف علیهم ولام یخزفون **بیت** اقلونی یا ثعالبی
 انی قد متی حوائی و حوائی فی حوائی نیز اگر که را که بکجاست خود مصف است مرده

مرده قیدان حیوانات و بدان واسطه از محبوب و حیوة حقیقی محجوب عن دوست
 لیکن چون به صفات نفع و هلاک مصف است آن فساد هلاک صفات ادب و صفات
 محجوب بکجاست حقیقی و بقا و جادو از مصف گشت و دیگر مرکب با و راه نیست **ع**
 زنده اهر که پیش از مرگ و قتل حقیقی که آن موجب حیوة حقیقی است و باقی در
 شهادت حقیقی این نیست یعنی کثرت اوصاف حرد و فانی کردن ایندن آن در اوصاف
 محجوب قتل صوری اگر چه موجب بطلان شهادت است اما بدین وجه میسرند و این مرتبه
 اگر چه در قتل صوری است و هر چه بواسطه حصول ای قتل بوده بهر در بعضی حضرت
 امیرالمومنین علیه الصلوة و السلام از اینجا فرمود در حدیث که آن حضرت را ضربت زدند
 فرمود فرزند برت الکجهر و دایما از اینجا فرموده که و الله لا یجیب الی طایب
 انش بالموت من اطفال ثبیدی امه و حق الله جل شانہ از این باب فرموده
 که فماتوا الموت ان کتم حوائی و قن هر کسی که بموت و قتل حقیقی نرسد بهر هرگز
 تمامی موت صوری نکند **بیت** انا کتمه غم تو را کزینندم در کوی شهادت
 آریدندم در محرمه هر کون فتح از عشق است با کتمه به او نمیدندم
 اللهم ارزق کفی که دارد غزل و **درباره افام فقر** از سواد الوجه و العارین اگر دارن
 چشم بک و بعد فقر فقر فقر از سواد انجینی باز زد و در سواد الملک آن فقر فقر

کفر باطل حق مطلق را بخورد پوشیده است کفر حق خود را بکفر پوشیده است این بهتر
 تا تو در بند خودی حق بخورد پوشیده است. باین کفری که کفر با کافر است چه بهتر
 چون کسی پوشیده شود از کفری که از کفری است. چون کسی که کافر را ایمان الیه ضربه
انکه از سرجه کفر حقیقی آب خورد بجز کفر هر چه عالم بود پیشی چون عمر
 چون بیک کشت در شمس حقیقی مستغرق شد بدگر دید از ظهور زام خورشید آن تحریر
 کفر احدیت رکن احد محض شد. چندیت طه مظهر کل ظهور نور خورشید
 پس بگوید کافر ما طه برتر است. انکه بفر از معانی حیاتی بهره در
 ای که در بند قبول خاصه ای زویش. کفر ایمان را در کفر نام این معنی مبرر
کفر ایمان چون حجاب راه حتمی است رو بن خورید از کفر ایمان در کفر
 و در این باب بر نقد وارد شده اقل الفقر محضی دوم الفقر مواد الوجوه الدار
 بیم کاد الفقران یكون کفر ایضا بدانت که علامت هر یک در این باب یعنی کفر
 و محققان هر یکی اثری کرده و حله هر یک است که فقر حقیقی عبارت از عدم
 ملک است چنانکه گفته اند الفقر من لا شیء له پس هر وقت که فقیر مبرر رسد
 که او را اصلاً ملک نباشد حتی الوجود و توابع او را رسد که مرتبه فقر حاصل نماید
 پس او را در هر یک از این اقسام فقر که در کتب اصولیه آمده است فقر امتناعی کرده است نه

نه فقر صورتی اگر چه در یک لایه کن بوده اند که بحسب مهورت از رسول صیغه فقر و ایمان
 فقر ترند اندلیکن عدم ملک را معنی است که فقیر را هیچ چیزی نباشد که آن را بحسب
 ملک محض باشد و گویند که در آنجا کسی که از وجود خود بیخبرانی کرد و چنانکه گفته اند وجود یک
 نفس که بقا سبب ذنب و انقیاد تو حید مرتبت چه یکی که اضافات ماضیه و تحدید
 کنت که التوحید کما لا اضافات و اما الفقر مواد الوجوه الدارین اگر تحقیق کنند همان
 معنی دارد که در بیان حدیث گفته شد هر چه مراد از مواد الوجوه الدارین قضای ماضیه است
 در دارین زیرا که مواد ذلت هر چه که در قرآن و حدیث آمده معنی عدم قیاد و استیلاست
 و نور و ضیاء وجود و بقا آمده است کما قال الله تعالی ان الله يذهب المنكرات و ان الله
 ان النور قال النبي صلى الله عليه وآله ان الله خلق الخلق في ظلمة ثم شمس عليهم من نوره
 پس معنی این کلام آن است که فقر حقیقی حاصل نشود الا بفساد شخصی در دارین و این هم
 عدم ملک است و اضافات یعنی ترک آنچه بد و ضایع است از وجود و توابع آن
 و معلوم است که هرگاه که شخصی هفا و وجود و توابع آن کرده باشد او را چه گویند ملک فائده
 باشد و چون ملک نه هیچ ملک نیست که فقیر بفر و مقام فقر او را حاصل آید بفر و این
 فقر چون تحقیق نظر کنی قضای حقیقی بفر این کسی است که به بن فقر تحقق شده بفر سبب دنیا
 دنیا و آخرت بفر اما آنچه گفته است که کاد الفقران چون کفر ایمانی معنی دارد که فقر مرتبت

بیت ندرت فقر حقیقی چنان عدم ملک و اضافات پس انجا نماند جز وجود صرف ذات
 واحد حقیقی که آن وجود خداست و این معنی مقتضی آنست که شخصی گوید که بجای ما اتم
 شایسته و بیس فی جنتی موانع و امانات و مملکت که اینک در طریق شریعت بحسب ظاهر
 کفایت اگر چه بحسب حقیقت حجت و از اینجا صریح فرموده کفایت بدین است و الکفر واجب
 لدی و عند المسلمین قبح و از این مقام آنچه گفته اند اذا تم الفقر فموانع و موانع گوید
بیت که فقیری کس تم الفقر فموانع نری در فقر هر یک پس از اتم لا یفتنون و
 از اینجاست که گفته اند که الفقیر لا یتحتاج الی الله چه می هستی مگر از میان بر خیزد این نام
 احتیاج از هر بیزد چون ندرت فقر بدایت دعوی الوهیت است پس هر آنکه ظاهر است
 کفایت لیکن اگر ملک صاحب حال نداند که رفع وجود اضافی و عدم ملک مجازی موجب
 الوهیت نباشد بلکه بسبب و محلی فقر در مقام وحدت صرف چنانکه گفته اند **بیت** چنان
 بر دایره که دئی بر خیزد و در است حق زهر روی بر خیزد و گوید نسبی و لیک اگر چه
 جانی برسی که تو توانی بر خیزد و فقیر را تعالی است که فقیر در آنست به چه فقر حق نبود زیرا
 که احتیاج صفت موجود بدین و فقر حقیقی در کبریا غیظ خور و احتیاجش با فقر رسد و چون
 احتیاج نماند فقرش تمام شود پس معنی اذا تم الفقر فموانع مهورت بند زیرا که از جود
 الاهی عده انعکاس شده و الله فی سبحانه در چه صریح فقر محتاج نیست المحدث اذا قورن

ما تقدم لم یبق له التوسل مجازی تو چون در مقابل هستی حقیقی آید از تاب جلد و غلظت
 کبریا که از غایتی کرد و **بیت** بیستی چننت فردی تو همه با بیستی چه چه کردی تو بدانکه کفر بدین
 آنرا اول کفر مبتدیان و آن پوشیده شدن تحت برادرانی نه مومن هم کفر مبتدیان
 و آن پوشیده شدن ماسکت برادری وجودش این مرتبه بخت بدست **غزل** و هم
تحقیق سوال روز است ما شراب عشق از جام کردیم نوش تا ابد هرگز نخوایم آمد از سر
 آمد آوازی بکوش جانان جان ما مبدان آوازنا اکنون نهاد دستیم کوشش
 از سماع قول کن در نغمه روز است **بیت** نیت جان مادی تا ز فریاد و جزو شدن
 ساقی آورده شراب کز شراب نشوش **بیت** چون غم می دیکد لعل آید از کرمی کجوش
 با کز نغمه آن صده که کرده است پیش **بیت** خورشید را سپرد در نردیار می فروش
 روی هر صفت بختی بنماید آنگار **بیت** موی باید که لبنا سندا و از انقوش
 که تواند پیش در پیش یار خنیش را **بیت** هر که بار هر چه عالم را بنماید از دهرش
 از زبان سخن به آن یار میگوید سخن **بیت** مدینه به که او را از سخن گفتن خوشش
 این غزل از سر است به آیه شریفه و اذا اخذ من بنی آدم من ظهورهم ذریعتهم و
 استند هم انفسهم است بر کمره کالایلی کشند یعنی به کمر ای محمد چون فرا
 گرفت پروردگار تو از فرزندان آدم علیه السلام از پشتی بیستی فرزندان ایشان

و گویا که او بشاید این را بر نفس بی‌شانی برآفرینی که گردن یا بعضی را بر بعضی گواه خست
و گفت ای ایستم پروردگار شک گفتند آری تو پروردگار مانی و گواه شدیم ما بر آفرین خود
و نقل کرده اند از ائمه عیسی و حضرت پیغمبر و از سید و از فرموده که بعد از خلق آدم علیه السلام
حق سبحانه و تعالی ظاهر امر فرمود پس فرمود پس پروردگار را در ظاهر او به ذریه او که حقوق
میشوند تا در مقام بعد از آن فرا گرفت بدین را از این بی‌شعوان و آن وادست
نزدیک عریضات و آن را نماند حساب گویند و قبول بطن نعمانی خوانند و در بعضی تفاسیر
آورده اند که احدی در دنیا بوده و آن زمینیت در زمین بود و آن بعد از خروج آدم علیه السلام
بود از بهشت و بعد از مختصر آن برآمد که بعد از خلق آدم و قبل از دخول ایلیم بود بر نفسی
که بر او بهشت و عرض آن سی هزار است حق تعالی همه ذرات آدم را از صلب او پرورد
آورد و مثال مورچه های خورد و حیات و عقل و نطق در این آن آفرید و ربوبیت خود را بر ایشان
عرض کرد و این قبول کردند و از عانی ربوبیت او کردند بعد از آن ندا آمد که موشید جف
العلم بما هم کاشی الی یوم القیمة چنانکه چنین تعاقبت عالم در وجود خارجی از آن است پس
در تقدیر الهی نیز مطابقت و لهذا با بن تقدیر تمام شده و قیامت جفاف و فقر
و چونکه این مخلوق را از قوای بدنیه که متنازع کمال است از اینجه اگر محرف
شدند از استقامت عمدت چون در نفس آدم ذرات نفوس فرزندان او

که عبارت

که عبارت از روح حیوانیت تعریف بود چنانکه در قالب خاک آدم ذرات وجود تا به فرزندان
تعریف بود تا در عمدت هر روز ذرات که پروردگار آوردند در مقابل ارواح بد است و معلوم
مختلف چنانکه اختلاف معلوف ارواح بود تا هر روحی بنا به سبب که در ذرات است در مقابل
افعال که بود بدان ذرات انفعالات کرد در آن ذرات ایلیم خطا به الت برکت بدید آمد و در دنیا
جواب بلطی را پروردگار و پروردگار ذرات از صلب آدم فایده این بود تا در پروردگار
اگر این را نظری از ارواح خودی جواب نتوانستندی دادن صحیح گویند که طفل چون
از مادر متولد شد بهیچ چیز چنان پس نگردد که با او از خوش و غم و لکشی از بهشت که هنوز اثر
سما است برکت با او باقیست و او ایلیم که حضرت سلطان العارفین شیخ منی الدین
قدس سره در ره که در طلب تسلیم است عرض واقع که من بخ از صلواتی عاجز می‌باشم
آن بود که این سوال میکردند که در روز است روح شاد کدام صفت قرار گرفته بود
که مابعینه انجس در خواط است این بیخیز خود اعتراف میکردند و انصاف میدادند

غزل: زدم در پانی بود و وجود ما لیا مقیم در بار بوده ام اندر صریح محرم سحر را بوده ام
بیا خوشی خرم خندان بکام دل به رحمت شوق این بوده ام اندر صریح مجاور و در کعبه محض
پرتوی راه وادی خوش را بهرام پیش از طهر استغیث کن کایا ما عذیب کشی و لا اله الا الله
چنین هزار بار در ادب فضیلت پیرو بطایر طبع را بهرام و الا ترا از خطای هر گاه ذرات

خلق شده و در آن مدت در مقام انس و قرب بوده که ملائکه مقربین بر هر امری
 میخوردند و غایط متعلق به بدن عسفری نشده تا اغیار قوای غضبیه و شهوانیه
 متعرض او شوند و او را از شهوات و حشوات از حجاب احدیت مانع آیند اکنون که بدیع لذت
 و شهوات مبتلا شده و اسیر جبران گشته و حکیم و اذکر هم نه ایام اسم ای ایام
 وصال امری آورند و او را منع میکنند و کام خود را بآن شیرین میکند و تا نصف حوز
بیت غم آرد و بانه ای رفته رفته در دل سرود. چه میگذرد ستر و زلفان تا تو اینها
 کمره چاشنی از لطفش که هر دو کام را هم چنان چشم امید از کرمش میارم بطرب می کنی
 سرخ رویم که چه شام خون دل عکس بر دهنی و دند از رخ نرم تا پستانم درم دل گشته ام
 شب بهر شب و در این پرده جز اندیشه او نگذارم **غزل از دهم در بیان عشق**
 آن مرغ بند آید نه چن کرد هوای آب دانه پرواز گرفت گشت ظاهر از جای پر
 بر سر کون میزد آید در بر با خویش کرد خواند مرغ دل از هر طرف عالم اندر بر او گرفتارند
 آن مرغ کوفت عشقت به غل تقدس بجای نهد او بر نفرت پنهانیت او بر صفات بکلان
 ابروی که زان در جبهه صید بگرد و روانه با خویش بکشد عشق باز با خوشتن است با توان
 محتوای عشقش آمد آید در او زلف و خانه بر صورت خویش گشت بر خیزد و آمد بهانه
 اندازه خود کشیده از خود گفت نه بلکه بر چنان نه از نغمه خویش شنیده هر نظر بر روی خانه

نه بجهت رغبتت پیدا هم نه از نیت نه ای نوره ضعیف میکنی باری تو بودی از این
 سنگ نیت که هر علمی که در سر دما بیف و ضبط می آورند و او را از موهومی که گشتی
 احوال او کند در آن علم و از چگونگی او بخت جستجو کنند تا کمر بر خواهد بود و در اینجا از حقیقتی
 واحد بخت میکنند که منزه است از یقین و تعین و تمیز و سایر خبر یا پس اینی
 حقیقت را هر طایفه از موهوبه عبارتی داشت ریه کجب رای خود از انانی نشانی
 میدهند و بعضی از موهوبه آن را بعشق تعبیر میکنند **بیت** غم در درو کن نه نه پند
 ز ابرو و غمزه هر در جهان صید کرده ام سنگر بدانکه تیر و کمانم بدید نیست
 نه از عشق و هیچ مطلق است و از معشوق واجب و از عاشق ممکن و در نه عشق
 یفا وجود مطلق بر تر از است بر صورت فهم و بیان کرد سپهر امن سرا پرده جلد
 توان گشت یا بدیده گفت و بیان بجهت حقیقت او نظر توان کرد
بیت توبه عشق غم هم التماس و معنی و صفا التفیق و الوصال عشق
 عاجل شیی من خیرت یجل عن الاحاطة والمشمس در ملک بجانم مستغنی
 با حق و بگری را نه رسد صبح بزد عاشق خود معشوق خود عشق خودم نه نشسته
 ز اختیار بدانم کردم چون حقیقت عشق و معشوق بنوی که عرض شد که هر چه
 معذور البیانت و مقدر را در او تصرف نلزم نه **بیت** عشق است بگرد و مقدر از او

صفا می خور از آن که به پیشانی

برکن ره کارکن رک نبود خضر نظره و بعد از این کجیب الامکان بچندی از این
احوال بیان کنیم نشانه ای بداند که میفرماید اراده گویند و اراده مغرور را محبت
و محبت که بگویند رسیدن نامند و عشق حقیقی بیرون از طور محاش و عالم
بشریت عشق مثل شکیست که در عاشق بیدار آید و موضع و محل و رودان نیست
بیت کرد دل بنور وطن کجاست از عشق که عشق بنای کجاست که آید دل و
عشق براق سالکانت و مرکب روندگان و هر چه عقل در مدت حیات
اندیشه بر عشق انچه را یکدم براندازد و اهل عقل بعد جدت سکون کشیدن
آنچه از سیرت نمایند که عاشق در کلف الوعی سیر کند **بیت** عشق طلی است
که حدیث که سخن جرات با جرات بچشم زلف میگوید راهیت ز کعبه تا مقصد
پسوست از جانب چنانچه ره دیگر است لیکن ره چنانچه ز آبا داسی
راهیت که گاه میرود دست بدست عاشق را زنی و فرزند نیاند و از
سجود پیرا بزرگ بلکه وطن در جای خراب و رباطهای کهن و مسجدای
ویران سازند و از خورشید و پرتوهای آفتاب و درند **بیت** دم زهوی سحر کفر
خفته را لوس کجاست و بیرون شراب نایب کجاست و گاه در قبض

باشند

باشند و گاه در سبط و چون در تجلی مجرب باشند در سبط باشند و در نورش
بوند و چون در تجلی جلال باشند در قبض و در کد از شش باشند و پروای خودشان
بلکه پروای چه خبرشان نباشد بلکه حیرانی باشند در میان صفت و صفت
جلال در مدت جوده **بیت** تا من ز شراب عشق سرخوش باشم چه بگویم
میان آب آتش باشم چون ز کسی او کفر خوارم باشم چون کمال او کفر خوش باشم
و بیاید دست تا شخصی در عالم صفات بشریت و عقل و فهم و وهم و حس
بادست در عالم عشق قدم نتواند نهاد از برای آنکه علم عشق ملک صفت است
و عقل است **بیت** عشق مستی مرکب تر از بزم مرغ زیر کفشی گشای **بیت**
در حجره لامکان از ان لوی و کون سعیت که نور عشق از او میراید
و نیز بود احوال عشق بر سبیل ایجاز و اختصار و رعایت زمان **بیت** هرگز
سخن عشق نکر نشود ستر که در اوست مقرر نشود خواهی که نویی به ملک عشق
کین مرتبه معشوق بستر نشود **بیت** عشق بالای کفر دین دیدم برتر از دین از
یقینی دیدم چون گذشتم ز عقل عالم چهره بگویم که کفر دین دیدم چنانچه
شیخ عطار رحمه الله علیه میفرماید کفر کافر را و دین دین را راوده

Handwritten text in a cursive script, likely Persian or Arabic, with several lines of text visible. The text is written on aged, slightly discolored paper. There are several lines of text, some of which are written in red ink (rubrication). The text appears to be a religious or philosophical treatise, possibly a commentary or a collection of sayings. The handwriting is fluid and characteristic of the period. The text is written in a cursive script, likely Persian or Arabic, with several lines of text visible. The text is written on aged, slightly discolored paper. There are several lines of text, some of which are written in red ink (rubrication). The text appears to be a religious or philosophical treatise, possibly a commentary or a collection of sayings. The handwriting is fluid and characteristic of the period.

